



۲۰

۱۵

کشف الغیب
 کتابت بکتابخانه آستان قدس رضوی
 المکتبۃ فی حد و حدیث و کتب و کتب



کتابخانه
 جعفر سلطان
 تهران

بازار
 ۲۷

کتابخانه آستان قدس رضوی
 کتابخانه آستان قدس رضوی
 کتابخانه آستان قدس رضوی

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۸۱۸۷



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کتاب اللف
 مؤلف: هندی شاه بن کبیر
 موضوع: _____
 شماره قفسه: ۷۸۰۵

شماره ثبت کتاب: _____
 ۷۸۵۰۳
 ۱۱۴۲۲

شماره ثبت کتاب: ۷۸۰۵

و درین سخن

بسم الله الرحمن الرحيم

اقامت نهیل و میچند و اقامت شنب و میچند و جلال را در آنکه
بکمال لغت قدر کمال وجودات سماوی و ارضی و از کما من عدم ^م بقا
وجود را بناید و از امتزاج عناصر و از و اوج ارکان که اصول ترکیب ^{سید} و
نشانی اندازد که موجود است مرکب از عالم ارواح و عالم اجسام پدید آید
و در هر جزوی از اجزاء حقیقت و خاصیتی که چنان ترکیبی بدان مخصوص ^{ند} نوا
بود تعبیه کرد و بعد از آن پند که اشرف وجود و اکمال ذات موجودند ^{ند} آید
و علماء را بر کز پدید و مستعدان را نوبت بود تا بدقت نظر و حدیث فکر و ^{حکام}
تأمل و اتفاق قریب از هر حال ممالی و از هر چه بقی و از هر چه ^{عده}
تاند و از هر شدی در درستی حاصل کرد و ندان و تابع سلف تجار و بخلق
شد و مشاخر از ارباب طالع احوال متفهمان با امتحان از شان و اعتبار ^ت
احتیاج بقضا و جعل من صنع و ابداع و اختراع و حکم و الیه ترجعون

و صلوات نامینات و بختینات نکبات نثار و رضه معطر و مشهد منق
افضل رسل و موضح سبل ابوالقاسم محمد صلی علی و اصحاب و اتباع ^{خواب}
او یار و صلواتی که امدادان نماند اسواق و هم عنان باشد و بختیاتی که
افرادان بر اقطار امطار و اودان و اوج تجارت فاضل و راجع ^{ابدان} از الله و مملکت
بصلون علی البقیه یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلوا ^{استلم} استلم یا ایها الذین
اکو ال و معتزین اقوال المغیر الی الله المغنی هند و شاه بن سحر بن عبد ^{الله}
الصاحبی الکبری فی عنی الله عنه مکیو بد که چون صبت مکارم و از ایزد
فضایل و سمعه انضات و معدلت خدوم معظم انابت اعظم خدا بک
جهان و ارف سلطنت کجا ن عدل ملوک و کجا ^{ایله} داری زمان چون ^{شد}
در هر چند ثانی مؤید قواعد سلطانی خامی حوزه بقیه در بیضه و بن
صاحبان اوقات اعظام مالک العالیات الجسمان بضرة الحق و الذین
والذین عون ال سلام و عنان المیزان المختص شایند الله رب العالمین
المظهر بعواطف اساطیر ^{انابت} انابت الما جو العبد القدر
ملوک الاقطار عدل و لایة الامصار رضه العیال و الذین الواصل
المجوار الله یوسف شاه بن الامان الما جو السیاح شمس الحق و الذین
الایارغون بن الملک السجد القدریم نصر الذین ^{ملا} ملا و سفاید سلط
و اعلی فی ممالک شاه و در موضع انانته الکرام و اجداده العظام و در شان

و مغارب سال چون انساب جهان نابا شنهار یافت و با طرف بلاد و اسما
 عباد چون اجرام افلاک با کانی مرکز خاک محیط شد همگی همت دعا کوی
 دولت بران مصرف گشت که از وطن ما لوف خویش روی باین درگاه جهان
 پناه نمود و از طریق تبرک و تهنیت طلعت هابون و غره همون شهر پاری
 که با عنایت پست اسلام موسوم باشد و بصفت ذوالجلالی مطلق به
 پند و سعادت این فرصت داماده مباحثات اولاد و ما بهره فلحون
 اعقاب و احفاد ساز و چون مضامین این عزیمت بتکرر ندرت و تعویذ تفکر
 در صمیم دل و سویداه جان طایع و راسی شد کفتم بچنین دو کاه القیام
 نمودن بی وسعت و ذریعت تحقیق که لابق بارگاه چنین عالم پناهی ^{شد}
 چگونگی میسر شود و چون واجب است که تحف و هدایا مناسب تحف و محبت
 باشد ملازم حال و مطابق مجال این ضعیف و خرد مت علی نواند بود
 و چون فنون علوم متکثر و متعدد است اجماع رای بران قرار گرفت که کتابی
 نالیفتنوده کرده شود مشتمل بر علم تاریخ و احوال امثال ف جدید این نوع
 نیز کونند یافتن محقق میشود **اول** آنکه قوه عقلی بمطالعته کتب تواریخ
 زیادت کرد زیرا که مشتمل از سخنان سلف از سپاسات پسندیده و نکات
 صابیه و بهار است و چل مؤثر که بواسطه ان از شداید خلاصی یابند و ^{مکاید}
 که باستانشان بر اعدا مظهر شوند و مجرایات واصل گردند مطالعه کنند ^{ها}

اورا از وقوف برین خالانت قوایدی حاصل آید که از وقایع و تجارب
 دیگران مستفاد باشد و این معنی نزدیکت بدان مثل که گویند از هر زبان
 زبیری حاصل آید اما اگر این زبان دیگری داشته و عاقل از مشاهده عبرت
 غیر فغانند و بجز بقی کسب کند هر لایحه بی غایله نروینکو نریاشد **دوم**
 آنکه کتب تواریخ نفس دامنغ حیرت و مشنزهی بدیع باشد زیرا که وقایع ^{عنا}
 و حوادث عجیب اتفاقات نادر گذشتگان بدانند **سوم** آنکه بسبب وقوف
 بر تعالیم و تقییرات و ذکر کار که اکابر را بر این اوصاف می افکند واقو یارا
 بدربارک مستفاد برساند عاقل را ملکه صبر و پند و پیشو شود **چهارم**
 آنکه چون مکاتبی که مضمون فریح بعدا شده باشد مطالعه کند فموسط
 و نومید از نفس بر خیزد و بلطف و درمنازندی مظهر گردد و بدانند که
 شده ملزم فریح است و عشرت عقب **پنجم** تواریخ در حقیقت اسما ^{ند}
 و اسما در مدام مغول گرداند ناز غنما ساعلی خلاصی یابد و از نامردیها
 براساید و یاشد که ناظران در نفس بنانند و از نادران قواید مشوع ^{ست}
 دهد بناعلی هذه الفاعل این کتاب که موسوم است **تجارب السلف** در علم
 تواریخ جمع کرده آمد و اکثر انرا از کتاب منیه الفضلاء فی تواریخ ^{الخطباء}
 والوزراء از مصنفات منضی سعید ملک المحققین صنی الحی و الملله
 والدین محمد بن علی العلوی الطلفی رحمة الله تع که جمعه دار الکبیر ^{مجله}

ورقی بن یحیی صاحب اعظم خدیو معظم مالک اسلام زبده اللسانی
والایام اعقل الملوک وفضلهم اکل الولاة طبعه علم ذل الخرم المبین والکرام
المبین نقیة الموجودات من الماء والطين اخو کبار السلاطین السابقین
مضمار المکارم علی الاکرمین جلال الحق والذین والذین ذکی شاه بن
السید بدو الخو والدین حسن بن احمد الدماغانی عز الله انصاره وعتا
افداره وفضل جلاله ومد علی المسلمین لئلا له ساخته است وافر افضح
غباری پرداخته نقل کرده شد بشرط آنکه هر چه در آن کتاب موی
است در این نسخه هم موجود باشد مع الزوال المذمومة من غیر ما یستد
فمنک یزدانی واقفاست که منبول نظر سعادت بخش گردد و چون
سافر این حضرت همه افاق واطار عمالک برسد انشاء الله تم وکتاب
لغزین

افغان کتاب شرح بر مفاصل

بیاید دانست که تواریخ جاهلیت از زمان دور است و حکایات آن محقق
نی بلکه کفیهشان بیشتر فراموش کرده اند یا اگر مسطور کرانیه اند
اختلاف احوال و سبب احوال مطابق واقع نیست زیرا که وقایع اسلامی
بر آن طاری شده است و ثابت و احکام زایل شده پس احوال نمود که این کتاب
مشتمل باشد بر طریقه و سبب احوال سبب المسلمین و خاتم النبیین هم و بعد
احوال خلفاء و وزراء ایشان بر سبب اخصار و اینجا زایل کرده اید تا آنکه

باز که مصطفی بحواحق پیوست و با امیر ابو بکر صدیق بعث کردند
دولت عباسیان که میدان ماه ربیع الاول است سال باز هم هجرت است
ان صفر سنه ست و ختمین و ستمه که تاریخ شهادت مستحکم خلیفه است
و انقضاه دولت عباسیان و آن مدتی ششصد و هشتاد و پنج سال است

تکرار در موی جزای احوال سبب سبب خاتم النبیین مصطفی

محمد بن عبد المطلب

مصنف کما یجوز بناء کتاب احوال خلفاء و وزراء ایشان نهاده ذکر مصطفی
تکرار اما این شیخ با چنان روی نموده که سبب کتاب را بیان و خاتم النبیین
المسلبین مطلق کرده اند و طریقه احوال او بر سبب اخصار و اینجا زایل کردند
و بعد از آن در احوال خلفاء شروع نماید و حق الله و حق التوفیق ترجمه تاریخ
میگوید که در زمان نوید و عادل نجا و الله عنه عن سببانه در علم

که بر هر بخانه مکه پیل او در بود ولاده مصطفی اتفاق افتاده بود در روز دهم
ربیع الاول در مکه در سرانی که از آن مادری پیغمبر بود و او کون السیر از اد
ابن یوسف خوانند و در این هجرت سرای بود تا آنکه نبوت یافت و کون پیچون
عبدالله مجرد پیغمبر در شکم مادر بود و بعضی گویند دو ساله شده بود و در
سال کی نبوت یافت و بیست و سه سال در نبوت تربیت گویند هر چه سال بیکه
بود و سه سال مدینه **در پیغمبر صلوات** مادرش آمنه بود دختر و هب برها

تکرار در موی جزای احوال سبب سبب خاتم النبیین مصطفی

بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن قریظ بن
 كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اذین بن ابراهیم
 بن العزم بن ناضح بن مسرح بن حمل بن فیدار بن شالح بن اریختد بن سام بن
 نوح الملقب بن شوش بن اخوخ بن هوذ بن ادریس بن مادن بن حمل شمل بن یثیاب
 بن افوش بن شیب بن ادم صلوات الله علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
اسماء غزویة بیست و هفت غزوه کرد و بعضی کو بنده بیست و نه غزوه
 زیرا که غزوه ندک و خبیر و دای الفری هر یکی بود پیغمبر ^ص از خبیر بن
 آمد و از ندک و دای الفری و چون این هر سه غزوه را یکی کبرند بیست و
 باشد و عدنان بر این جماعت ۱ غزوه الانفا ۲ غزوه النواط ۳ غزوه العر
 غزوا لامر ۴ غزوا القرزه ۵ غزوه اولی ۶ غزوه بطن الخلاء ۷ غزوه بدر
 الکری ۸ غزوا لکدر ۹ غزوا السویق ۱۰ غزوا احد ۱۱ غزوا الرجیع ۱۲ غزوه
 الرفاع ۱۳ غزوه بدر الموعده ۱۴ غزوه بنی قریظ ۱۵ غزوه الخندق ۱۶ غزوه دومة
 الجندل ۱۷ غزوه بنی نضیر ۱۸ غزوه ذی فرب ۱۹ غزوه بنی مصلح ۲۰
 غزوه بدر بینه ۲۱ غزوه خبیر ۲۲ غزوه العسراء ۲۳ غزوه فکه ۲۴ غزوه حنین ۲۵
 غزوه طایف ۲۶ غزوه تبوک ۲۷ ازین سفاری نه غزوه است که پیغمبر ^ص انجامه
 بوده است ۱ بدر احد ۲ خندق ۳ فرب ۴ بنی المصطلق ۵ فکه
 ۶ خبیر ۷ طایف حنین ۸ **سازان پیغمبر** یازده زن خواستار انجامه پیغمبر

فی بیان غزوات

فی بیان زوجهای پیغمبر

زنا

زنا انجامه آورد و در او پیش از دخول طلاق داد و گاه بازوه داشت
 بکمال و گاه دره و گاه نه و در وقت نه بودند و زن نخستین او خدیجه بود
 خدیجه بن اسد بن عبد العزی و پیغمبر ^ص از خدیجه چهار دختر آمد و زوجه
 ام کلثوم زینب فاطمه زهراء سلام الله علیهن و سه پسر فاسم طاهر
 پیش از نبوت هر سه بمردن سلام الله علیهم و دختران پیشند و ناخذ
 زند بود پیغمبر زنی دیگرخواست و بعد از عایشه را نکاح کرد و در آن
 عایشه هفت ساله بود و در سال دیگر در خانه بومی پدریست و بعد از
 عایشه حفصه دختر امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنهما و حفصه
 پیش از پیغمبر زن محمد الحسن بن صداده سلمی بود و بعد از حفصه ام سلمه
 دختر پیغمبر بن امیه و از پس او جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار بن
 انکادام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب بنت جحش صفیه دختر حمزه
 بن اخطب و مهرونه دختر خارث بن حرن و سناکه پیغمبر ^ص با و زینب
 و حره بنت ابی ازیق کلاب که پیغمبر او را طلاق داد و زینب حرمه از
 عامر پیش از پیغمبر و فاطم و بعضی گویند از زنان پیغمبر ^ص زینب
 بنت حرمه که پیش از پیغمبر وفات یافت و گویند پیغمبر ^ص ازین زنان هیچ
 دیگری نخواست که دختر خلفه کلی خواهد رجبه و او پیش از پیغمبر ^ص بود
 عایشه دختر طهار مدینه پیغمبر بود و پیغمبر ^ص طلاق داد و قبله بنت

امشاورانی ملاقات و معاناکت مکرره و محدودی کرامت کرده و
 امرا پهل بهر اندامی که بدان گناهی کردند میمانند اما این باقی برید
 برید ناحق تعالی توبه ایشان قبول کردی **خبر وفات پیغمبر صلوات**
 پیغمبر در سال دهم از هجرت حجه الوداع کرد و در مکه نالان شد چون
 چون بمکه نرسید آمد هم چنان مبتالید و چون محرم سال نهم از
 هجرت آمد بنو امیه را نکرشند و نادر و زرد و شنبه روز نهم ربیع
 و درین روز رحمت تعالی پیوست علی پسر عثمان مد و میکوشید عمر گفت
 مگر شما تفان پیکوشید پیغمبر مرد چه پیغمبر نموده است بلش خدا رفته
 و باز آمد هم چنانکه موسی از میان قوم خویش رفت و بعد از تحمل روز
 باز آمد و هم چنانکه عیسی باستان شد و باز بسوی قوم خویش آمد ابو بکر
 این سخن بشند کنشای عمر چنین میگوئی که خدای تعالی در قرآن گفته است
 انک بیتا و انهم یسبون عمر چون این به بشند خضر شد و گفت پسند
 که من هرگز این را نبردا نخواهد آمد ام آنکه با ابو بکر گفت راست میگوئی چنین
 نکویم اما چگونه باید گفت امیر المؤمنین ابو بکر یا پشاد و خطبه انشاء
 کرد و بعد از آن گفتشای مسلمانان هر که محمد را می پرستند محمد بمن و هر که
 خدای محمد را می پرستند او سخی با پیش که هرگز نمیرد مردم چون این سخن
 بشند ندهم و اوقات پیغمبر معلوم شد و بزاری بگریستند و هتوز

وفات پیغمبر

نش

نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان صحابه پیدا آمد و در
 هوای شد ندا انصار خوانستند که سعد بن عباد و برخی پیشتر امیر
 گشتند و خبر با ابو بکر رسید علی و عباس بجهت گفتن پیغمبر و شعول شدند
 و ابو بکر و عمر بخانه سعد بن عباد رفتند و در راه ابو عبید جراح پیش
 و گفت باز کردید و خبر اجتماع انصار تقریر کرد ابو بکر گفت والله من باز
 نکردم نالغبت و فتنه که مجتمع انصار بود و سعد بن عباد را بخار بخور خفته
 بود و چادری بر خود پوشانید و اوس و خزیمه میخواستند که با او بیعت کنند
 انصار چون ابو بکر بدیدند گفتند ما جریب و فضل شما ظاهر است و خیر
 شما عظیم است ولیکن ما نیز ریش دنیا و کیش ایم و دین اسلام سبها کرده ایم
 خواهیم که یکی را بر خود امیر کنیم و شما نیز یکی را امیر کنید تا فتنه نبخیزیم
 چون ایشان این سخن تمام کردند ابو بکر خطبه انشاء کرد و بعد از آن مجید
 و صلوات همراه که در فصل انصار آمد بود همه میخوانند نگاه گفت که اگر
 چنین کنیم که شما بگوئید در میان مردم اختلاف افتد و کار بیتمیز و غیر
 رسد و شما دانید که پیغمبر فرمود الا انما من فریض شما امامت بفرستید
 کدایت شما پست کس از ایشان نبشند و شما پیش و چنان نبشند که پیش پیغمبر بود
 و من از این باران پیغمبر و اشاره بعمر ابو عبید که در میان قریش و بر کربلا
 پیغمبر ندید یکی را بگوئیم شما نیز متفق شوید انصار گفتند با علی بیعت کنیم

که بر عم پیغمبر است و اما اول است و از همه فرقی بر پیغمبر نزد بکر است
 عمر چون این سخن شنید از پیغمبر که مبادا اختلاف در او کشد و اتفاق
 کله و شعل و کرد با بوی بکر گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که بر
 تفریقش ثوی و از همه کس بدین کار سزاوارتر ثوی ابو بکر گفت بود
 دراز کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابو بکر کشید و دست برد سادند
 و با او بیعت کردند در مدینه افتاد و هر دو عیضاً نهادند و بیعت
 کردند و از دعام بر نهی رسید که سعد بن عباد و از نزدیک بود که
 زین پای پت کند و علی بعد از چهل روز بیعت کرد و گویند بعد از ده
 ماه و کردی گویند بعد از شش ماه و نا کار بیعت تمام نشد هیچ پیغمبر نکند
 پیغمبر نیز در لخب روز و شب پیغمبر وفات یافت سه شب و چهار شب
 و پنج شب تا نماز پیشین با و نیز بلخند چون بجا پیغمبر آمد ندا بوی بکر
 بترسید از آنکه بنا را که شخص مبارک معفن شد باشد که چهار روز
 خانه زندان بود روی بنا را که از کرد و بیوسید بودش خوش و بر طرف
 روی برویش نهاد و بکر بیت و گفت ما الهیبت حبا و صبفا انگاه گفت من
 از پیغمبر شنیدم که فرمود غسل بر اهل بیت میکند عباس و علی را بخود
 آید ایشان پیغمبر را بشویند ایشان هر دو و بنامند و علی بدست خویش
 پیغمبر را دست هم چنان با پیراهن پار و شقر مولای پیغمبر راستا بخشد

چون غسل تمام شد از سر جامه نادر و خنده گفت کردند و خلاف آنرا در
 آنکه پیغمبر را عجم بخارند گفتند هر کس چیزی میکند با بوی بکر فرمود من از
 شنیدم که گفت هر پیغمبری را که در میان او بود که جان ازین وی جدا شود
 پس همانجا او را حج عایشه بود رضی الله عنها او و حقه کردند و چون
 تمام شد پیغمبر را در کفن پیچید بالا ای کو بنهاند و خلاق فوج فوج
 می آمدند و نماز میکردند و چون مهاجر و انصار تمام کردند زنان کوفه
 در آمدند و ایشان نیز نماز کردند و نیم شب همه اهل بیت مدینه فاریع
 انگاه پیغمبر را دفن کردند و خلافت در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود
 گفته اند شصت و سه ساله بود و بر او که در چهل الهی نبوت یافت
 بلکه بود و سیزده سال بمدینه و فوجی گفتند شصت و پنج ساله بود که
 بر او این دست نیست و هر دو را متفق اند بر آنکه روز و شب از نماز
 بزد و از روز که کعبه را عارت کردند و صنایع بد فریشت در وضع حجر اسود او
 حکم خویش ساختند شانزده سال داشت و این روز و شب بود و از
 بمدینه روز و شب هجرت کرد روز و شب بمدینه رفت و در شب
 بغاله بقاخر آمد علیه افضل الصلوات و اکمل الحجیاء

شروع در احوال خلفاء

در کتب آمده است که اول خلفاء را نام عبد الله باشد و آخر او هم نام عبد الله

فوق کتب الخلفاء

بود اما در عبدالله خلاف کرده اند بعضی گفته اند عبدالله اول بابک را
 و بعضی گفته که اول سفاخ بوده است که او را که ابو و نام عبدالله است
 اما در عبدالله ثانی هیچ خلاف نیست و بنیاد داشت که در این مدت
 دولتها بر گوناگون است اصل فرعی و مراباز دولت فرعی و لقبش که بر دولت
 اصلی طاری شده باشد و دولتهای اصلی سه پیش نیست **اول** دولت
 خلفا حقه ابو بکر عثمان علی حسن بن علی و عیال الله عنهم و استبداء ان
 میاویض ابو بکر است و آخر انجا در اخر سنه احدی و اربعین هجری
 و اینان در وقت که امیر المؤمنین حسن رضی نامعا و بر صلح کرد **دوم** دولت امویان
 است ابتدای آن از صلیح حسن معاویه و آخر ان انقضاء دولت نجیب است
 که با عبدالله سفاخ بیعت کردند در ربیع الاخر سنه احدی و ثلثین
 و مائة هجری **سوم** دولت عباسان است اول ان تاریخ مباحث سفاخ و
 ان شهادت استصم خلفه که او نیز عبدالله نام داشت و ان در صفر سنه
 و خمپین و ستمائة واقع شد بغداد و حجة الخواجه نصیر الدین طوسی
 فدا الله روجه العزیز بن نامیر انقضاء دولت عباسان را برین گونه

تفلم کرده است

سال هجرت ششصد و پنجاه و یک
 روز پنجمین ماه چهارم از صفر
 شد خلفه پیش هوای کوران
 دولت عباسان آمد بر

و اما دولتهای فرعی که بر دولتها اصلی طاری شده و مملکتان عربی
 بسط گشت و همه خلافت نام طبع شدند و بر نصب خلافت غالب آمد
 سه پیش نیست **اول** دولت علویان بمصر **دوم** دولت بو بهمنان
سوم دولت سلجوقیان و هر چه جز این سه دولت بر خلافت غالب
 نشاند که در مملکتان بسط یافت و چون طویان این دولتها بر خلافت
 بنی عباس بوده است احوال هر کس در زمان ان خلفه که ظاهر شد
 است گفته اید انشاء الله و بعد از این در حال بیک از این دولتها
 شرع کنیم و حال خلفاء و وزراء ایشان و فوج مشهور ایشان و ذیاب
 مذکور نمایم بمشیت الله و عون **دولت اول** چون تاریخ ابتدای
 این دولت معلوم شد گوئیم این دولت نه از طراز دولتهای دنیوی بود
 نه دلیاس مثل نبیاء داشتند و سبب و طریقت اولیا اما فوج ایشان
 فوج ملوک و سلاطین بزرگ بود و جاهای خشن پوشیدندی و در
 تغلب داشتند و پیاده در بازار رفتندی و پیراهنهای از پنبه در
 بان بر دوشه تا بنده ساق و بجای کفش ناسومه داشتندی تا سومه
 نعلی را گویند که در اولها بران دوشه باشند و از آن گوی پوشد که بر پای
 دارد و کفش نتواند پوشد و در دست هر یک از خلفاء همدرد بودی
 و اگر کسی مدعی شرعی و اجیشای مدعی خود استغناء کردندی و نحو

ایشان از آن طعمه فقره بودی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهی بود
 نهج البلاغه گفتند که اگر خواستی عمل صغیری با من بکنم خوردی یعنی
 خوردش را نفعی تمام می آید اما قلیل و افراط در طعام و ملائین ناز
 عجز و فقر بود بلکه نظیر بود و چیز داشتند یکی آنکه فقر است چون ایشان نواز
 ملائین شریف و نفعات کونا کون ببینند دل شکسته شوند و کسر ثواب
 فقره نشاید دیگر آنکه نفس را بر نام آری غرض میگردند تا بر افضل آید
 که صبر و تقاوت است و کسب و باطاعت بنا مشغول نشوند و الا هر یک
 از خلفاء اموال عظیم بود از فقور و اجناس و املاک و تجارزات و نقلت
 که طایفه بر عین بد که از عشر منبشیرات هالی را فردا داشت تا حدی که حاصل
 که حاصل هر روز هزار درهم بود و چون وفات یافت چهار زن گذاشتند
 از پسرش هشتاد هزار رسید بحق ربع عمر او بود که عثمان رضی الله عنه
 بودند و گویند موسی بن جعفر ثقیبی هزار ضعیفی خرید و چهار مجلس عقد
 حاضر کرد با بیع گفتن بن نقد پنجواهم و کلام موسی اتمال را با زبردند و بی
 هزاران نقدی دیگر او را بیع بان نقد نیز از او پسندند تا آخر
 نقد میخواهی گفت نقد بصره میخواهم در حال سی هزار از نقد بصره بیاید
 و گویند امیر المؤمنین کرم الله وجهه بدست مبارک خود نخلستان غرس
 کرد و بود که هر سال از آنجا حاصل هزار در بنابر حاصل آمد و در شهری که از آن بیع

گویند

گویند املاک نفعی داشت و چون حسن علی عسکری رضی الله عنه وفات
 شد هزار در بنیاد از آن زمانه اندک اموال ایشان هم بصدقات و بی
 صرف شدی و ایشان بنیان جو و بنامه پنبه فاعل کردند اما حروب
 و فوجی که در ایام ایشان واقع شد از عظمت فوج اسلام چه بر ویست
 کردند و لشکرهای ایشان با فوجی را در عالم بر سپید و پنا از بار و غریب
 انرا از بلا و مشقها بگرفتند و در این زمانه لایق ثواب و اعمال نشاندند و اموال
 جهان هم بخدمت ایشان می آوردند مگر بلادی معدود که در حکم ایشان
 نیامد و بعد از این هر یک از خلفاء علیین ذکر کنیم انشاء الله تعالی
خليفة اول امير المؤمنين ابو بكر عبد الله بن ابي طالب الصديق
 اما نام او عبد الله بود و کنیه و نام و نسب پدرش ابو طالب عثمان بن ظفر
 بن عمر بن کعب بن سعد بن تميم بن مرثع بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
 بن نصر خائف کرده اند بعضی گویند او را اوس بن نام و نسب مادرش سلیمان
 بنت مخزوم بن عمرو بن کعب بن سعد بن تميم بود دختر عم ابو طالبه و کنیت ام المومنین
 و پسرش ابو بکر را عتیق لقب فرود بیجا لودند و گویند او را عتیق
 من النار تو از دوزخ ازادی و صد بقش حجه ان گفتند که او در قعد و بود
 خبر بیفتد شنید در حال تصدیق کرد دنیا را دست مصطفی در مرتبه کعب هم
 رساند چنانچه بر او از ابو بکر نام بر شریف بود و مانند پدرش ابو طالب را

فی ذکر خلیفۃ الاولیاء

مکه رسیده و او را بخدمت پیغمبر آوردند و مؤمنی بر او از معبد
مانند ثعالبه بود یعنی در سنه های سفیدی پیغمبر فرمود از برای ^{بظلم}
ابوبکر که شیخ و در خانه بابت گذاشت تا ما بزبان او رفتی و ابوحنافه
چندان تربیت که خلافت پس در آن وقت و ابوبکر پیش او مشرفی شد و
سده سال و بیانی خانه رسید و در نوادگان و ابوبکر علم انساب نام
عرب بنکوی ذات و فاضل و عالم بود و شعر بنکوی گفتی و این دو

باو نسبت کنند

میرزا الحیب فوزده فرقت من خدای علی
فتی الحیب فوزی فتفت من نظری الیه
و گویند امیرالمؤمنین ابوبکر در علم انساب و اتمام عرب نالیدی بود که
پیغمبر حسان ثابت را فرمودی که چون همی اشکان خواهی گفت پیش او
رو و مطالب ایشان را و معلوم کند کن که انساب و اخبار را با هم و در
عرب بنکوی میدانند و از اشعار و بوفانی موجود است و فضیله دنازداد
و در غایت بنکوی که در آن فضیله قوم مشرکان را ناله کند که او این سبب
فانوی بر باب الرافضات خزاجی خذ علی الیج الرثاث
لن لو یقفوا عاجلا من ضلالتهم ولس لوالد البت قوم ما یخات
لنبتهم غار و ذلک تختم اطهار النساء الطوا

و مولد امیرالمؤمنین ابوبکر بمکه بود و تاریخ خلافت او روز سه شنبه
سیزدهم ربیع الاول است و گویند سیم ربیع الاول است و در سال
پانزدهم هجرت چنانکه گفته ام صاحب را و انصار در سینه بنی ساعده با او
بیعت کردند بعد بنه و بیعت و در جمادی الاخر سنه ثلث عشری
در گذشت و در آن وقت شصت و سه سال داشت و در هجرت غایب
که مدفن پیغمبر بود و در آن کوفتند و زنا و او را بیعت کاتبش امیرالمؤمنین
عثمان بود و فاضل امیرالمؤمنین عمر و حاجبش بعد مولای او و خطاب
ولی عهد کرد و او سه پدر داشت عبدالله و عبدالمؤمن و محمد و سه دختر
داشت اما که او را ذات النطاقین گفتندی و ام کلثوم و مادر مؤمنان
عایشه عبدالله و ذات النطاقین از بیات مادر بودند و مادر ایشان از
از بنی عامر بن لوی بود و مادر محمد امنا بود و دختر عیسی شیعی مادر ام
کلثوم زنی انصاریه بود و عبدالله روز نطف با پیغمبر بود در جنات
مجرع شد و چندان تربیت که خلافت پدر در یافت و پیش از گذشت
و هفت و بنابر مبراث گذاشت ابوبکر از اسیاد شهر بسیار و شیعیان
در تری جمع مال و ذات النطاقین دوازده عوام و بی بی خواست و عبدالله
بن زبیر را آورد و وجود آمد و بعد از آن زبیر ذات النطاقین با او پیش
پس رفت با او بود تا آنکه کبرش عبدالله را و حاجب یوسف بگفت او بر

نکته

تکویت جمع نکودان مصیبت و دل پیدا شد تا حدی که گویند
 از غایت خزن ایشان لو شکانه شد و وقتیکه پسرش عبدالله در مکه
 محصور بود با مادر گفت با اماء مردم مرا فرودگذاشتند و اینکه مکه را
 همه گرفتند من حصار کرده میدهند و صند با آنکه هر چه من خواهم از
 اموال دنیوی من بپایم کنند و مو امان دهند و من نیز خلافت کم
 مادرش گفت ای پسر اگر درین خود حق بر کار خود باش و حرب کنی
 عبدالله گفته پسر من که برین غالب شوی و بعد از کت کالبدر باشد
 کت مادرش گفت ای پسر چون کوفتند و کت باشد از صلح با والی
 نرسد عبدالله سخن مادر شنید و بیخک بیرون رفت و کت شد
 آورده اند که چون حجاج بر عبدالله ز پیرو غالب شد او را بقتل آورد
 بعد از قتل صلب فرمود و گفت نامادوش شفاعت نکند او را اجازت
 دفن ندهم و او را نکند ذات النطاقین شفاعت نخواهد کرد و خلاصه
 او را بود که ناخصص او آمد از زمان صلب معفن شود و مقصود حاصل
 نمیشود و دل ریشوری جبهه او را از تعصبهاست بی خود گویند
 بفرمود ناسک به معفن و از آن جمیع بدست بگردوزان النطاقین
 بران موضع بگذشت بن کلمه بزبان راند که اما آن لهذا الراجلین بترک
 با حجاج نقل کردند که این فلان از وی شفاعت تا اجازت دفن دادند

دفن

دفن کردند و اما محمد ابوبکر کتبا و ابوالقاسم است و بر عثمان
 خروج کرد و با فاصدان او یار شد و اما طاغی پشه ام المؤمنین رضی
 او زیاده از آنست که محتاج شرح باشد بغيره او را از همه زنان دوست
 تر داشت و چون بعالم بفرا رسید و دکار غایت دینه او باز داده و
 بوفتند که طاغی در بصیرت و امیر المؤمنین علی و هم حرب کرد و لشکرش
 کشته شد و ند علی او را تفطیم کرد و بر او شاه سپار گفت و او را با حنرام
 و اجلال تمام بخج از با فرستاد و عبدالرحمن روز بد و با مشرکان بخت
 آمد اما بعد از بخت آن سلمان شد و در اسلام مرتب عا لیاقت و در
 ثلث و ستمین هجرت بخج از متوفی شد و امیر المؤمنین ابوبکر را عقاب
 و فرزند زارگان بسیار ندهم خاندا نهان زارک مشاخذان شیخ بز کووار
 ولی الله نعم شهاب الدین عمر السهروردی صاحب عوارف المغارف است
 الله سر و مثل خاندان بن جوزی ببغداد و مؤلف سجم اهل الادیب کج
 مولینا الداعی الی الله خیر الدین محمد بن عمر الرازی رحمه الله نعم صفا
 تفسیر کبری هم از فرزند او است و ملک امام الدین فروغی و برادر بزرگ
 او ملک افتخار الدین و برادر کوچک ایشان ملک رضی الدین بابا کراشا
 انظار بکوی خوانند و هم چنین خاندان ملک المشایخ المحققین سمد
 الحق والدین احمد بن ابی بکر بن ابی الفرج الفزونی البکری که در دهر و

و نذا ز اعمال کبران از نوامان بخوان صاحب سیدنا صف عهده
 شمس الحق والذین صاحب بوان الممالک محمد الجوینی رحمه خاتفا هنی
 نیکو حجت او سالخه است و املاک بزبان وقف کرده و تالیف شیخ
 بزکوار صدرا المذین ملک و فرزند از مولانا شرف الدین فصل الله
 و نصر الدین نصر الله و غیره از المذین محمود شاه داد هم از فرزندان
 امیر المؤمنین ابو بکر رقم و غیر ایشان بجزاز و شام و اصفهان و دیگر
 بلاد و کوی بند مری و ادکفت تواد شای هم که در کوریا توباید
 ابو بکر کفت و الله العظیم که ان دشنام در کوریا توباید نه با من رو
 در دست مری جامه بد کفت که این جامه را من مری شی امر کفت لا
 اسئلک الله امیر المؤمنین ابو بکر مری و دیگر که بکفتی لا واسئلک الله
 دعا بنقر بنه شبیه نشادی و از صاحب ابوالقاسم بن عبید رحمة الله
 روایت کند که این کفت بن طویرا و اوصدع گویند و بخدای که این
 و او در ایقلام نیکو فرزند و اهواء اصداغ است بر رخسار خوبان و
 بنیارسد سخا به عبیداد و رفتند و بلصنا رطیبی اشاره کردند کفت
 کفت طیب لردیک است کفتند چه در لمر فرمود کفت طیب فرمود که ان
 کم که من خواهم و در عهد او مثال اهل رده و فتنه مسلمه کذاب
 نفع شام انفاقا فساد و طریک اشارتی کیم مثال اهل رده مثال با بکند

کار

کار نذا کردن باشد و این اولین جریاست که در ایام ابو بکر واقع شد
 و ان چنان بود که چون پیغمبر در کدشت جماعتی از عرب مرید شدند
 و از دین برکشند و زکوة باز گرفتند و کفتند که اگر محمد پیغمبر بودی
 عافا لانا ایشان کفتند در پیغمبران دیگر چه میگوید بنوش ایشان
 مقربید یا نه کفتند فرمود ایشان کفتند ان پیغمبران مرده اند یا زنده کفتند
 همه مرده اند کفتند پس نبوت محمل بر کس چرا زائل شود مع هذا این سخن
 در اعراب سائر نیکو امیر المؤمنین ابو بکر بهر طایفه از این اعراب نیکو ها
 فرساده ایشان حریب کردند و غلبه لشکر اسلام را بود و بعضی را بکشد
 و بعضی را سپر گرفتند و آنکه باز مسلمان شد و زکوة را کرد سلامت
 با نفع این حریب را ابو بکر بود با نفع لالی بی بقیه سخا به چنانکه
 در عقب این سخن بگوئیم گویند چون امیر المؤمنین ابو بکر بداشت که
 وفات خواهد یافت غایبش را کفت در مثال بن نظر کن از آنگاه باز که کا
 خلافت با منست و هر چه در مثال بن زیاده شد است عمل آنان بازده و
 بخدای که من از اموال ایشان بمالیش از جریش طعام یعنی بغیر و بخامه
 پنداختن ترسید ام المؤمنین عایشه در اموال و نظر کرد شریع
 و کینز لاجب شبیه و ططیف که پیغمبر در از زید می رسد و پیش عمر فرساده
 و کفت در ملک پدرم از اموالی که در ایام خلافت حاصل کرده است

بدر وجود است چون رسول پیامد و رسالت از او در عهد الانبیا
 عوف با امیر المؤمنین عمر ع گفتند از فرزندان ابو بکر باز
 خواهی گرفتار کناری و سوگند خورد که ابو بکر در جنگ خویش با این
 ندر مال بزمند نباشد و بعد از او من بختل جواب و گفتم انگاه گفتند این
 بر ابو بکر حجت گمارد که در جنگ خویش در راه امام خلافت زندگانی کرد که
 خلفای بگردیدند و با قهر و ده همه را مانع است و بایست که
 رضی الله عنهم گویند با عمر گفتند که جماعتی را بر ابو بکر تفضیل میدهند
 ختم ناک شد بر سر رفت و بعد از خطبه گفتند شدم بعضی را بر ابو
 بکر تفضیل میدهند بدانند که ابو بکر ازین حاصل تراست همچنانکه
 اسنان از زمین حاصل تراست بعد از آن گفت که چون پیغمبر ص بغیا لها
 رفت جماعتی از اسلام برگشتند و زکوة منع کردند ابو بکر عازم شد که
 بر سر آن طائفه فرستد و بزخم شمشیر زکوة طلبد ما پیش او آمدیم در
 مسجد بود گفتیم ای خلیفه رسول خدا عیب نماند و گویند
 شتر باز گرفتند و در پیشگاه پیغمبر با ایشان حرب میکردیم چنانکه از اسنان
 پیامد و او را نصرت میداد و چون بعد از او رحی از او قطع شد انصورت
 میسر شد و ترا طائفه مخالفه عرب نباشد و در سجن خویش نشین نگار
 که غائبان معلوم نباشد چون خواهد بود زکوة کبر ابو بکر گفت شما

برای

بر این کلمه مشفق اید گفتیم ای ابو بکر گفت واقعه العظیم که اگر از آسمان
 نزو افتد و رخسار مرا بر ایند بر من اسنان فرازین باشد بخدا و اگر
 اعراب از مال زکوة زانو بند شتری باز کردند یا ایشان حرب کنیم تا
 انگاه که حق زکوة بدهند یا حکی که حقیقتا علی انکه نباشد و افسوس این
 سخن بگفت و بر ثیب لشکر مشغول شد و همه ممالک را ضبط کرد
 و ای آن بود که امیر المؤمنین ابو بکر فرمود فمن سئل کذاب در ایام امیر
 المؤمنین ابو بکر مردی بود ظاهر شد و دعوی بتوف کرد و نزول وحی
 و جمعی عظیم از قبیل او در بکر مابان منافعت کردند و انفاقا انجذاب
 موصلی فی پیدا شد سنجاح نام از بنی تمیم و او نیز دعوی بتوف و نزول
 وحی کرد و از بنی تمیم و ثبایان بکون جمعی انبوه منافعت کردند و شاعران
 حواری هر دو کفند است

والت سنجاح و الالهام سئل کتاب بنی المذنبان کتاب

سنجاح در وی عجله نهاد و منافقان او پیش از منافقان سبیله بود
 چون سبیله دشنید که سنجاح با جمعی انبوه پیش او میزدند و از کثرت ایشان
 اندیشه مند شد و در آن معنی از پاران خویش را طلبید ایشان گفتند که
 سنجاح باز گذار که توابع بسیار دارد و ما را طاق معاف و منافقان بنا
 سبیله مردی بود با پاران خود گفت من نیز با خود این معنی اندیشه کرده

گفتم بعد از آن رسولی بجای فرستاد و پیغام داد که میخواهم من و یقوت
 بکوی جمع شوم و در جی که با هر دو فرزند میاید یکدیگر بخوانیم
 هر که بر حق باشد دیگری متابعت او کند بجای ابن الماس قبول کرد
 پس فرمودنا از همه بجای خوکا هر از ادم بصب کردند و عود بسیار
 در آن خوکا بپوشند چنانکه هوای آن همه بوی عود گرفت و گفت
 چون زن بوی عود شنود شهوت او در حرکت اید و مشتاق و فاع شو
 انگاه با بجای در آنجا خلوفی کرد و او را بفریب و با جمع ابدان
 و طری بجای گفت کار مثل منی بر این صورت پیش نرو من بیرون روم
 بچفتن تو افرا گفتم تو کس بقوم من بفرست و من از ایشان خطبه کن تا
 چون میان ما عقد نکاح منعقد شو کرد بنی هم را پیش ارم پس
 اجابت کرد بجای از خوکا بیرون آمد و با قوم خود گفت پس بوی
 خویش بر من خواند و مرا معانوم شد که بر حق است و این کار با و باز گدا
 پس پسله گفتم بنی هم فرستاد بجای را خطبه کرد و ایشان او را زنی
 پسله دادند و پسله نماز بکرا از ایشان سفاط کرد و گفت بجای
 تحقیق این بگمانا است گویند بنی هم بر من اکنون نماز دیگر نکند
 و گویند تحقیق این نماز دیگر همه ماست چون بن خبر با بوی
 رسید لشکری ثریب کرد و خالد ولد کرد سپهر سپاه الله لعنه الله

برایشان

ابوبکر

برایشان میر کرد ایند و خالد با پسله حریفی سخت کرد و پسله کشته
 شد و اسلام قوه گرفت **فصل شام** در سال پنجم از هجرت امیر
 چون از حج بازگشت لشکری عظیم ثریب کرد و ایشان را بشام فرستاد
 و بر هر نوی یکی از از حبابه امیر کرد ایند و هر امیری را امانت شهر
 از بلاد شام تعیین فرمود و نگار از امیران شهر را فتح کند و خالد بن
 باده هزار مرد در عقب ایشان فرستاد ایشان با اهل شام حریفی ام
 کردند و مدتها بجای آمدند و چون نگار امیر المؤمنین وفات کرد و
 عمر بیعت کردند و خالد ولد را کرد در شام سعه های عظیم نموده بودند
 امانت لشکر معزول کرد ایند و امانت لشکری با ابو عبید جراح دادند
 این معنی شام رسول فرستاد تا فادان وقت کرد رسول امیر المؤمنین
 عمر رسید لشکر اسلام بحرب مشغول بودند چون او را بدیدند هر کس
 از او احوال امیر رسید و او روی عافله و ایشان را میگفت که من مقد
 لشکری ام که امیر المؤمنین عمر صل بعد بنما از سر راه است خوش دل و
 مشظهور باشد و هر سعی که در نصرنا سلام مفید و رضنا باشد بجای
 و ایشان از وفات ابوی که اعلام ندادند سعی ایشان فوری ظاهر نشود
 ایشان کوشش مضاعف کردند تا فتح در دست ایشان بود و رسول چون
 با ابو عبید رسید پنهان از همه او را از حقیقت حال اعلام داد و نامه امیر

عمر یغز خالد و ثولیبان بنمود ابو عیبک که از عشره مبشره است سی
 خالد رزم در نصرت اسلام و بدین غایت و سعی او مشاهده میکرد و
 کمال وثیقا و در ولایت و شجاعت و اخلاص او با حضرت عزت می
 از عزل او و ثولیب خویش شرح داشت و نحو است که امام اعلام نماید و هد
 چندان صبر کرد که فتح تمام شد و یاری نغالی لشکر اسلام را نصرت داد
 و غنیمی افزوده گردانید و بعد بنه نامه فتح بنام خالد بنوشند که
 لشکر اسلام را سپکونه تعبیه کرد و چهره پاکها نمود چون این همه تمام شد
 آنکه ابو عیبک خالد را از قاتل امیر المؤمنین ابو بکر و خلافت عمر عزرا
 و ثولیب خویش اعلام داد و خالد بی عزرا از جای زرفا اما از وفات امیر
 المؤمنین ابو بکر بی غایت گرفته شد و بگردید و هر لشکر بزاری تمام
 بگردیدند آنکه خالد لشکر با غنایم ابو عیبک سپرد و گفت ای بعد از این
 منم این اموال و غنایم را از حضرت خلافت تو بدین منصب و موسم
 ثولیبان بنیوا و ط بود و می کسی که نمودم نه از حجه رضای امیر المؤمنین
 ابو بکر نمودم بلکه از برای عنای خدای بود و صدق سخن خالد و اخلاص
 در راه خدای بقم ابو عیبک و هر لشکر را از ظلمت آسمان بود و در بعضی از نواد
 یافته شد است که ابو عیبک و لشکر از خالد و ثولیب ابو عیبک و کمان
 بودند اما از انقباض و فتنان امیر المؤمنین پاره نداشتند و فتح شام در سال

بهار

چهاردهم از هجرت و انقضا در خلافت عمر امیر المؤمنین بود و با امام امیر
 ابو بکر لعنه الله بود جهت مناسبت احوال او این فتح را ذکر کرده اند چه تا
 و تقریر آن دای و فرمود و الله اعلم

خلفه و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب الملقب بفاروق

کنت ابو حفص است و نسب بر این جمله عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد
 بن دلیاح بن عبد الله بن قریظ بن فلیح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب
 بن فهر بن مالک بن النضر همان روز که امیر المؤمنین ابو بکر وفات یافت
 امیر المؤمنین عمر لعنه الله بیعت کردند و او بر دست ابو لؤلؤ غلام معتبر
 بن شعبه کشته شد شهر و بعضی گویند بکارد و وقتیکه نماز صبح
 میگذازد و وحید کرد بگرگ و او را بگرفتند راحت کرد و پیش از آن حج
 هلاک شد اندر عبد الرحمن بن عوف او را بگرفت ابو لؤلؤ زخمی بگر
 بر خود زد و خود را بز بکشت و امیر المؤمنین عمر سه روز بگریخت
 چون وفات یافت او را در حظیر بفرمودن کردند در جلیوی ابو بکر
 سبقت ابو لؤلؤ امیر المؤمنین عمر را ان بوده که امیر المؤمنین برابر با آن
 و مشطه این خراج معین بگرگانند معتبر بن شعبه را هم خراج معین گردانید
 ابو لؤلؤ را ستم آمد و بعد از فتن خراج امیر المؤمنین او را گفت هجرت
 اسبانی بسیار داد و رو کوی اسناد گفت هجرت تو اسبانی بسیارم که با روزگار

بگردد و کشتن بن فلام مراد قتل کرد و روزی بگردید و نماز صبح بود
لؤلؤ در سجده آمد و او را بجز روح گردانید در سال بیست و سوم از هجرت
و خطبه شاعر در شهر او گفته است

جزی الله خیر من امیر و بارک
بد الله و فی الناس الا بدیه المرف
من یبع او یرکب جناح نعامة
لیطیق ما فدت بالاس لیتق
فصیل و در اتم بادرت بعد
تو ای شیخ ای کامهاله تقوی
وما کنت اخی ان یكون فانه
بکفی سنی اشقر اللون الینق
استیضار از بصر بگری

و از نسل او بسیار کس بخجازه نماند و صد رحمان بخجازه که در آنجا ناصر
خلیفه بر خیمت از بخجازه ایستاد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و نفقه بسیار
فرمود از فرزندان او است و در شب الدین و طواط که فاضل و بکانه
جحان بود هم از فرزندان او است و در شب محمد بن عبد الجلیل الهمیری است
و عمرش بسیار داشت عبد الله و عبد الله و عاصم و زید و عبد الرحمن و
شیخه و در دختر حفصه و فاطمه و مادر عبد الله و حفصه زینب بودند
مطعون و مادر عبد الله ز دختر عیبه و مادر فاطمه جمبله بود بنت عاصم
بن ثابت و مادر زینب ام کلثوم و دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از فاطمه
سیدت نساء العالمین و فاطمه بنت عمر خواهر زینب بود و بعضی او را زینب
خوانند و کینه عبد الله عمر ابو عبد الله الرحمن بود و او با پدر و سلمان شد

و در بک

در سن کودکی در همه غزوات با مصطی حاضر آمد مگر غزوه بدر و احد
و نادر و زکاء و عبد الملک بن مرثان همانند کوبند خجاج بفرمود تا من مرد پر
ا من بن نیره بزهراب داد و فرصت نگاه داشت و در راه با عبد الله عمر زینب
کرد و بن نیره را در پشت پای عبد الله خلافت چنانکه بجز روح شد و عبد الله
ببنا رکت خجاج ببنا داد و رفت و در مرض الموت بود گفت یا ابا عبد الرحمن ^{تو را}
که بجز روح کرد گفت تو خجاج گفت پر محمد الله چرا چنین میگوئی او گفت تو
در شهری سلاح آوردی که در آن شهر سلاح حاجت نبود عبد از آن در گذ
د و آنوقت هشتاد و چهار ساله بود و در عهد و عبادت و ربانسان نشو
ملبس و ثلث مطعم و مکارم اخلاق بکانه جحان رضه و عبد الله عمر زینب خود
پنجم کشته شد و ثبیر بکشد و دختر ابوقلوه و هرزان و چند
کرد بگردا بکشت و گفت هر عجمی که بیایم بکشم و در عهد خلافت امیر
المؤمنین علی بن علی بکشت و بشام رفت پیش معاویه و معاویه بجز روح
آمد و آنجا کشته شد و عاصم دی فاضل و خیر بود در سال هشتاد از هجرت
او را بکشتند و برادرش عبد الله از برای او مرثیه گفت بن دو بیت از انجیل است
فلین المنا با کن خلفن عاصمنا فیننا جیمعا و ذهین بنا معا
و ابو شیخه حکتی کرد که بر او حد شرعی واجب کتت عمر الله صلح نکرد و بعد
بی بخجازه باز زد و ابو شیخه در آن هلاک شد و حفصه را بجز روح در نکاح آورد

و ما در عثمان کشت و کفتم که پیش از پیغمبر در نکاح مردی مام بود از
سهم و غار و کار عثمان بماند و در ایام او وفات یافت و این دو بیت را با

المؤمنین عمر بنیت کنند

و هو حلیت فان الامور یکنی لاله سفاد برها
فلسر یا بتک منجهما ولا فاصر عنک مامور

و کونید امیر المؤمنین عمر زنجور کشته دید این دو بیت بگفت
از من اعظم الکبائر عند قتل بیضاء حرة عطلول
کینا قتل و الفناء علینا و علی المغانیب غیر الذبول

کتابه الصیغ
ان برتبه الی بن عقیل

شرح حال شوری

چون عمر در خیم رسیده صحابه جمع آمدند و از او پرسیدند که ولایت
عهد بکے خواهد بود و شش کس از بزرگان صحابه را اختیار کرد و گفت
با یکدیگر مشورت کنید و یکی ازین ششکاره بخلافت بنشینند که این
هر شش صاحب خلافت دارند و شوری بروزن لقباً عبارت از آن
مشوره است و این شش کس علی بن ابی طالب بود و عثمان بن عفان و طلحه
بن عبید الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
عمر فرمود که روزی با یکدیگر مشورت کنید و بر یکی ازین جماعت متفق
شوید و از ایشان طلحه غایب بود عمر گفت اگر طلحه پیش ازین سر دروز

شرح حال شوری

نرسد

نرسد منتظر او بنشینید و مردی را از انصار بر این بزرگان موکل گردانید
تمام کنند و با این مرد گفتند خدای عزوجل بن دین را بر شما عزیز کرده است
پناه مرد اختیار کن و با اتفاق ایشان بن جماعت را که همه کار خلافت بعین
کرده ام بر آن بگزین تا بر یکی اتفاق کنند اگر از این جماعت پنج کس بر یک کس
اتفاق کنند و یکی خلاف جماعت کند او را بکش و اگر چهار کس متفق شوند
و دو کس خلاف کنند اندر کس را هم بکش و اگر سه کس بر یک کس اتفاق کنند
و سه کس بر یکدیگر بگری و پس عید الله را حکم کنید و فرمود بود تا عبد
در آن مجالس حاضر شود اما او را داخل ششکاره نکرده اند و این از کمال وضع
بود یعنی الله جل جلاله پس گفت اگر این جماعت متفق نشوند یا کسی باشد
که عبد الرحمن بن عوف بان کس باشد و مخالفان را که بر جماعت اتفاق بکنند
بکشید چون امیر المؤمنین عمر وفات یافت از این تفصیل و اقسام هیچ
و با اتفاق همگان امیر المؤمنین عثمان بن عفان را بخلافت بنشانند

فتح عراق و انتقال سلطنت از فرس ملوک بعرب

چون نقد بر ازیل منقضی آن بود که مملکت سه هزار ساله ملوک فرس
بعرب افتد حال آنکه از امتدادت کونیند یعنی هم کنندگان واقع بشد
و عجم از شاهان می هراسیدند و در دهای ایشان می افتاد که هر آینه
این خالات غده مده انقلاب و انتقال ملک خواهد بود از قومی به قومی

اول مندان نشان بود که در میان بانکی عظیم از ایوان کسری برآمد
و ایوان بشکافت و کوبید چهارده کنگره از کنگره های ایوان پیشا
و این حالات ولاده مصطفی ^ص بود دیگر آنکه انش خان فارس از هزار سال
باز فرغ کرده بود همان شب فروردین در این حالت در عهد نوشتران واقع
نوشتران این حوادث مشاهده کرد جامه روزیاد پوشید و نایج بر
نهاد و بر تخت نشست و با حضار روز ^{زبان داد} و روزیاد ایشان در بعضی مشاورت فرمود
و در همان مجلس نامه از فارس بدو گاه نوشتران رسانیدند مثل بران
انش خان فرمود کسری را از آن نامه نغمه زیادت شد و میباید حکم ^{شد}
خواجی بداد بود در آن حال برخواست و از خواب بر احکامت کرد و گفت
چنان دیدم که شتران بزرگ و چنان بر نشسته بودند و جمله را قطع
کردند و در بلاد پراکنده شدند کسری گفت تا و پیل این خواب چه باشد
گفتا تجا بن عرب خالغی حادث شود و این سخن در میان مردم ناس ^{شد}
و خوشی بر دهانشست محاسب عرب در نفوس عجم ممکن شد و هم ^{چنین}
علامات مندرک منافع میشد نارسیم بجزیک سعدایی و فاس محل ^{شد}
در خواب دید که فرشته از آسمان فرود آمد و کافهای پارسیان را جمع
آورد و همه را محکوم و با سمان برد و نهای فتح بعد از این بگوئیم

فرستادن امیر المؤمنین محمد رضا علیه السلام بعراق

نعم

نعم موضوعی را گویند که از یکطرف اسلام باشد و از طرف دیگر کفر است
و قی شهر دین بوده است یکطرفان بخوان و از یکطرف دیگر کجاست
و عرب نغمه پارس و این زکرتین شعوری دانستند و التزام مطالبه پارس
نمیشد انستند که بسبب کاسره که ایشان خاندان فدیم بودند و مال ^{شد}
بسیار داشتند و چون خلافت باقی بگردیدند یکی که او را مشهور خوارزم
میکشند که اسلام را اقبال فرس دعوت کرد و گفت من میدانم که این
فتح اسان دست دهد و صحابه از مصطفی ^ص شهنشاد بودند که او گفت که
کونرا کاسره در حکم شما خواهد آمد بعضی از پاران رغبت نمودند اما ^{شد}
ابو بکر با تمام زسید و چون خلافت بعمر افتاد شد و دیگر ناره مکتوب نوشت
و از اضطراب امور عجم و غلظتها در ملک ایشان حادث میشد اعلام داد و گفت
بزرگترین شه پارس را بر تخت نشاندند اما او جوان است و کار ناز و نوون
و هر سحر کرده هیچ خواهد بود چون این نامه بر رسید عرب بغیر ناس ^{شد}
رغبت عظیم نمودند و امیر المؤمنین ^ص بیرون مدینه لشکرها کرد ^{شد}
نمیدانست که عزم کجا دارد و نمی یارستند بر رسید چه بگوئیم شخصی ^{شد}
این سوال کرده بود و حوز یافته و چون خواستند که افعال را زود ^{شد}
امیر المؤمنین عثمان با عبدا الرحمن عوف را واسطه کردند و اگر بسفارت
این هر دو کار بر نیا آمد عی عباس عجم مصطفی ^ص را و سبب است اطلب است

عثمان مصلحت او رفت و گفت با امیر المؤمنین عزم کجایم و فرمود
 نماند که در الصلوة جماعة مردم جمع آمدند و احوال الخلیل را که در
 مملکت پارسین ظاهر شده بود و مشی فوشه گفت و آن کار را و فوجی بنها
 جماعت همه رعیت نمودند و خواستند که عزیمت برود و او گفت آمدن
 سهل است من بیایم اما وقتیکه در بکار دین معنی با اهل دای و مشورت
 استشارتی کنم پس بزرگان و عمداً صحابه را جمع کرد و از ایشان در رفتن
 خویشین بجانب مداین رای خواست ایشان همه اتفاق کردند بر آنکه عزیمت
 مدینه مقل کند و یکی از بزرگان صحابه بالشکری عجم فرستاد و
 از مدینه مددا و مؤثر میداد که فوجی اتفاق افتاد فهو المکره و اگر امیر
 هلاک شود دیگری را بنفست چون جماعت صحابه بر این رای منعقد شدند
 عزم بر رفتن و بعد از عجمید و محمد گفتند من غایب بودم بر آنکه بنفست
 بجانب مداین بروم و بالشکری عجم را که امیر بزرگان صحابه و صحابه های
 منع کردند و اتفاق نمودند بر آنکه منم اینجا باشم و یکی از صحابه بر
 لشکر با ما رفت فرستم و عشاوت شما میخواهم که کسرا بدین مهم نامزد
 کنم و اتفاقاً در آن حالت سکه و از سعد بن ابی وقاص بناوردند و او عتاب
 بود چون ذکر او بر فتنه اتفاق بگشت سعد بن سعد و شایسته این کار است
 که شجاعت و ثغوی دارد و عزیمت بر ناسعد جانمی داشت کس طلب او فرستاد

چون
 وارود
 اورده

و چون بر سپید لشکر با و سپرد و کار عراق و کشادگان دبار و دیار با و خوا
 کرد سعد بر موجب فرمان رطاب شد و عزمی که چند با ایشان رفت
 و هر را سپید ها داد و بر فتنه محض فرمود و دواعی که و میدیدند آمدند
 متطابق بنعشب سعد مدینه فرستاد و اسنعلام اخبار میکرد و رای سعد
 بر آن قرار گرفت بفار بسته رود و چون اخبار رسید و لشکر هم تزلزل کردند
 از صوفیای زمانه کی بود جماعتی را بفرستاد تا کوسفند و کار و حاصل کنند
 و اهل و وسایب اشباع و رسول لشکر عرب که بختی بودند و چنانچه با
 پنهان کرده مسلمانان شخصی را پنهانند از او پرسیدند که در این حدود
 کار و کوسفند کجا پدید گفت عبدالله و او شبان بود و کوسفند در پیشه
 بهمانند دیگری پنهان کرده گویند چون شبان انکار کرد و از جانب پیشه
 او از کار وی شنیدند که میکشد و ای دروغ میگوید ما هر در این پیشه
 ایشان در پیشه رفتند و هر چیزی را با آنها کار و کوسفند بود همه را بگفتند
 سعد او رفتند و حال باز گفتند سعد و همه مسلمانان بغایت شاد شدند
 و چون فرسوا از آمدن لشکر اسلام خبر شد برودند سینه بار که لشکر
 مالوک عجم بود در ستم فرودان را با این هزاره جنگی که بر ایشان فرستاد
 چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم نیز فیلان را اسکی عرب مشاهده
 کردند بر ایشان میخندیدند و نیزه های ایشان بدو کوزان تشبیه میکردند

بنمودند و لشکر ایشان را بستند و در سم گشته شد و لشکر او هرگز
 شغور بغیر شرف شدند و بعضی محاصران می شدند تا خود را بجا ب
 شرقی ندادند سعه در پیش ایشان رفت و از جمله بگشت و خلعتی
 عظیم را در مغای که از اجلولام بگشتند و اموال ایشان را از صفا
 و ناصحی بگفت گرفت و دختری را از آن کسرا سپرد و بخت امیر
 المؤمنین عمر فرخ نامه نوشت و کیفیت حال بعضی رسانید و خاطر متباد
 امیر المؤمنین در این ایام بجنب لشکر بغایت گران بود و هر روز پیاده
 از مدینه بیرون آمدی و بجای آنکه عارف نکوستی تا باشد که کسی بدو
 از لشکر برسد تا ناگاه روزی بشیر سعد بر سپه امیر و گفت از کجای می
 گفتا عارف می گویند از سعد بن ابی وقاص و لشکر اسلام چه خبر است
 گفت حق تعالی او را ضرر نداد و لشکر عجم را بست و این مره عمر را همیشه
 و شتر سپرد و امیر المؤمنین پیاده با او میرفت و کیفیت احوالی پرسید
 چون در سوال الحاج میفرمود بشیر گفت مرا مشغول مدار که میخواهم بازور
 بخند تا امیر المؤمنین عمر در سم گرفته لشکر المؤمنین منمرد بخل شد و از شرف
 جت خدمت کرد تا نگاه گفت امیر المؤمنین چو نهد و اعلام نداده که امیر المؤمنین
 است عمر گفت بکنی پیاده رفتی لاحق شود پس در مدینه آمد و فریغ
 بعضی نمود در روز بعد مثال فرمود که همانجا که هستی توقف کن

نقدی است بر این کتاب
 در بیان بعضی از احوال
 و بعضی از احوال

عقب

عقب ایشان مرو و بدینچه حق عزرا ستمه مبر کرد فایع ناش و شهر و بنا
 کن که لشکر اسلام بلاد الحیره باشد و بجای آن شوند و چنان کن که میان
 ما و لشکر ما نا بجز نباشد سعه بر موجب فرمان حضرت خلافت کوفه را
 کرد و مستحق جامع بناخت هر کس از لشکر بخت خود پیش خانها ساختند و سعه
 باره کوه مدینه کشید بمدا بر برد و مداین بگرفت و کوفه و زخا بر سر هر
 ساله و اولی عجم در قصر فاورد و ضمن آن حضرت خلافت فرستاد و در این
 فتح از بعضی عرب چیزی ضار و مشکله که از قبیل نوادر و مضاحک بود چنان
 در باره پرورده شد بودند و احوال شهر نشینان و اصطلحان ایشان
 نمی دانستند گویند شخصی باریه با قوت و جاهت وجودت و نفاست از انهم نشناخت
 دیگر عجم را و رسید که گفت و میباید از او بهزار درم بخرید شخصی بران
 خال واقف گشت که نشان با ثور از ان فروختی و گفتا که بداشتی که پیش
 از هزار عدلی هست طلبید عجم و بجاء ان طلبید عجم بگور از دستخ بست
 بدست آمد در میان لشکر ندای میکرد که صفرا به پیشان که میخورد و گاو از بود
 نقره از رهت است هم چنین جماعتی از ایشان ایستادند از کافور یافتند
 پیدا شدند که بخت قدری در دیک و بختی علم دیک تلخ شد و اثر نیک
 پدید نیامد خواستند که از ایشان را بر بزند شخصی بدانت که ان کافور است
 طرا ایشان از آنجا که باس باوه که در درم از نیمی بخرید کون ناممل ناپید کرد

ابطال بقه در سادگی و نامهربانی ناچرخیده اند بپسین فرمودن امیر
المؤمنین عمر کتایب و تدوین دواوین کردن جنگ مسلمانان در سید^{سالم}
با مخالفان از برای دین بوده از جهت بنا و مسلمانان هر لشکری بودند
کس خود را بنزد نمیداشت بی غیرت بداد بقارت و از بهر لشکر خیر معین
نفرمود و در عهد ابوبکر هم چنین بود و اگر غنمی حاصل میشد بر یکدیگر
بر موجب شریعت قسمت میکردند اما چون سال یا نزه از هجرت آمد
و غلبه وقت بر عمر بود و فوج شوارش و ذخایر کینه آه کاسره میدادند
اوردند و امداد غنایم از صنایع ناطق منقطع نمیکند میخواهند که ان
اموال را هر بر لشکر اسلام قسمت کند و ضبط آن مشکل بود اتفاقا یکی از
بزرگان فرس را بعد نهبه با سپهری آورده بودند و مسلمان شده بودند و آنها
ساکن گشته چون خبر عمر در تقسیم موال مشاهده کرد گفت با امیرالمؤمنین
اکاسره را در فریب که از دایوان کویید و هر دخل و خرج ایشان در اینجا
نوشته باشد چنانکه بکجه از قلم فروز و دوا ساجی تمامست مؤثر فرودمان
دفتر مضبوط بود امیرالمؤمنین عمر متنبه شد و کیفیتشان را از او پرسید
پس فرمودند پوایی بنهادند و هر یک را از مسلمان نصیبی معین کرد و میباید
ان مؤمنان اعیان زنانه بپهر را ام و روحی عنین و سراری و افا رب و ا
شاسجال ایشان بپسین فرمود و چنان ساخت که در بیت المال هیچ نماند

ازان در خاطر بنا و کش آمد که از خطابه هر کس که در اسلام نود نر آمد
باشد و را عطا بپسین و بیشتر دهند پس کتایب را ملانم کرد و پند و بفرمود
ناطبقات هر ترفه ریب کرد و پند کشتند آغاز دفر و پوان بنام که کبیم قوی
از خطابه گفتند بنام امیرالمؤمنین ایضا باید کرد که مقدم و مفیدای
مسلمانان او است عمر او را کراهت داشت و بفرمود ناخن نام عباس که عم
مصطفی و روحی عن عمه بنوشند و در عقب و بقیه نبی هاشم بنوشند
و بعد از ایشان هر یک را از طبقات بحسب سبب و اسلام ثبت کردند و گفت
خطابت در تبتی فرود آوردند که خدای تعالی ایشان را در این مرتبه فرود آورد
استکباب بر حسب فرود دفر و وضع کردند و در تمامی ایام خلافت او
خاکت عثمان بن عفان بود اما عثمان در آخر عهد خویش آن تربیت
تفسیر کرد و بفرمودند هر یک از مسلمانان چهار هزار درم از برای نفقه عیال
و قنک بجزی دروند و هزار درم از جهت مصالح سفر هر جهت آنکه بلخ
دارند اگر در سفر اجنبی افتند موجود باشد و هزار دیگر جهت خرج نیق
و خد و تنکار و پیش از آنکه این بای با امضا کند کشته شد و در ایام خلافت
تفریح بسیار مسلمانان را اتفاقا فناد از جمله فتح مپشان و فتح دستمپشان
بمبار و آهواز برد سنا بوموسی اشعری و فتح مصر بردست عمر عاص
فتح خاورند و اصطلح فارس بردست نغان مغرب و عمره سال شوارش با مسلمانان

بج دفعه در صاع و در عمر و خلافت بعضی گویند پنجاه بخشا بود و
گویند شصت و سه سال با بن فئیده گفتند است که قول اول درست است
خليفة سمرقند الامير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه
کینه و نسا و برانچه را است ابو حفص عثمان بن عفان بن ابی العاص
امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در محرم سنه اربع و عشرين هجری
با او بیعت کردند و در روز چهاردهم شوری عبد الرحمن بن عوف
خویشتر از خنایه منع کرد و مسلمانان اتفاق کردند بر آنکه آنکس را
که عبد الرحمن بخنایه کند خلیفه و باشد عبد الرحمن بر منبر و رفت و گفت
ای مسلمانان من پنهان و آشکارا از شما خلافت بر سپید ام و معلوم
کرده که شما را امیر با عثمان و علی است **ثم** پس با علی برخیز امیر المؤمنین
علی برخواند پیش منبر یا پسند عبد الرحمن دست او بکوفت و گفت با
بعثت کن بر حکم قرآن و سنت پنجم **ثم** و افعال ابو بکر و عمر علی گفتند
بجهد و طاعت خویش عبد الرحمن دست مبارک او را بگذاشت و عثمان
پیش خواند و همین الفاظ بعبه با او گفت عثمان قبول کرد عبد الله
بر اسنان نکر پس و گفت خدا پادشاه و گواه باش که آنچه در گردن من بود
از کار خلافت در گردن عثمان کردم و با او بیعت کرد و همه محال در **ثم**
بیعت کردند اما امیر المؤمنین عثمان **ثم** و العهد علی الراوی سلوک

دو خلیفه سابق نکرد و اموال بسیار بر خویشان خود مثل مروان حکم
و غیره مصرف کرد پسند و عبد الله خود را فراخ دست میداشت و مسلمانان
چون سیرت عمر **ثم** دیدن بودند بدین طریق را ضعیف شدند و نسا
در میان آمد و معا بن ابان دراز کشید و عثمان عدل و بیگناهی ابو بکر
نفس خویش و افا و بر خویش از اموال منع کردند و از بر حقوق خو
بیاختساب یعنی در چشم داشتند برخواند و من صالح عبد الله
و غیبه و ام که بر نفس خویش و افا و ابان و نسا که بر من و پیغمبر و زکات
گذرانم اگر شما مستحق نمیدارید من متابعت شما کنم ایشان گفتند **ثم**
انضا و اداری عبد الله خالد را پناه هزار دردم بخشد و مروان حکم
پانزده هزار دردم ندارد لکن بر چگونگی نوازی که با امیر المؤمنین عثمان **ثم**
که آنچه را ایشان داده ام هر یازدهم پس بفرمود تا عبد الله و خالد
مروان آنچه گرفته بودند بازگردانند و هرگاه معترضان بر افعال او
اعتراضی کردند و با حقی فرموده او عدل دادی مثل بر آن که ترک
خلافت بکنم و نکوفت و چون این معنی مکرر شد و بخلی غیر پسند
ابنوه از هجرت با جمع آمدند و بر قتل او عازم گشتند امیر المؤمنین چون
از اجتماع خصمان خبر یافت در شب پیش امیر المؤمنین علی **ثم** و گفت
عمل بر تو حق قرابت و صلوات است و در این غوغا و فتنه در وی شو **ثم**

و تورا در نظر این بنیاد شکوه عظیم هست و حمت عظیم و مغروری تمام است
 و خلافت و طوبیجی جبار تکاب نکند توقع داریم که بیرون آبی و شراپت از آن
 کفایت کنی امیر المؤمنین در حال سوار شد و خصمان از امیر المؤمنین عثمان ^{العنه}
 الله علیه دور کرد و از ایشان نماند که عثمان بعد از این سیرت بکر با تالی
 رضای این جماعت بطلب ایشان باز کشید و امیر المؤمنین عثمان ^{بن شد}
 اندک مدتی دیگر تاراج آمدند و کور کرد و کور کرد و فرزند امیر المؤمنین
 علی چون بشنید امیر المؤمنین حسن را بر سر نهاد عثمان از آمدی عظیم و با خصما
 او خرابی سخت فرموده اما ایشان پشمار بودند بر امیر المؤمنین حسن غلبه کردند
 و در سرای عثمان رفتند و در روز دوازدهم و در وقت بر کار داشت و قرآن
 میخواند در آن حال شمشیر بر او نهادند و چون کار تمام کردند ^{سوار} صحیفه
 بنفشاد و خون بر صحیفه طاق شد و در نعل چینی دادم که خون او بر این
 آمد که فسبکتکم الله در مخالفت ناله و خنفر افضه که حرم امیر المؤمنین ^{عثمان}
 دست بپوش آورد نامش از عثمان دفع کشد شمشیر با انگشتان او رسیده است
 او را از دست جدا کرد و این انگشتان بود که معاویه با پسران خون او ^{عمتی}
 بر مینویسند و بحق جاهل شام را بر مغاند امیر المؤمنین علی خنجر کوی بعد از
 سر امیر المؤمنین از تن جدا کردند و در دستگاه خلافت را از آن کان مسلم ^{منع}
 حیا خالی کردند

بلند

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ دِينًا نَاقِيًا وَأَكْبَرُ الْكُرْمِ الْحَبْلِينَ لَهُ عَمْرٍ
 خوانند که شخص او را از خانه بیرون کشد عورت فریاد بر آوردند و بگری
 خصمان از ایشان رحم آمد شخص او را بکذاشتند و یکی از ایشان که او عمر بن
 صابی بریح خواند ندی پای بر پیلوی مبارک امیر المؤمنین زد چنانکه پیک
 دو پیلوی او بیکسنگ نگاه سرای او را غارت کردند تا حد یک ملامت از عورت
 بر کشیدند و بردند و امیر المؤمنین را نزد یک کورستان بقیع دفن کردند
 و چون معاویه بسوی شدان زمین را که پیرامن کور عثمان بود بخزید
 و اجازه داد تا هر که خواهد مرده خود را ایجاد دفن کند و روز قتل عثمان
 بوم الدار نام نهادند و در ایام او حسان بردست عبدالله بن عامر بن
 کزیر و طبرستان بردست سعد بن العاص و ری بردست ابو موسی اشعری
 و همه بطریق صلح کشاده شد و قتل عثمان روز دینیه هشتم ذی الحجه
 شمس و ثلثین هجری واقع گشت و آن روز عثمان را هشتاد و دو سال ^{بعضی}
 گویند در روز عید اشجی کشته شد و فرزند بد بن معنی اشاره کرده است
 ایجاد زمین پشه او میگویند
عُثْمَانُ زُفْلُوهُ وَأَتَتْهُ كَوَا رَمَتْهُ صَبِيحَةٌ لِبَلَدِ الْبَحْرِ
 و دیگر گفته است :
فَتَأْتِيهِمْ بِحَوَاثِمِ عُمَانَ مَلَأَمِ فَأَتَى نَجْمٌ حَرَامٌ وَبِحَمِّهِمْ نَجْوَا

صحو عثمان بن عفان في الشهر الحرام بشوا على مطع الكف الذي طحوا
 فاشي سنة كبر سن او طعم واشي باي على ساطانهم طحوا
 ما زادوا واصل الله سبحانه يفي ذلك الدم الزاكي الذي طحوا
 ولم يزلنا فثمن عثمان نرا نه بر بود عبد الله اكبر و عبد الله اصغر كه هر دو
 از قبه بودند دختر بغيره و عمر و ابان و خالد و عمر و عبد و بغيره و
 الملك و شش دختر داشت هم نام سويد و طايشه و ام عمر و ابان و ام البنين
 و برز كز بن اولاد عثمان بود و عقب او شريفه و اعقاب ابان و ابان و
 اول جمل غايب بود در روز دم بگوشت و ما در او زني بود حق بر وي
 غالب كرده بود و زني حنفساني در دهان گرفت و ابان گفت بلكه
 در دهان من چيست و كوني ابان برص و لحوه بود بد بن سبا و اربع
 گفتي و عقب بپار داشت بكي از ابان عبد الرحمن بن ابان بود عابد
 و مجاهد و نافع و حارث و خالد و عقب نداشت و مصحف كه خون عثمان بر او
 چكيد با او بود و بگو بنام در خورشان است بظاهر شوستر در خاوش
 خانه شيخ بزكوار قطب بنه ابو عبد الله سهل بن عبد الله القسري ^{بغيره} و
 كه بگو شك سهل عرفه و اكون شيخ بزكوار شمس الدين محمد الساذج
 در جواد مقام شيرك خانقاهي ساخته است و در دهان خود ايجال خنجر كرده
 و عمر بن عثمان مري بزكوار بود و پسر او زيد سكه را دختر امير المؤمنين

حسين بن علي سلام الله عليهم انجواست و سعيد بكچشم بود و كشته شد
 و وليد شمر بخواره بود و عبد الله نواده بغيره و عبد الملك هر دو در
 كودكي وفات كرد بافتند در جهنم الله نعم و از خلفا مراد شد بن كد پيش از عثمان
 بودند ابو بكر و عمر و ابي عبيد بن جراح و عثمان طعنها
 كند و بنحرفي كه لا بوق چنان ذات چپي بود ميگفتند از غامالا لا تو فهم ^{بغيره}
 از سب او نوشته مي ايدان تاريخ هر طبري ميگويد از سب نهام عثمان
 بكون بود چون صحب رفتي خيمه از وي و هر جناح داد و راه طعام داري
 ديگر آنكه جهه بانك نماز او بنه چهار مؤذن بغيرن كود و پيش از او يك
 مؤذن بود و اين وضع راه به بر زكان حجابه سخن داشتند ديگر آنكه پيو
 روزه داشتند ديگر آنكه شب بجهي كد را نيددي ديگر آنكه در هر شب بجه
 توان در در و ركعت نماز ختم كودي و اول كسيكه قرآن را با و گرفت او بود ^{خط}
 نيكو نوشي چند صحف بخط خود نوشت و از افعال بسند به او ان بود
 كه عثمان را ويران كرد و عثمان كوشكي بود به بن كد در هر جمان نظر نيك
 و خلع چنان چون از حج باز كشيدي بفرج و نظاره ان كوشك رفتندي
 و بجهها نمودندي و كشيدي اين از خانه مكه نيكو نراست عثمان بفرمود
 تا او را ويران كردند تا پيش هيج بنا را بر بناي خانه كه تفصيل ننهند رضم
 خليفه چهارم المؤمنين **علي بن ابي طالب الملقب بالرضا** ^و **الله و**

کینه و نسیا و ابوالحسن علی بن ابی طالب نام پدر او ابوطالب بن عبد
بن عبدالمطلب بن بن هاشم بن المطلب بن کنان بن خزیمه بن مدریکه بن
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و مادرش فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبدمناف علی در کعبه متولد شد و اوقات مصطفی ^{سالی}
بود و چون علی وجود آمد مادر او را حیدره نام کرد و حیدره ^{شیر}
گویند و پیغمبر او را علی نام نهاد و ابو تراب و اکینه فرمود و چون امیر
المؤمنین عثمان را بکشند با امیرالمؤمنین علی هم بیعت کردند در ^{سنه}
ست و هجرت هجری و در کوفه سنه اربعین هجری بر دست عبدالمؤمنین
بن علی مراد کشته شد شمشیر سجد جامه کوفه بوقت صبح روز ^{نهم}
از رمضان در شب بنفش و یکم رمضان بجاله بقا رسید و هم در شب
مدفون شد در موضعی که از اعراف گویند و اثر طبع مبارکش پدید
گرفتند ندانند آنکه در غما پیدا کفون مشهد برزگوارا و استظهار شد
و از نقاشی بر و پانث مختلف منقولست که امیرالمؤمنین هم پیوسته کفنی بنا ^{متبع}
اشفا که آن ^{صفت} صفتی از هذاه اشاره بطیبه و هذاه بخون بغلی
منبذالک بخنجر بن شمشار از آنکه رنگ کند خاصن با از خون سر و هرگاه
عبدالمؤمنین بن علی را بدیدم این بیت بر زبان مبارک راندم
او را ^{بیا} بیا هم و برید ^{تغلی} تغلی عدل پرک ^{بن} بن خلیل ^{بن} بن ابراهیم

ده گاه که بشمار کلالت تلفظ فرمودی کشندی یا امیرالمؤمنین چراغ ^{تغلی}
که او را بکشند کفنی فائل خود را بگویند کشم و نسیه او را انحال دلالست ^{میکند}
بر آنکه پیغمبر هم او را ^{بن} بن فضیه اعلام داده است با دیگر قضایا و از ان بن
مالک هم منقولست که گفت علی پیغمبر شد و من بعباد او رفتم ابو بکر
در عمر پیش او بودند ساعتی نشستیم پیغمبر را آمد و در وی علی نکر ^{بیت}
ابو بکر و عمر گفتند یا نبی الله و ارمده مبینیم پیغمبر هم فرمود که او اکنون
نمیدر و وفات و رفتی بود که انختم پر شود و غیره بالا کشته و گویند این
المؤمنین ^{بنا} بنا با ابن علی لعنه الله بنکونی کردی و او را اغراض نمودی ^و
چشم هجرت چون ماه رمضان در آمد امیرالمؤمنین شی در خانه حسن افضلا
کردی و شی ^{تخانه} تخانه برادر زاده خود عبدالمؤمنین جعفر بر سر لقمه بنفش ^و
گفتند یا امیرالمؤمنین روزه داشتن با ثقلیل غذا مشکل باشد ^{که} که شبها
این روزه اندکست میخواهم که چون فرزان خدای عزوجل برسد من ^{کر} که سب
پس چون شب نوزدهم رمضان مد کور در آمد در کوفه از سرای خود ^{بجهد}
جامع رفت بوقت صبح دیدی گفت الصلوة بر حکم الله و این ^{طیبه} طیبه ^{بنا} بنا ^{تغلی}
که این ^{بود} بود ناکاه شمشیر بر سر امیرالمؤمنین زد و گفت یا علی حکم خدای است
نترام مردم بانگ بر آوردند اما چون بگریختیم امیرالمؤمنین ^{که} که او را بدیدست ^{ارید}
مردم در طلب مبالغه نمودند و ان بدیدست را بگویند و یکی از ^{ان} ان ^{امیر}

المؤمنين بالجانث او نماز صحیح و امامت کرد و امیر المؤمنین را برای برود
این علی را بگفت و بخواند و بگفت ای دشمن خدا نه تا مؤمنی که من گفتم
گفت پس بود آنچه بران داشت که مرا چنین فصدی کردی و زخمی محکم
زدی غمگون گفتم این سوال بگذازد و بداند که این شمشیر را من چنان
نیز کرده ام و از خدای خواسته که هرگز بن خالق خدای با بن شمشیر کشیده شود
امیر المؤمنین فرمود که تو بدان شمشیر کشیده خواهی شد و زار بدترین خالق
خدای می بینم آنگاه فرمود که بگو اقران النفس بالنفس که من هلاک شود
او را بکشید و اگر بنام بعد از آن نام که با او چه باید کرد بعد از آن فرمود
که ای پسران عبدالمطلب باید بشناس خون من جز نماند که کشیده شود با
خویش حسن گفتا که من با بن زخم در گدم او را هم بکنم پیش من زن و شده
مکن که من از پیغمبر شنیدم که گفت بپرهیزید از شله کردن و اگر خود سگ
باشد آنگاه بدست خویش و صفت بنوشت و بعد از آن لا اله الا الله گفت
تا وقتیکه جان تسلیم کرد و علیه السلام و الحیة و الاکرام بیس حسن بنویس
تا پس علی را عهد کردم پیش خطیم که علی و معاویه را بکشیم یا پیش ایشان
هلاکتوم را بگذارد تا بروم و معاویه را نیز بکشیم و یا خدا بخندد به عهده گام
که او را نکشیم و اگر بکشیم و بیایم تمام پیش تو ایم نادرست در مشا
نهم گفت لا والله العظیم تا در آتش روی پس او را بدست خویش بگفت و جز با

اعلمه را

اعلمه را در بود با بچند ندر و بسوختند و کور امیر المؤمنین با جماع
نظاره که فداست آنجا که اکنون مسجد ساخته اند و بعضی که حضرت خاتم
نمودند میگویند که امیر المؤمنین آنجا مدفون نیست بلکه او را در موضع
دفن کرده اند که کس بران وقوف ندارد و این قول عبدالله بن مسعود
فاصل عبدالمجید بن ابی الحدید بداندی در شرح طیغ البلاء در بخواب
این قول گفته است که هیچکس کور بداند باز بران نداند و نقل میوان
منقول است که امام الائمة الحنفیه بن محمد الصادق از حجاز بدین موضع آمد
و نماز کردی و بعد خویش علی زيارت کردی و باز حجاز رفتی و بگو
تا مدتی که کوفه که کوئی امام جعفر صادق را که با جماع مخالفت و موافق امام شده
و دانه امش بود که در حد خود نادانسته چندین منازل قطع میکرد و بعد از
زيارت باز میگشت و این جواب است که خصم با انجام و اسکاگ کند قتل امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه در اول سال هجری از هجرت سه کس از خوارج
یکی بالربین عبد الله دوم عمر بن بکر سیم عبد الرحمن بن علی علیه السلام و نعم
در مسجد نبیه کوفه که کشتگان خوارج در طهران که امیر المؤمنین کشته بود
با دست کردند و بگرفتند و بر امیر المؤمنین و معاویه و عمر و عاص را بگفتند
با یکدیگر بگرفتند که از دست این گنجرانیت و مسلمانان با حق کشته میشوند
ما همه خود را فدای مسلمانان کنیم و در رانچی هر یک از ما یکی از ایشان

بن عبدالمطلب است و همیشه از او است و زینب زین محمد بن عقیل بن طلحه
 طالیه فاطمه و ام کلثوم زین کبری زین عباس و زینب زین سلم بن عقیل
 بن طلحه طالیه فاطمه و ام کلثوم و زین کبری زین عباس و زینب زین سلم بن
 عقیل بن زینب طالیه و همیشه زین عبد الله عقیل و میوه و ام بجلی و خیر
 کلیه اند و زینب از کینز است و ام ابیها و ام عبد الله و زینب دیگر
 جمانه و فاطمه و ام جعفر فاطمه کبری از کلیه اند و ام هانی زین عبد الله
 عقیل و لبنابه و امه الله و زینب و ام کرام همه از کینز کانند و محمد بن حیر
 طبری آورده است که علی با پانزده کس بود و هر سه دختر و نوزده زن و زینب
 فاطمه زهرا بود و نوزده بود علی هیچ زن دیگر نخواست و امیرالمؤمنین
 نیکو گفت و میزد گفته است که از اشعار او پیش از این دو بیت ثابت شد
تِلْكَ فَرِيضَتُنَا لِبَقِيَّتِنَا فَالْعَمَلُ لَنَا بِرُؤْيَا لَطْفِ رَأْيِنَا
فَإِنْ قُتِلَتْ فَانْفِصَانٌ لِمَنْ بَدَأَتْ وَوَقِينُ لَابِقَوْلِهَا أَلْتَرَى
 و اما روایت دیگر همین است و اشعار بسیار روایت کرده اند بوی از او مدون
 کرده اند که در آن مجال زود و شکت نبش از آن جمله دو بیت در شرح فاطمه
أَرَى عَمَلَكِ الدُّنْيَا عَلَى كَيْفَتِهِ وَصَاحِبَاتِهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَمَلِيل
وَإِنْ انْفِصَانٌ لِمَنْ بَعْدَ أَحْمَدِ
دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُورُ وَجْهٌ خَلِيل

در وقت

و بو فت باز کشتن از حربه با حد کشته است هم خطاب با فاطمه رضوا الله عنها
أَفَاطِلُ هَذَا السِّمِّ عَمِيْرِي فَلَسْتُ بِرَبِّهِ بَدِيٍّ وَلَا بِلَيْتِي
أَبِطِي وَرَمَاءُ الْقَوْمِ حَمِيْقَاتِي سَفِيْرُ الْعَبْدِ الدَّارِ كَأَسْمِي
كَلِمَتِي لَعْدًا جَاهِدَتْ وَبَعْدِي وَمِنْ حَضَاتِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
 و بر سبیل افتخار و بناهاست فرموده است رضوا الله عنه و صلواته الخ
مُحَمَّدُ النَّبِيُّ ابْنِي وَصَهْرِي وَحَمِيْقَةُ سَيِّدَةِ الشَّهَادَةِ عَمِي
وَجَعْفَرُ الَّذِي بَصُرِي وَبِعَمِي بَطْنِي مَعَ الْمَلِكَةِ بِنَاتِي
وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَبِعَمِي مَسُوْقَةٌ لِمَا بَدَأْتُ بِحَمِي
وَسَيِّطَةُ أَحْمَدٍ دَلَالَتِي فِيهَا فَأَبِيكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَمِي
 و این فقیه در کتاب عارف آورده است که امیرالمؤمنین علی را در مدت
 خلافت اتفاق افتاد که بجز رفتن بسبب اشتغال بجزوب و دفع اغاری
 اول حربه که در زمان خلافت کرد و فعه جمل بود بصره **شرح و فعه جمل**
 چون عثمان بن عفان کشته شد صحابه و خلفی بسیار از امیرالمؤمنین پرسید
 خواستند که خلافت قبول کند و کار مسلمانان را ندادند و فرمودند علی منع
 کرد و البته خواست که مصلحتی خلافت شود اما طایبان و غالب شدند
 و از اطراف روی خفاش نهادند بالضرورة خلافت را قبول فرمود و با
 او بیعت کردند و زینب و طلحه هم موافقت نمودند و بعد از بیعت هر دو از

وعلی از پنکاست و امیرالمؤمنین هم این سخن فرمود و گفتشای مسلمانان ^ش غم
هرم بچین شما انت و ناد و مؤمنان است نگاه عایشه روی بمکه غماد
و چون حج بگذارد بمده پنه آمد و وقعه الجمل در سنه ست و ثلثین ^{هجری}
واقعه **وقعه صفین** ^{شام} چون امیرالمؤمنین از وقعه جمل فارغ شد
کس بجای او فرستاد و از اجتماع مردم و بیعت با او و وقعه جمل در اعلام
داد و از او بیعت طلبید و معاویه پدر انوشام ^{بود} چون رسول
علی را بدید بنویسید و بدانت که هرگز خلاف بر امیرالمؤمنین قرار ^{نکرد}
اورا معزول کند رسول و موقوف بنداشت و با عمر و عاص که از دهان
عرب بود در نهایت مکر و اجتنال مشاورت کرد و عمر بن معاویه از ^{استخفا}
عمر همین پیش نبود که در جهنم و فوازل با او شورت کند و حکایت ^{است}
از این مقام در نقل یافته اند از ایزدان چاره نباشد گویند بجای یزید
سخناب پیش معاویه رفت معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد و ^{پای}
معاویه و عمر و عاص پیشش و گفت دانید که میان شما جزا ^{گفتند} شتم گفتند
روزی شما بحضور پیغمبر یا پدید بگو سخن لغابی می گفتید پیغمبر فرمود که خدا ^{شهر}
بر آن کس رحمت کند که ایشان را از هم دور کرد و ندید اتفاق ایشان بر خیر ^{بنا}
فی الجمله عمر و عاص در از استاره معاویه را گفتند خون عثمان بطلب ^{گشتن}
اورا بعلی از تنید و بیواهن خون او و عثمان را نکشتان زن و ناله که ^{کرد}

بوم الدار برید شد بود چنانکه گفته ام از منبر فرود از اهل شام مد
خواد معاویه بفرمود نا اهل شام را جمع کردند و پیران ^{خون} و انکشان را از
منبر در او بیخت و بگرفت و مردم یکدیگر مانند و گفت علی عثمان را بگشت ^{زیرا}
که مردم را برکتین او ^{بهر} بعضی را غوا کرده و کشتند کان عثمان را بدیش خود ^{بجای}
را اهل شام را وقت آمد از هر طرف از دادند که نوبت با وی ^{دهیم} و خون
عثمان بطلبیم نگاه معاویه در جواب نامه امیرالمؤمنین ^{بن} خالها نوشت
و رسول را باز کرد مانند امیرالمؤمنین چون واقف شد ^ش ثواب سفر
شام کرد و با طرافت نامه ها نوشت و لشکر جمع آورد معاویه ^{نیز} لشکر ^{فرستاد}
و بزیمه که انرا صفتین گویند بکمر صناد و فاء و شد ^{بند} با از زمین شام ^{فرستاد}
لشکر جمع آمدند و در میدان کال صاحب معاویه مشایخ ابرو ^{بگفتند} و ابراز
لشکر امیرالمؤمنین منع کردند و با بجزان مشرعه ^{دیگر} نداشت چون این خبر
بامیرالمؤمنین رسید کس معاویه فرستاد و گفت با و بگو که ^{مذهب} ائمتی که
قتال قاتر کنیم تا آنکه حجت کویم و ما و شما نظر کنیم که ^{بچه} کار ^{را} بجا ^{بجمع}
اکنون با دارن تو یاران ما را از مشایخ ابرو ^{مبکنند} کس فرستاد و ^{شوند}
و مردمان را از بند و اگر میخواهی که جنگ ما ^{برای} باشد ^{ناشروع} کنیم معاویه
با ابراز در این باب مشورت کرد بعضی گفتند با از ایشان منع کنیم ^{تا} از ^{تشنگی}
هلاکت خود ما عمر و عاص گفتند با از ایشان باز نیاید ^{داشت} که ایشان چون ^{نویا}

سپار بپند بر تشکی صبر نکند معاویه جواب رسول را ناخر انداخت و گفت
در این باب نظر کم و غایت همه اینجست کردند و انتخاب امیر المؤمنین
غالب مدند و مشاعر را بگرفتند و خواستند که احتیاب معاویه پیش کشند
نگذاشت و فرمود که مضرب خویش را از اب بشانید و هیچکس منع مکنند
پس هر چه و سپاه سپار شدند و در روز نیا سوندند و روز سهیم جنگ آغاز
گردد و امامان فخر لشکر امیر المؤمنین را ظاهر شد و نزدیک بود تا قاتل
شوند و معاویه غاصب ترسید که در محال هلاک اند معاویه را گفت بفرمای تا
مصاحف را بر سر نیزها کند و بگوید که ما بکتاب خدا حکم میکنیم لشکر
امیر المؤمنین چون مصحفها بدیدند در جنگ فائز شدند و پیش امیر
المؤمنین آمدند و گفتند کتاب خدا را جواب کوفی که اگر کوفی تو را بشد
معاویه بریم با با نفاق کنیم که با عثمان کردیم امیر المؤمنین گفت بقوم این
مصحفها بر سر نیزها کردن فریب مکر است و در میان ایشان کس نیست که
بمضمون مصحف کار کند باز کردید و یادشتم خود معاندانه کند ایشان
نشندند امیر المؤمنین کس عجاوین فرستاد که مراد نواز مصحف بر سر نیزه
کردن چیست گفتند که از لشکر ما مردی را حکم سازیم و شما نیزه بگردانید
حکم سازید و هر چه در اسو کند بهم کار می کند که در آن مضحک است
و کلام بخدای نامفلسانانند و بیان متمسک شوند و آنچه حکم آن در

نباید بر طریق سنت و جماعت عمل کند و هر چه در این دو کس زبان حکم کند
ماتبول کنیم و از آن حد و دل نماییم هر خلق بدین معنی باضی شدند الا امیر المؤمنین
و ثویب اندلس از احتیاب او مثل بن عباس و اسیر که این حالت را کاره بودند
چهره پنداشتند که عرض معاویه بر آنست که بکتاب خدای کار کنید بلکه بخیر
عرض او خدای و مکر است که اگر بکتاب خدای تم و حدیث پیغمبر کار کردی
مشایخ علی ثمودی و از این حدیث که اذا بویع الخلفین فاقبلوا الا خیر
منها و بر سیدی فی الجمله چون بر حکم تراخی شد شامیان از حجه
خویش عرض خاص بر حکم کردند و عراقیان ابو موسی الاسعری را و او را
پرو بود و صاحب دیانت و طاعت اما در کار و دنیا غوری نداشت امیر
حکیم از ارضی بود و فرمود که اگر از حکم بخاره نبی از قبل ما عبد الله
عباس حکم باشد عراقیان گفتند لا والله عبد الله ثویب و ابو عبد الله
علی گفت اشتر حکم باشد گفتند اشتر و در جهان و انداختند است امیر
مخبر شد فرمود که چون هیچ کس نماند ابو موسی باخو نمیشود بدین بچه خواهد
بکند نگاه دولتگر بر حکم عرض خاص ثابو موسی اشعری رضی الله عنه
و عد معین گردانید که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند و هر کس قضا
خویش باز کشد و سبب علت دارن حکم کن این بود که نا ایشان در این
مدت قضا لعه کند و از اینجا ابقی که مناسب حال باشد بیرون اندازند

و بدان راه هکسان کار کنند پس معاویه بشام رفت و امیر المؤمنین ^{علیه السلام}
آمد و بعد از ماهی چند هر دو حکم بدو و بعد از آنکه که موضع مباد بود
مجمع شدند و بعضی از صحابه پیامند تا آنحال را مشاهده کنند پس
المؤمنین ^{علیهم السلام} را با پاران خویش نفرستاد و معاویه را بموسی گفت
دانی که عثمان مظلم کشته شد ابو موسی گفت بلی عمر گفت نمی دانی که معاویه
وال او و اینها عثمان اند گفت بلی عمر گفت اکنون ترا چه منع میکند از
آنکه با معاویه باشی که او نیز از خویش است اگر از ملامت مردم بشیرستی
گویند معاویه را در اسلام سابقه نیست بگوی که معاویه پدری عثمان است
و خون او را طلبید و مردیست نیکو دل بی پروا در ام حبیبیه است ماد
مؤمنان و کاتب و حواریان معاویه را که چنین کوفی بسیار فواید با جاز
ولایت و غیر آن ابو موسی بن سخنان راسع کرد و گفت معاذ الله که من با
معاویه دوستی کنم یا در حکمی که فایده آن همه امت عاید باشد رسووت
سنانم عمر گفت در حق پسر عبد الله چه کوفی ابو موسی گفت نو اورا
غریب نبت انداختی اما در عبد الله بن عمر بن الخطاب متفق شو که مردی
بزرگت و صاحب پانث عمر و معاویه کرد و بر هیچ چیز در میان هر دو حکم
انفای حاصل نیامد آنکه عمر و ابو موسی گفتاخر در این کادای تو چیست
ابو موسی گفت رای من است که علی و معاویه را در مطلق کنیم و مسلمانان را از این ^{قصد}

برهانیم

برهانیم و بگذاریم تا مسلمانان با خیار خویش اما می گویند عمر گفت
این رای نیکو است و من با خود را بن منضم و این سخن همه را و گفت که بعد
که در این رای مجال چیست هست و در این سخن حکم عمر و ابو موسی را نقلیم پس
و میگفت نو بار پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} پس برز که از طمان باشد که اقتضای سخن نیکوئی
و ان سلم دل کان برد که عمر همه را تعطیل او خواهد کرد و چون رای
هر دو بر این گرفت و در میان مردم آمدند و ابو موسی آغاز کرد و گفت
من و عمر بر چنین اتفاق کرده ایم این عباس برخواست و گفت ای ابو موسی
کمانی برم که عمر و معاویه را فریب و تو پنداری که تا او متفق است ^{بجواب}
که گفت خوشی کوفی بعد از آن او گوید که متفق شد اید او را بگوی تا
سخن او گوید ابو موسی پس سلم الصدا و مردی بود گفت ما اتفاق کرده
و از آن بر کشتن ممکن نیست نگاه گفت من و عمر معاویه اتفاق کردیم
آنکه علی و معاویه داخل کنیم و کار مسلمانان را بشوید و ما فکیم تا همه خود
اما می خنبار کنند و من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم مانند
آنکه شریکانی است چون او سخن تمام کرد عمر و معاویه پیش آمد و گفت شنیدم
که ابو موسی چه گفت و امام خود را خلع کرد و من نیز او را خلع کردم و اما
از همه پاره من معاویه را نبست که دانستم ابو موسی گفت در حق گفت و نقل کرد
و بر این سخن که گفت ما اتفاق نکردیم و مردم متفق شدند و عمر حاضر اهل

شام پیش معاویه رفت و بر او بخلاف سلام کردند و ابن عباس و یاران
 بنده مسامله المؤمنین رفتند و حال بنمودند و اهل شام خواستند که با او
 ضروری رسانند بگویند و بعد رفت و کار بختکمدین صورت بلغزیدند
 و ابتداء بختکمدین سه ست و نشتین هجری بود و انتهای آن در سنه سبع و
چون و فعد هوان و کشته شدن خوارج چون کار بختکمدین باخر رسید همه اجتماع
 که امیر المؤمنین را بر بختکمدین داشتند و الحاح نمودند تا راضی شود از بختکمدین
 پشیمان شدند و بعد مسامله المؤمنین آمدند و گفتند لا حکم الا لله ^{علاء}
 هم گفت لا حکم الا لله ایشان گفتند پس چرا بختکمدین هر دو مرد راضی شد
 گفتن راضی نبودیم و بشما گفتیم که شما پیمان مکر و کید میکنید و گفتیم که باید
 قتال کنید شما منع کردید و بختکمدین رضادادید و من چون دیدم که از بختکمدین
 چاره نیست هر دو حکم شرط کردم که بکتاب خدای کار کنید ایشان با یکدیگر
 مخالفت شدند و بکتاب خدای کار نکردند و هوائی نفس را نفس متابعت نمودند
 و ما بر همان روشی و لایم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل ظاهر شود و خوارج
 گفتند ما بختکمدین راضی بودیم اما پشیمان شدیم و راضییم که ما در خطا
 بودیم نه بر صواب و اکنون از این مذهب توبه کردیم اگر تو بیخطا معترفی
 شوی توبه میکنی با تو بقتال دشمنی می کنیم و گرنه توبه میکنیم از تو و گوییم
 میکنیم علی هر چند ایشان را نصیحت کرد و پند داد نشنیدند و از هر جانبین

و مرد خوارج جمع شدند و زمان بنا لغه پیش از مردان پهن بودند یکی
 از ایشان ام جمل خارجی بود که در جنگها حاضر میشد و نفس خویش
 بخار بهر بیکر و این شعر میخواند
احل داسا فله ملک محمد وقد ستمت ذنبا وعسکه
الافتی لجل عقی قتل

و بعد از آن خوارج روی بنهرمان نهادند و خواستند که از آنجا بیرون
 روند و مقاتله با اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور مناقص و حرکات
 ناشایست صادر میشد شاکاه زهد و نسلک می وزیدند تا حدیکه دروغ
 که در طواف ادرخت بیفشار بر گرفت و در دهان نهاد با او گفتند این رطبه مخصوص
 است از دهن بنی اذخفت و گاه بندگان خدای را میکشند با هیچ موجبی
 اموات ایشان از انصارت و اموال ایشان را غارت میکردند و عورتان را برده
 میکردند چون این سخنان بجمع مبارک امیر المؤمنین رسیدند فرمود
 با اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ شود با خوارج پردازد اینگاه
 خطبه گفت و لشکر را بقتال شامیان خواند ایشان گفتند بالله امر المؤمنین
 خوارج دشمنان ما اندا که ما بشام رویم میباید که در غیبت ما بر عیال و اموال
 مسئولی شوند و جموعه بر ما منقص شود اما اینها بد که از خوارج فارغ
 کردیم نگاه روی بشام کنیم امیر المؤمنین این رای را مستحب و بامد و

بنهران کشید و تمام آن بخاندن و افکار کرد و بر روی که از آن ناسان نریمن
بنیاد نهاد که پنداری ایشانرا گفت به پدید و ایشان بی توقع بودند
و صورت حال چنان بود که چون مواکیب امیر المؤمنین بر سپید و لشکرها
متواصل شدند خواجه روی بجانب جسر نهادند تا کمانها اندک از جسر کشیدند
با امیر المؤمنین گفتند که ایشان از جسر گذشتند بر ایشان رسم پیش
از آنکه بگذرند فرمود که ایشان از جسر نگذرند زیرا که متنازع و مهالک
ایشان از این سوی جسر است و بخدای که از شما ده که گشته نشود و از ایشان
گرفتند نماز مردم با این سخن رشک افشا و ند چون در خواجه رسیدند و ایشان
هنوز از جسر نگذر شده بودند از لشکر اسلام تکبیر برآمد و گفتند حال همین است
که امیر المؤمنین گفت هم چنین است و خدای که هرگز دروغ نکند نام و این
دروغ نکند اند و چون زمان حرب منقضی شد کشتگانرا اعتبار کردند از
لشکر امیر المؤمنین هفت کس کشیدند بود و اما خواجه بعضی آن بودند
که پیش از حرب گفتند نهادیم که خبک ما با علی برای چیست مصلحت این است
که طرفی کبریم و بیکدیگر نام آید این کار بیکجا میرسد و از ایشان جدا شدند
و باقی خواجه که بخیب مشغول شدند در حقیقت اهل کد ایشانرا کالبرقی
الحافظ نقل کرده بود در حال عیلم رفتند و امیر المؤمنین در گفتند
و سلاطین کوفه آمد و مردم با بغسال اهل شام خواندند اما لشکر اجابت نکردند

امیر

امیر المؤمنین سخن مکرر فرمود و بر سبیل مضمین و عطا ایشان تریاب
فقال تحریص کرد ایشان گفتند با امیر المؤمنین سلاحهای ما بعضی نیست
شد و بعضی کند و کهنه شد و از حرب ملول شدیم اگر مهلت فرمائید
نامضالمی که هست بنیاتی در میان هم و در این میان روزی چند اسبهای با اینها
از سر فراغت روی بشام همین و امیر المؤمنین را چون این عزم مصمم بود بظناً
کوفه لشکرگاه کرد و بفرمود تا مردم دل مجرب بنهند و از زنان تمتع نگیرند
تا آنکه از فتنه شامیان فارغ شوند جماعت بنفیان در کوفه میرفتند
تا چنان شد که در لشکرگاه کس نماند و عزیمت شام باطل گشت و بر لفظ
مبارک رفت لادای بن لاطاع و این حال در سنده ثمان و بلشین هر دو
و بعد از آن معاویه لشکر بممالک امیر المؤمنین میفرستاد و با انواع تشویش
می داشت و روز کار شریفی در آن متعین میداشت **خلیفه پنجم امیر المؤمنین**

حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه وهو الملقب بالسیف الزکی

یکی از سیدنی شایب اهل الحقیقه امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب
مادرش فاطمه دختر محمد صهاها نوز که علی بن ابی طالب وفات یافت با
او بیعت کردند و اول کسی که بیعت کرد پس پسر سعد عیاده بود از آن
داو روزی در حربه با چهل هزار سوار در آن اهل عراق بر مقدمه علی بود و علی
بر روی بیعت کردند و حسن چون دید که کاغذ فتنه کاری با خط است

در تاریخ ۶۰۶

بزان قرار بیکر فت تا غایت مینان و در معاویه صلح افتاد بقا و شد
بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و عبد الله بن ظالم هر چهار را
سنه احدی و در بعین هجری و معاویه بکوفه آمد و اهل کوفه را
کردند و کوفه را در کوفه پادان حسن بر او پیشوایان و در حل و ذاعار
کردند و سنان بن الجراح الاسدی در میان اهل ناربک نیزه بران از
ان بهر آنکه چون امیر المؤمنین علی عم کشته شد مسلمانان بقیامت
نیک شد ندیده را محقق بود که اما ای از میان امت رفت که مثلاً
نیت و میخواهند که امیر المؤمنین حسن روی بکارند و بچند باشد
تا ایشان مساعده او کنند و مسلمانان بکجه شونند و چون از او
میدانند همه تو بهیلا کشند و از سر جهل بعضی بر چنین دل بهیلا
اندام نمودند و چون از رضی الله عنه با معاویه صلح کرد پس بن سعد
عباده در بیعت معاویه بقیامت و چهل هزار مرد بر او جمع شدند و بیعت
بشمار کردند و این در سینه پدید معاویه بر کس پیش او فرساده و پیغام
داده که آنکس که نواز بر او بچینک میکند بیعت در آمد چنانکه تو برای
کیت قبس گفتن عرب کردن با امام طاهر دوستان دارم که بنا
خواستن باشم معاویه خطی به پیش نوشت که اگر قبس بیعت من پدید بود
هر چه او خواهد بدهم و کوفه را طومار بکشد سعید و در اعلان خط

بیش

بنو شکر از هر و لشکران قبول کردم پس چون خط بدید مطیع شد
و بعضی گویند هیچ مال نخواست بلکه خود را با اصحاب خود امان طلبید
از اموالی که در دست داشت و خویشا که در بختن بود و بعضی گویند
بسیار خواست و معاویه را اجابت کرد و جمله پیش او آمد و او نیز
با امام باطل بیعت کرد و امیر المؤمنین حسن عم پدید آمد

مقتل امیر المؤمنین حسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

چون حسن عم پدید آمد با اهل بیت خویش معاویه را از بیعت هلاک
بود و بند بپرکشتن او مشغول و بیعتی بجهت دختر اشعث بن قیس
فرساده از حسن و بعضی گویند نام او اسماء بود که اگر حسن را بکشتی
ده هزار دم تو فرستم و ثور را در نکاح بپوشی بزید ارم جعل گفت
او را چگونه توانم کشت معاویه قدمی زهر فرساده تا جعله او را در
بختن داد و او را بکشت و بعضی گویند سارچهره او بود بجهت فرساده تا او
فراغ از معاویه شد حسن را بدان پال کرد و زهر در تن مینارکاش منتشر شد
و بر حمت حق تعالی پوست و معاویه به یکبار ز قاتل او ده هزار دم جعله
فرساده و بزید را گفت او را بخواد بزید گفت او بر دختر زاده پیغمبر رحیم
نکرد بر من چگونه دم کند و از خواستن او با نمود و واقع امیر المؤمنین
حسن ماه ربیع الاول شصت و چهارمین هجری اتفاق افتاد و آن روز جمعه

عزم و در صورت بغایت مشابه مصطفی بود و حسن مثلك و گویند
منظور بن ریافت جدا در حسن مثلی در از غایب بود چون باز
آمد نواره را بدید گفت ای پسر بعد از من زن بخواسی گفت عم حسین
بن علی بن علی طالبا طامه دختر خود را بمن داد منظور گفت ای پسر نیک
نگری نشنیده که ارجام چون با هم بند نزار شوند گفت ای جاجند
تعالی ما را و پسر کی روزی کرده است گفت او را بمن نمای حسن بفرقی
تا عبد الله محض را بنیادند منظور در او نگرید گفت پسر ای پیش
آمد گفت باز پس روی باز پس رفت با حسن گفت او پسر غارت گفت
دیگری دارم گفت پسر حسن بفرمود با حسن مثلك را بنیادند با او
هان سخن گفت که با عبد الله محض گفت او بد رسیده است و او که از ^{آنجا} پنهان
است حسن گفت دیگری دارم گفت او را هم بنیاد با ما هم غریب با او رفتند
در او بنیاد نیک نگرید نگاه گفت ای پسر بعد از این کرد ما در ایشان
مکره و گویند حسن مثلی با عم خویش حسین بن علی بن علی طالبا طامه
بجینک طرف حاضر شد و طف موضعی استخراج کوفه و مخرج کشت
و بنو فزارة که لغوالا بودند و ملازمش این سعد مکرند او را برها
و او شیخ پنهان بزینت و اما زید بن حسن بن علی عم مادرش زنی بود
از ارضاء او در آنجا بود گفتندی و و جاهدت با است عظیم داشت و ^{بنال}

پیش

بپشت از برادر خود حسن مثلی بود اما علماء نارنج و سنج که برادرش
مقدم داشته اند و او فضل و کرمی وافر داشت و ممدوح شعر بود
محمد بن پیش خاری از خاندان نیکس در حق او گفته است
اذا نزل بن المصطفى ^{بجای} نفعی ^{بها} ^{بها} ^{بها}
و زید بن سنج الناسخ کل ^{بها} ^{بها} ^{بها}
سمول لا تشنا و الد با و کانه ^{بها} ^{بها} ^{بها}
و امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابیطالب فرزند زکریا و مرزوق و زید بن عبد الله

دولت دومین و لش موغان است

و حق این دولت است که ضد پیران بن کرامه المومنین عثمان بن عفان گفته
گفتند زیرا که اول جلیقه است از نعلی پنه و واسطه عقل و خلاصه دو دو مان
بنیامنه در حجب و نسب و سنیادت و بنیاست او است اما از کوا و با خلیفاه را
مناسب تر از است که با ملوک بنی امیه پس ضد پیران دولت بد کرد معاویه بن
ابوسفیان که از کوه عرب و اکبر لانه و کاتبی سخن بود او را باشد پنهان است
که دولت ساموی دولتی بود و بعضی هم خلق چه صلوات و هزار و فقهاء و ولید
همان صحابه بسبب قتل و ظلم خلفاء و اندام ایشان بود و معاویه کبابان
دولت را دشمن داشتندی و اما زکریا کن دنیا و اعیان مخلوق همه از دشمنان
اند و دولت بودند بسبب ظلمها که ایشان بر بنی هاشم کردند از ضرب و سبب قتل

و استغناء معلوم باجماعی که عوام وارذل می افشند که آن افعال ظلم صریح و عدالت
محض است و بنو امیه در این منصب سعدی و غاصبند ناخوار و اشرف چه
رسد و مع هذا از جمله عجایب تابع و نوار و حوارث که از تبلیغ آن دولت
بود کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب علی بن ابی طالب و زهره نواره محمد رسول
است که هرگز در سابقان و مجوزان امثال آن عدلی و ظلم باحق و اشیع خلاص
خویش می اندازند تا آنجا که کوشکان و فرزندان محبوب چه رسد و در لوقه عتق
چنین فعلی غم و غم ز یاد شد هر آینه به مغفوت و معوض مسلمانان بود
لاجرم که آن خلاق هر روز بلکه هر ساعت زوال ندولت و اقلع ان نصیب
چشم می داشتند و چون دعوت عباسی از جانب خراسان فراخته شد ^{مان}
هم چنانکه سبیل از مالایمت خود رود روی با طاعت و نصرت اندولت ^{ند}
اماد و لشه وی هر چه حصه امور دنیوی باشد از تکایم و هیات و مواصل
تعداد و عطیات فساد و نود و جوانی شعر او شایع طفر و نفع و مال بپدن
اعداء و استیفاء خطا و فرود سپید کمال از لذات محسوس و نفعات این جهان
بیان است الا آن بود که ایشان اعراب بودند تا ایشان زرق اهل نادیه و طریقت
دروش عرب بود و بعد از آن حال بیک از مال بیک از مال بقی امیه بر نوبت بگویم
و هم چنین حال خلفاء عباس نشاء الله **نعم معاویه بن سفيان** نبش معاویه
بنی سفيان حضرت حروب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است ابو سفيان

مسئله ۱۹
بهر ماه

انزورگان مکه بود و در عید مناف سبایا بنسب رسول الله ص جمع
شود و او پسرش معاویه و ملوک معاویه شدند و معاویه از فرزندش مران سال
که فتح مکه بود مسلمان شدند و کوفتند هند در جنگ روز احد حاضر بود
چون وحشی عم پسر محمد بن عبد المطلب کشت هند پاره از جگر و بریدند
و در دهان نهاد و میخاید و نتوانت که بلیع کند پس بداخت و این کینه همچنان
داشت که حمزه از خودشان او چند کس را کشته بود و بعضی را بر سینه او پاره این
اکله الا کجا خوانند و کوفتند در وقت فتح مکه هند بسبب خواری که با حق کرده
بود از پسرش **نعمان** پسر سید و چون شوهرش مسلمان شد و او را نیز از او
اسلام صادق کشت و در میان زنان بر صورت خواندین درآمد چون پسر پسر
نشد پسر شریط اسلام با و میبکشد با آنکه از پسرش عتاق بود و جوابهای
فوی می داد پسر غیر فرمود که با من بنا بعت کند بر آنکه فرزندان مرا نکشد
هند گفتن ایشان را بر آوردیم و قتی که کوچک بودند و چون بزرگ شدند
روزی در راه را کشتی پسر فرمود که در راه او معروف عصبانیت کنید
گفتن ما اینجا است این ننشیم که بعد از این با تو عصبانیتیم پسر گفتن زنا هیکند
هند گفتن چو نه زنا کند پسر گفت دزدی میکنید هند گفت که در
خود دزدی نکرده ام مگر وقتها از مال ای سفيان آنکه ما نه نصیب کرده با
پسریم بدانست که هند است فرمود که تو هندی گفتی رسول الله پسر

خواهش و تبسم فرمود

در بعضی دیانت چنانکه معاویه پادشاهی ملک دار مدبر غافل جلیم
 بود و فصاحت و بلاغت داشت و بدلت اموال در مطالب بر او اسان بود
 و در کار شایسته چهل و نهد ابران بی نظیر بود روزگار و حجب و پاست و
 سواء کان حقاً و باطلا و با برزگان رعیت خویش افضال و انعام کردی و انزل
 فریض چون عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
 و عبدالله بن علی و مدنی و هم را بر زنده داشتی و شفاعت ایشان قبول
 کردی و ایشان قبول کردی و ایشان ترا عطاها عظیم فرمودی و اکو با سخن
 در شکستندی تحمل کردی و علم و زهدی و داهی ترا اهل روزگار بود
 گویند روزی عمر خطاب با بان خود گفت شما کسری و قصور دهاه ایشان را با
 میکنند و معاویه در میان شما است و الحق معاویه سپس رعیت و برز و
 و داعی ممالک بود و در بزرگی و منصب چیزها اختراع کرد که کس مثل آن نکرد
 مثل ابو ابراهیم کس اسکه از برای ملوک حشم وضع کرد و فرمود تا هر چنان در پیش
 بودند و مقصود در مسجد جامع او بنا کرد و در جوان برید نهاد تا اخبار ممالک
 بزودی برسد و بسیار خوار بود و با وجود کرم و سخاوت که در نفس داشت
 طعام شمع نموده و در کثرت کل بجدی بود که گویند روزی پنج بار طعام
 چنانکه بار پنجم از هم مرآت سابق بیشتر بودی آنکه گفتی بفرموده برادر پد که پرسند

و

و لیکن ملول شدم و گویند کوساله بجهت او پنجه بودند او را اینها
 نان و چهار فراتی و بزغاله کرم و دیگری سر بخورد و بغیر از دیگر الوان
 اطعمه و گویند وقتی صد رطل با فلا تریش او بنهادند ثامت بخورد
 و مزه ک ان بود که در حفظ ریاست بر سبب که ممکن باشد و نوسل کند
 و چون کار دنیا تمیم شد کارش را اسان کرد و عیال را که از پیش
 از طاهیان عرب و زبیرکان روزگار بود پیش خود برد تا در حرب صفین چنان
 ند پیروی اندیشد و بیشتر از آن عمر و عیال از قبل علی بر بعضی از اعمال عامل
 بود و زیاد بن ابیه هم درها و جلالت و کار ذاتی داشت معاویه او را نیز
 کرد و در آن بالغ نمود تا حدی که گفت تو پس از یوسفانی و برادر منی و این
 یوا امینه و عزمه شفیق داشتند شرح اسطخانی معاویه زیاد بن ابیه را
 سمیه معاویه زیاد بن ابیه را نیاست جاهلست بود و شوهر و طاعت نامش عیبد شی
 ابوسفیان بخانه ابومریم خمار افتاد و تا زنی بغیب طلبید ابومریم نام سمیه بود
 ابوسفیان اگر چه او بس کره و ناهوش است اما چاره نیست ابومریم
 پیش او آورد و ابوسفیان با او مباحثت کرد و او زیاد حامله شد و
 چنان در حکم عیبد بود که زیاد را از او زیاد و نشو و نشو بافت و با دایب
 و فرهنگ بر آمد و چون نظر امیرالمؤمنین عمر بر او افتاد او را پسند
 و بعدلی او را مضیض بود و زیاد در آن عمل اثر کتابت باظهار و رسانید و

افتاد که روزی نباد پیش عمر آمد و اکابر صحابه و ابوسفیان حاضر بودند
 زیاد خطبه بلوغ بگفت چنانکه حاضران خطبه بدان فصاحت و استقامت
 از امثال تشبیه بودند و در مواضع گفتار این جوان از قریش بود بر همه
 عزیزان شامی ابوسفیان گفت والله العظیم که او از قریش است و آن
 پدر او را می نامد و در ارشاد این سخن خودش بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام
 با ابوسفیان گفت بنام او شامی که اگر عرض شود با تو عجم و فریباید و چون
 خلافت امیرالمؤمنین علی رسید مملکت فارس را بزاید بنویس فرمود
 زیاد در آن عمل سنجیدهای عظیم کرد و قلاع و بقیاع را مصلحت و محفوظ
 داشت و او از آن کفایت و منشتر شد و چون معاویه بدین شد خواست که
 علی را چنین مردی جلالت باشد نامه بزاید نوشت و او را بنمود و صورت
 و در نامه بنوعی نوشت که نو برادر منی و پسر ابوسفیان باشد که پیش من
 ای چون این خبر امیرالمؤمنین علی رسید نامه مخصوص بزاید نوشت
 این بود که من از اولاد تو را تو سپردم و هم ز پسر که ترا مستعدان دیدم و آنچه تو را
 با ابوسفیان نسبت میکنند بان صورتی که نسبت است و نه استخفاف و استعجاب
 دیدم و معاویه مردم را هر چه که بتواند می فرستد از او با عدل و با شرف و سلم
 زیاد چون نامه بخواند فرزند معاویه کرد و هم چنان بر کار خویش میبود تا آن
 نگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام در طلب زیاد جد نمود و او را بدین خود بود

و بنام او با ابوسفیان استخفاف کرد و در جمعی را نگاه گرفت و انصافا ابوسفیان
 تمام از جمله کوهان بود و در هر مجلس قضیه سمیه و اجتماع ابوسفیان
 با او بر صورت مذکور تقریر کرد و زیاد گفت تو را آورده اند نگاه باشی
 با ابطال استیغنی معاویه یعنی ابوسفیان نکرد و استخفاف با تمام علیه السلام
 و این اول قضیه بود که اشکار بر خلاف شریعت و تقصد زیرا که نص علیه السلام
 چنین است که اولاد الفیاض و البیاض یعنی فرزندان صاحب فرزند
 و زانی را سنگ است یعنی حجه حججه و چون در این استخفاف مخالف علیه السلام
 صحیح بود جمعی از طرف معاویه این صورت را و جمعی نمادند و گفتند آنکه
 جاهلست بر انواع بوده است بچنان بود که چون جمعی از زنی ناکردند
 و او خامه شدی فرزندان از آنکس بودی که زن گفتی و قول را معتبر علیه السلام
 و چون اسلام ظاهر شد این نوع نکاح حرام شد کشته ما هر که از این ثابت شد
 بود برهان قرار بماند و معتضان اینجاست کشته و آنچه در آنکه جاهلست
 گفتند در دست اما فرق است میان استخفاف در جاهلست و استخفاف در اسلام
 و زیاد را در جاهلست پسر عیسی نامند که نرسید ابوسفیان و چون استخفاف
 تمام شد مردم خاصه بنوامیه بران انکار نمودند و یکی از شعراء علیه السلام

الا تبلغ معاویه بن حنیف مغلفه من الجبل الیهابی
 ان غضبان یقال یولای الحق و ترخص اب یقال اولادک

فاطمه بنت محمد بن زین العابدین
که هم الفیل بن ولید الانانی

بعد از آن زیاد در خدمت معاویه مساعی جمیده نمود بر نامه نوشتی بنام
بنی سقیان و پیش از آن او را زیاد بن عبید بن زیاد بن اسبه بن اسبه بن اسبه بن اسبه
وصیفه معاویه بن زید بن علی بن ابی طالب در مرض الموت بنید و اینخواند
و باو گفت ای پسر بسیار زحمتها کشیدم و مملکتها را از برای تو واصل کردم
و هرگز استر تو کردم ایندم اکنون وصیفه میکنم که اهل بختان را که اهل نواز
بنک واری هر که از ایشان پیش تو ایستاد و باو بظلم و تکبر و اجبطنی وانکه
غایب است او را چیزی فرستی و معهود کنی و اما اهل غارت که هر روز عزت
عاشق و ثریب بگریه انما سر کنند غلامان ایشان نکستی که هر یک باک شامل
اسان نوازان باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن و اما اهل شام بظان
تواند ایشان را با و ناصر خود مانی و دشمنان را معاویش ایشان دفع کنی
و چون بمرد شامیان کاری بر آید نکذاری که ایشان در بلاد خویش بمانند
چند خلاق ایشان متبدل شوند و بر اخلاص و محبت معهود نمائند
و چهارم فریض ممکن است که با تو در خلافت خلاف کند حسین بن علی
و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن زبیر از اینها عت عبدالله
عمر بعبادت مشغولست و می دانم که چون در بکوان با تو بیعت کند او بنی
بیعت کند و حسین علی روی سیاست طاهل عارفان را بنه او نکذارند

که فایز

که فایز باشد نشند بنشیند و بر رخ الفت تو دارند اگر چنین باشد حسین
ظفر با پی باید که او را غم و کوی و خویشان نزد بگو که با پیغمبر تو دارد
تغظم کنی و با او همان شیوه روزی که من با علی کردم و اما عبدالله بن زبیر
بگو در بیست و شش روز دست او را بعبادت و صلوات مشغول داری و عبدالله
زبیر اگر خروج کند هر طریقی که توانی بدست او بکش چه او طالب صحت
باشد و اگر بیاید تو امان ندهد و معویب چون این وصیفه بگوید بنی
پیش خواند و در کوی او گفت چون من در کد زدم باید عمر و غاص را بنحوی
و بکوی که بدیم و صیفه کرده است که او را تو بدست خویش در جلد نمی چیر
گفتند است ماهر و در این بختان با هم بودیم بدان چنان نیز معاویش بکند
رویم و چون از دفن فایز شود شمشیر بکش و از او بیعت خواهه اگر قبول کرد
فهرام را در اول او را بشمشیر هم خاب زدن گردان بنید این وصیفه را بنی
و با ع و خاص نالجه را باز گفت عمر و بگریه دیوت دفن معاویه بن زید است
خویش او را در محک نهاد و چون خواست از او بر آید شمشیر کشید بی بیعت
خواست عمر و خاص گفت تو با بن دینمه ز نرسد او را تعلیم داد و استابگاه
گفت امگوانت هذله الحاله و ناچار بیعت کرد و از کور بر آمد عقلا
این الحقیق را از کمال دها و کجاست معاویه را نشند و وفات معاویه در سنه
سین هجری بود و گویند هند نادری معاویه پیش از او سقیان زبیر

حقیق

مغیره مخرب بود و ابو عمر و در سرای خودش همچنان خانه ساخت
 و روزی ابو عمر در کرم گاه از صحرای ازم آمد و خنده بود در همان خانه رفت
 و چون خانه خالی یافت همانجا بخت هند را از آمدن شوهر خبر شد
 در آن خانه رفت شوهر را خشنود دید در جلوی او بختش ابو عمر و بعد
 از رفتن از خواب بیدار شد و با او گفت که با تو خشنود است و با تو خشنود
 بیرون آمد در آنجا کتک محافی بر سپید و در آن خانه رفت چون هند را
 خشنود دید زود بازگشت عمر و او را دید بد با او گفت که با تو خشنود است
 در همان خانه رفت هند را خشنود یافت او را بسیار کرد و گفتا بر من
 که از آنجا نروم بیرون رفت هند گفت در خواب بودم کس از من بدیدم ابو عمر
 بشکافتاد و هند را هم کرد و بخانه پدرش فرستادید هند بر نیچید
 با ابو عمر پیغام داد که دختر مرا بفیخته که محقق نیست مگر کردی کنی
 این بینه داری اعلام ده و الا با اتفاق پیش سلطع کاهن رویم و او
 بود که در عین نشستی و بیشتر سینه های راست گفتی و حکاکان عرب پیش
 بقطع رسید ابو عمر و چون بران تهمت بینه داشت ناچار با هند
 و پدرش روی زمین نهادند و روزی که رسیدند هند منفعیل شد
 چنانکه او معتبر بر او پیدا بود پدرش در یافت با او گفت که ترا من فکر
 و مشعر می بینم اگر شکی داری را بگو تا انرا ندیده باشم که غار بمال

نشود

نشود هند گفت من در عفت خویش شک ندارم اما مرا پیش کسی سب
 که گاه خطا میکند و گاه صوابا که بخاطر نمی بر من کشان مار در
 خاندان ما این بماند با وجود طهارت نفس من پدرش گفت راست
 گفتی بخت سلطع کاهن را بپار و ما هم که بخت ما را بپار و با این فضا
 با او بگویم و الا بترک محاکمه بگویم نگاه بگیر که بگویم در سر کراسی
 نه از تو و با سلطع گفت چیزی پنهان کرده ای بگو که چیست سلطع گفت
 بگفته ام که گفت دروشن ترا بنان کن سلطع گفت خسته بنی فاعلیل
 مگر چون صدق سخن او مشاهده کردند با او گفتند این زنی را منم کرده
 از خال او صارا اعلام ده سلطع با هند گفت از پیش رو هند باز رفت
 انگاه گفت پیش ای هند پیش آمد سلطع گفت خودی غیر منم و لا تا بینه
 و سئل این ملک را بر خیزای زن پاک و میر از همت ترا زود باشد که
 پادشاهی از تو در وجود پیدا بود و در هند او بخت و خواست که صلح
 کند هند گفت تو را خیال است این فرزندان تو بخوایند بود و دنیا
 ما بعد از این موافقت نباشد ابو عمر و او را اطلاع داد ابو سفیان بخو
 و معاویة از او متولد شد و اما ابو سفیان سخن بر حرب پیش از فتح مکه
 مسلمان شد و پیغمبر او را اطراف صدقات طلب فرمود و در بعضی
 مقارن هر دو چشم او مکفون گشت و ناخلاقه عثمان بزینت و در سینه

سرسر
 و در آن وقت

لا ترمكن هذا القبر من عبادكم
ما استطعتم به فوديع ^{والمحل}
ولا من الذمغ فما ابي ^{ظلم} علي

وايضاً

ورب سناء من عتق ابي
وراء بون الرعي ^{والمحل} والوا
فكاه ان اخصاص الميوت ^{والمحل} عين
وقل قد اخلوا الفكاكه ^{والمحل} ما ارج
وفي الخطر ^{والمحل} بولو ^{والمحل} من نضاحه
وقل كاذن ^{والمحل} اعطاه ^{والمحل} بقطر ^{والمحل} الخ

مادر بزید مکتوب بود دختر بجد ل کلی و در بعضی نوار پنج آمده است
العهد علی الراوی که پیری از بصره گفت که بنی تمیم زیاد ^{والمحل} بقدمی و فساد
بیکدیگر و بیکدیگر خبر بواقف خلیفه رسید یکی از فضلا مان خویش با جماعتی
ببیت بنی تمیم رفتند ایشان از بنی تمیم خلق بسیار بکشند و بعضی را اسیر کرده
ببصره آوردند و در میان اسیران پیری بود متفکر و سر در پیش اندک ^{والمحل} با او
چرا سخن میگویند گفت در چنین حالتی چگونه سخن توان گفت گفتند شعری

بگو که وصف حال باشد گفت

لئن اخی الزمان علی تمیم
فقد نال الذمغ ^{والمحل} و عبا ^{والمحل} کلید
لینف الثور ^{والمحل} والتمل ^{والمحل} الوحی
عظیم ^{والمحل} النبل ^{والمحل} من الال ^{والمحل} النبی

با او کشید و سخن با او دانیم بعضی بنی تمیم را با عبا کلید سخن با اینم گفتند

دختر بجد ل که او را پیش معاویه بردند او خامله بود از غلام پدر
خویش بیفاح و پیش معاویه وضع حمل کرد و آن مولود بزید بود و در ^{مدن}
ولا پت و عکومت و خلافاست صح افعال است که بزید دو سال شش ^ش
ولا پت را ند و در هر سال خادنه عظمی آورد و وجود آمد و در سال اول ^{حسین}
بن علی را بکشت و در سال دوم مدینه را غارت کرد و سه روز آن غارت
برداشت تا گویند که چون مدینه خواستی که دختر بشوهر دهد گفتی
منا این بکار تا و نسبت چه در وقت حرم ممکن است که بکارش او را بل ^{شد} شده باشد
و غارت مدینه را و قهره میکنند و در سال سیم عز و کعبه کرد

در شرح این قصه بسط سخن نمیتوان کرد چه در ^ص
اسلام واقع معب ثرا زین نهفته است زیرا که قتل عمر و عثمان ^{رضی الله}
اگر چه بر مسلمانان در غایت صعوبت بود اما قضیه حسین ^{رضی الله} فاحش تر از
اتفاق افتاد چه سر مبارک او را بدمشق بردند و فرزندی طفل ^{والمحل} با کف
او بپیر بزیدند و برادر زادگان و ابناء عم او را در پیش او بکشند و عو ^ش
و اطفال بران صورت که از ولا پت جشم و زنت و هند بر دکان ^{ند} او
ببرد که بشهرها بردند و محمل قضیه است که چون بزید تحت ^{والمحل} ملوث ^{والمحل} کرد
هست او بران مقصود کشت که از حسین و از آن سر کمر ^{والمحل} بگو که معاویه ^{والمحل}
کرده بیعت شاند و لید حسین را بطلبید و مردن معاویه و امارت بزید

بهدت امام حسین علیه السلام

البيت للمعز بن بشار
فمن حذر المعز بن بشار
شرا بعدتم الخلف

است بر او بنا خندان تا نابد بد کشت صلوات الله وسلامه عليه

وَكَانَ مَا كَانَ مِمَّا لَمْ يَكُنْ لَهُ

واین واقع روز دوشنبه بود و هم محرم الحرام سنه احدى و شصتین
هجری که بنام چون ستمینار کسین رانم بدمشق بردند و درین اثناء
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در میان ایشان بود و او را بلخا
عنوانت خواندند آن بوقت بر شران نشاند بر یا لایحی غطا و غا شده
و مشق میکردانند نه انداسلین که رنگ و حبش می آید در انجبال
پیروی از اهل شام بنیامد پیش بنی العابدین با پشاد و او را دشنا
می داد و اظهار شمانت میکرد بنی العابدین کفشی شیخ ثران
خوانی کفشاری کفشا بنیام بخواند که قل لا استکبر قلبه ابر الاله
الموتة فالقریب کف خوانده ام کف مای شامی کف نه کف و فی القری
منم و نام و نیت خود را بکشد بر او داسو کند داد که دست میکرد بنی
العابدین ثوی سو کند خورد که راست میکردم پر کف که بخدای که من
هر کز ندانتم که محله را بچیز از بنید و خودشان او خودشان ویدی دیگر
انگاه پیر بگریست و از بنی العابدین مدخواست کونید قریب هفتاد
کر از شایخ دمشق بطالین و عناق و حج سو کند خوردند که با بچیز از
بنیام بخویشی ندانتم و هم از بنی العابدین مدخواست و زاری کردند

همه را عفو فرمود و در ثواب میخ مد کرد است که چون سر حسین پیش بنید

بنهادند رسول ملک روم حاضر بود بنید شمانت میکرد چو بی دست

داشت بر لب و دندان مبارک او می زد رسول روم کف با امیرالمؤمنین

این سر کپیست کف استخار بجای است که بر مال خروج کرد و کشته شد کف تا

چیت بنید کف حسین بن علی بن ابیطالب طالب رسول روم کف تا در کف

کف تا طهر و خضر پیغمبر زوی کف جان الله العظیم چون شنید با فرزند زکریا

پیغمبر خولش این نعل کند با و بگری چه خواهد کرد نصاری غمناکی با که

خر صیسی با ی بران نهاده باشد تعظیم کند و غیر بنید در اند و شمانت

اسلام میکنند با فواده پیغمبر چنین سپیدار پها میکنند و برخواست خشم

نالک بیرون آمد بنید کف اگر روم رود و این مقصد بگوید ما را رسوا

بگرداند نفرمود تا او را بکشد چون روی را بکشد ند کف من

کجا میرید خیال بکشند روی در حال کلمه شهادت بنیام دانند و سلطان

شد بر بنیدین که سبک اسلام چیست کف دوش مصطفی را بخوارت کرد

که با من میکند زود باشد که در هبستانی من بیدار شدم و از آن استغیبت

تا انجبال واقع شد چون اینرا بکشد او را بکشند و فخره در سال دو

بنید غم مدینه کرد و سبک آن بود که اهل مدینه بنید را نیابت کاف

بودند و او را خلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه بافتن خانه



اولخصاً دادند چون خبر بزید رسید این بیت بخوانند
لقد بدوا الحاکم الخیر یحیی فیدلک فوجی غلظت یسپان
 نگاه عمر سعد را بفرمود تا بیدینه لشکر برود و مدینه را مالش دهد
 عمر گفت من خجسته تومالک بسیار گرفتم در دشمنان را مغمور گردانیدم
 اما اکنون که خون فریض در چشتمه میشود من نمیخواهم که در افراسیاب
 کنم بزید عید الله زیاده را بچسبم کرد او گفت از برای چنین فاسق کلاه
 عظیم تو ام کرد یکی آنکه نواده پیغمبر را بکشم دوم آنکه بعد از پیغمبر
 لشکر کشم بزید چون از وی نومید شد در عقیده روی دلگرازی بسیار
 بود بخواند و مسلم با آنکه پیروی مستقیم او بود بدان هم رغبت
 و کویله معاویه بزید گفت بود که او اهل مدینه خلاق نوکند
 بن عقیده را بر ایشان کار در الحاکم مسلم لشکر و عمل بند رفت و در ظاهر
 مدینه موضع است که از آنجا که کوفه بنی اوزایان بجانب مدینه را حصار
 داد و چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند مسلم میان هر دو
 صف کوهی بنهاد و بر آن کرسی نشست و لشکر را بقتال مدینه انحراف
 میکرد و آخر الامر مدینه را بکشد و بسیاری از مسلمانان را از اکابر و اعیان
 بکشاید و سعد بن ابی وقاص را که از بنی کلب صحابه بود چون آنجا رسید مشاهده
 کرد بزید رسید شمشیر بر داشت و روی بفرار نهاد تا در آنجا پنهان شود

از زمان

از شامیان در عقب او دید و بدو ابوسعید چون او را بدید شمشیر کشید
 تا از مزیدتر رسید و باز کرد تا نمرود شمشیر بکشد چون بهم نزدیک شدند
 ابوسعید بنی ابرو خواند این کسبقت ای بد که لشکرتی با آنکه بنا بر سبط
بدی کما لیک لا یشکک فی آخاف الله رب العالمین شایع گفت تو
 کسیتی گفت من ابوسعید بنی امیه ریام پار پیغمبرم شای چون او را شنیدند
 باز گشت و مسلم سه روز مدینه را بر اهل شام مباح گردانید تا هر چه
 خواستند بگردند و بعد از سه روز در کوه غار کوفتند و اهل مدینه
 بعد از آن مسلم را مقرر خواندند غزوه کعبه بزید در سال سیم چون
 از کار مدینه فارغ شده بود مسلم بن عقبه را بیک فرستاد بسیار آنکه
 عبدالله زبیر در مکه بود و مکیان مدینه است و آمد بود نزد بزید
 خلع کرده مسلم بن عقبه پیمان بود در راه وفات یافت شخصی را معین
 که با او بود و لشکر را با او سپرد آنکس لشکر میگردید و مکه را حصار داد
 عبدالله بن زبیر بیرون آمد و اهل مکه با او موافقت کردند و جنگ
 در پیوستند یکی از شامیان در وقت جنگ این رخداد خواندند که
خطا تة یثیل العقیق المزیل نوحی بها العواد هذا المجد
 و در این میان خبر وفات بزید رسید و لشکر او مکه باز گشتند

از وقت صلوات بر ائمه

معاویة بن زبید بن کویسرت و درین دار بود و او را ابو بکر گفتندی
گویند چهل روز و بعضی گویند سه ماه خلافت کرد نگاه و در او بنه
بر منبر رفت و گفت من فالخر و منعم و بر کار خلافت بر نمی آمم و میخوا
که شما را خلیفه باشد مانند عمر خطاب و منی با هم و این کار از ابواء
گوند که حق و اگر باطل من پیش از این هینو آمم که دشمنان کسی را که
مصلحتی در ایند تعیین کنند و از منبر فرو آمد و در خانه رفت و دیگران
خانه بیرون نیامد تا وفات کرد و کویسرت زهرش هلاک کرد و در
بنی زنیان را کان و عقیقه شنیدند از ابن معاویة **مرغان بن الحکم**
بنی الحنین است که مرغان بن الحکم از بنی العاص بن امیه بن عبدالمطلب
بن عبدمناف چون معاویة بن زبید ترک خلافت کرد مردم بهم برآمدند
و اختلاف پیدا گشت شامیان بنی امیه را میخواستند و حجازیان
عبدالله بن زبیر را اما غلبه هوا از آن بنی امیه بود لیکن در میان ایشان
بنی زبید و بعضی خالد بن زبید را میخواستند که مردی فصیح
و بلیغ بود و کویسرت که بنی امیه است و بعضی مرغان حکم را سبب بر سر
و خالد را سبب بود که منع میکردند و او ایشیت و مرغان اتفاق کردند
و خلافت بر او مقرر گشت و امام سه بدالدین محمد بن عوفی در کتاب
جامع الحکایات گفتند است که چون معاویة بن زبید خود را از خلافت ^{خلع}

کرد و از منبر فرو آمد در حال مرغان حکم برخواست و شمشیر بکشد

طین بدین را بلواز بلندانشا کرد

انباری فتنه تغلی الجلا و **الملك یعد لولین علیا**

مردم از هبل نکه نامتند حادث نشود و خوفهای مسلمانان نبلعوی
نگرد و هم فتنه امیران بعث کردند و العلم عند الله نعم و در
چون خلافت یافت لشکر کشید و مصر را بکشد و ممالک را صیقل
کرد و او را ابن طربید گفتندی سبب که پیغمبر پدرش حکم را از
درو ز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش میکرد
و باطل را منعی نیست و بفرموده او بطن وح ساکن شود و تا پیغمبر در
بود عید پنه نیامد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب هماغضا بود
خلافت با امیر المؤمنین عثمان رسید سبب قرب قرابت حکم را بجدید
آورد و صد هزار درهم عطا فرمود جمعی بر عثمان تشبیه زدند و گویند
کسی که پیغمبر را ندان بود او بیکر و عمر از بنا و زنده عثمان باز آورد
ایشان است که امیر المؤمنین عثمان گفت که پیش از وفات پیغمبر نفاق اند
در حق حکم شفا هست که دم پیغمبر اجازت فرمودند و در مدینه و در هماغضا
نزدیکی پیغمبر بعاله بقاد رفت چون خلافت با ابو بکر رسید جمال یا
بگفتم گفت کسرا که پیغمبر را ندان باشد جز بگو اهی و صدک که ترا جان

پیغمبر گواهی دهد و از ارباب نوالتم آورد عثمان گفت من گواهم که پیغمبر
اخارت فرمود امیر المؤمنین ابوبکر گفت بیک گواهی چگونه ثابت
شود و چون ابوبکر وفات یافت با عمر همین بگفت از پیغمبر پیروی
چون خلافت من رسید که عثمانم بعلم خویش کار کردم و او را باز
آوردم و در جمیع الحکایات و حجی بگر گفتند است و آن چنانست که چون
عثمان با پیغمبر در حق حکم شفاعت کرد پیغمبر فرمود که چون خلافت
بتو رسد از ارباب عثمان بر موجب فرموده پیغمبر هم او را باز آورد
پس امیر المؤمنین عثمان را هیچ تشیع متوجه نشود و معلوم است که
چون کسی خواستی که مروان را مدت کند گفتی با این از ذمه و از اهل
بوده است و گویند این زن در جاهلیت از ذوات ارباب بود یعنی از ذوات
که ایشان از ارباب خانان علیها بودی مردم بدان نشان جهت قضاء و نظر
بجایگاه ایشان رفتندی و چون با مروان بیعت کردند مادر خالد
بزیارت خواست تا باشد که خالد را از زنده خلافت اسقاط کند
خالد پیش مروان رفت و با یکدیگر خصوصت کردند مروان او را گفت
باین را بکنی خالد از این دشنام خجل شد و در جواب گفت این خالقی است
که توهین داری و با مادر شکایت کرد و گفت اگر سب تو بنویسند مرا
یعنی بنیادی بنیاد مادر و جانب بر نیجید و پس را گفت با کسی مگو که از

از این اعلام داده نام نرا از او باز هر نام بعد از آن فرصت نگاه داشت
و در شبی که مروان در خواب بود بالشی در همان نهاد و محکم بگریخت
نافس او منقطع شد پس رشید عبد الملك مروان بر ابطال و قوفت با
و خواست که مادر خالد را بکشد مردم گفتند کشتن این زن نشاید
در زمانها افتد که مروان خلیفه روی زمین بود بر دست زنی کشته شد
و این عاری عظیم باشد عبد الملك رشید او گرفت و کوفت بدین امانه
مروان نه ماه بود و امیر المؤمنین علی از کوفت نماند خلافت مروان

و کشتن آن لاله لاله کلعة الکلب انفسه

خواستن بخشارتقی کین حسین بن علی سلام الله علیهما

بعد از آن که حسین بن علی کشته ساکن شد و بزیارت با اهل کوفه
خلفی که بر حسین کرده بودند و وعده داده خود را باطل کرد و باینکه او را
در دست دشمنان گذاشته و شمشیر روی او را قریب کشتند پس
شدند و از آن گناه عظیم توبه کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که هر
طلب چون حسین نفس و مال خویش ببازند و با کشتن او با قتی
بکشند و یکی را از اهل بیعت نباشند و در خدمت او ایستادند
کنند و بخشارت بر او عیبی نگویند که از اشراف کوفه فرود و شجاعان و صلوات
همه را ششایان مهم کرده است و مردم را بجهل بن الحقیقه رقم دعوی کرد

در این ایام در عالم فتنه اخلاصت مردان بشام و مصر خلیفه بود
سر پخلافت عیسی بن عمر و عبداللہ زبیر بجزایر و بصره خلیفه بود
بالشکر و سلاح بسیار و مختار و کوفه بالشکر و سلاح بسیار و چون
مختار قوت کرد قتل حسین را بکشت و نخست عمر سعد را قتل کرد
زود کشتن این عوض پیش علی و محمد ای که اگر چهار دانگ فریش را بکشم
هنوز در مغایله انکشتی از انکشتن میان کسب نیاسد و چون رو
از حال مختار واقف گشت عیسی بن زید را بالشکر عظیم بکوفه فرستاد
بچند مختار و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بفرمود تا پیش عیسی بن
زید باشد و چون عظیم کرد غایت الامر ابراهیم ما لبامد و پس
عیسی بن زید را پیش مختار فرستاد و بر در کوفه او بنیاد اختد ^{کنند}
در آنجا که ناری کوچک و باریک بنا نمود و دهان عیسی را در رفت
و از سوزاخ بنیاد بیرون آمد و بانده سوزاخ بنیاد رفت
و از دهانش بیرون آمد چند نوبت چنین کرد پس بر در این حال در
خمس شبان هجری واقع شد **عبدالملک بن مروان** همان روز که
مروان وفات یافت مردم بالیسرا و عبدالملک بیعت کردند و او مردی
بود ضائل و فاضل و فصیح و فقیه و علم اخبار و در فایق استعاره ^{سنگ}
و صلاحی بی بدی بود و در ایام او دیوان از لغت یاری بلغی ^{عز}

نفل

نفل کردند و او کار ملک داد و نفع داد و ناموس مملکت و هبیت داد
کرد و نگذاشت که مردم پیش او سخن بسپارند و بنیاد آما با وجود این فضائل
چند کار دیگر از او صادر شد **مکر اول** که بدترین همه است تسلط بر تخت
پوست بود بر سلمان و او مردی بود زبردت و کار و مرد بر و اما بغایت
ظالم و خدا نافرین گویند در زندان او چند هزار کس محبوس بودند همه
مقربان و فقهاء و اشراف مردم و فرموده بود تا ایشان را ابامعینه باغداد
و اهل کوفه دادند و بجای طعام سر کین اغشته یکمتر بخورند حسن بصری
که از تابعین بود در غایت دود و روزی گفت چهل سال از خدای عز
خواستیم تا بهترین مال احاکم کرد خدای تعالی حاجت ما را کند اگر و عا ما
مستجاب شد **فانا لله وانا الیه وارجعون** و اگر مستجاب نشد **فانا لله وانا الیه
وارجعون** **مکر دوم** غزوه کعبه بود و وقتیکه عبداللہ زبیر در مکه خلیفه شد
و کیفیت آن چنانست که عبدالملک خواست که نسیه عبداللہ زبیر را بکشد
چند ریل مملکت در حکم مغاند بفساد و فساد و صورتی است غوغا
بود و در یاد شده در کوفه و چون عبداللہ مقام مکه داشت **مکر سوم** بر
دعوت نسیه نمود چون آن جنک فی ثلثه اربی نسیه با کعبه حرم مبر نشد و ^{باز}
سبب سلمان از آن جنک عراض مکه رفت عبدالملک در زندان پیران قضیه
شجر کشت غایت حاجت پیش آوردت و دفع ان فتنه را التزام نمود عبدالملک

لشکری تمام با ما از سلاح بسیار صحیح داد و او بعضی خزانم بمکشد
 و چون برسد همه لشکر بی جوانی مکه فرستاد و حرم خدا را احضار داد
 و سبک بنحیق در کعبه انداخت و مدتی در آن مستغرق شد آخر الامر
 غالب آمد و عبد الله فرار داد و مصعب بکشت و صورتها پهل چنان نمود
 که عبد الله زیر پستانها لختان و عراق همه خوبتر بندها چون مجل
 بکال داشت کارش سختی نمیشد زردوست ^{از دست} همان در بنای پهل افتاده دان
 تا تاجک بچنگ آورد و اهل مکه عبد الله را مساعدهت کردند اما چون ^{مان}
 مختصره در از کشید عولان و انصار او هر متفرق شدند و عبد الله از آن
 شکسته گشت و مع هذا خبک میگرد ناکشته شد و ایشان قتل او بعد ^{الملك}
 دادند و این حال در سده ثلاث و سبعین هجری اتفاق افتاد عبد الملك
 که زانندی نالیده که او را تمامه المسجل گفتند چون خلافت یافت
 از دست نهاد گفت هذا قراوی بنی کونید روزی با سعید
 گفت چنان شگام که اگر خبری میبکم شاد میبوم و اگر مری میبکم غمناک
 نمیشوم سعید گفت الآن تکامل فیک موت الفلک یعنی اکنون مردن دل تو
 شد و عبد الملك ادیب رفتی بود شعری گفت با هر که مذاکره و بحث کنی
 بر او رایج امدام مگر عبد الملك ^{از دست} زبان که در هر بابی از ادب و شعر که او بچیت
 کرد از تن او فرزند آمد کونید روزی با بدیع بن خولیس گفت در این بیت چه ^{بگوید}

در این بیت
 در این بیت
 در این بیت

که شاه گفته است

اهم بدیع ما حبیبت فان نوا اکتدی من بهمیم بها بعد
 ند همان معنی نخواست عبد الملك گفت این مرز به شبت بسیار مقبول زیرا که
 چون بمرد و او با آن جکار که دیگری بران زن شفته شود پانه عبد الله از آن
 که اصلاح این بیت چگونه باشد یکی گفت بگوید
اهم بدیع ما حبیبت فان بدیع من بهمیم بها بعد
 عبد الملك گفت این مرز به شبت که دیگری را بر معشوق خویش تو گل
 کند تا او را دوست دارد کنند با امیر المومنین پس چگونه بگوید گفت
اهم بدیع ما حبیبت فان فلا صلح و عدل و حمله بعد
 ند همان گفتند فکر امیر المومنین از هر اصابت تراست و چون در عرض الموت
 بهماری بر او سخت شد فرمود تا او را بر پای بلند بردند و اینجا نشستند و او
 میگرد و میگفت ای دنیا چه خوش و خرمی روزگار دراز تو کویا هست
 و بسیار تواند گستاخ که زمان تو در عز و پریم انگاه این رویت تمثیل کرد
ان شاقش یکن نفا شاک لا بدیبا الا طوق ط بالعداب او خطا و زنا
رب کریم عن بسوی ذنوبه کالترايب و عبد الملك چنان پنداشت و لید
 و هشام و سلیمان و برید چون وفات یافت و لید بر او نماز کرد و هشام
 این بیت بخواند

دبر سمعان لاهند نك الفوارج خبر پيش ناله روان ميشك

و گفته اند الاشيخ و التافضل عدلا بقره فان و مراد از شيخ عراست نبرا
که در کویکي چهار پائی لکدی بر روی او زد و روی او را بشکافت
و اثر آنجا اند و شيخ شکسته سر را گویند و چون در لغت بر او است
امد است که تَجِبَ التَّجِبَةُ الجرجی سَقَنَهُ شَيْخٌ عَنِ شَوْقِ اسْتِعْمَالِ كَرْدِ
دو باناشد و مراد از نامش بزید بن ولید است چنانکه عموغ خود بنیاد
نادر عجم حاکم بود و دختر حاکم بن عمر بن الخطاب و چون سیره الهزین
گویند و تشبیه کنند ارده و عمر باشد بعد مادی و نواده و بنوی
دیگر مراد از عمر بن ابوبکر و عراست و عرب را رسم است و چیزی را که یکی
بر دیگری و هیزر باشد تشبیه کنند نام کمتر برند مثلا انساب و ماه را قمر بن
گویند تا ناقص ملحق شود بزاید و نقصان او تغییر کرد و دفاش عمر عبد
العزیزید بر عمه علی بود بنا چنانکه بنا رسنه احدی و ماه بزید بن عبد
الملك بن مروان بزید خلیج بخامبه بود و خلیج کسی را گویند که نوم
خلع کرده باشند تا اگر جنبای کند ایشان بجای پنا و مطالبه مؤاخذت
و خلیج العدا کسی را گویند که از فواج و فضالج بالندارد و بزید هم
بود و کوفی بن معوی خاصیت بزید نامان است و بزید عبد الملك دو
کنیزك داشت سلام و جناب و بهر و مشغوف در و کار خود با ایشان بکنند

روزی

روزی جناب بهر در سرودی گفت

بین الترافی واللهاه حمراره ماظنن ولاشوع غف برد

و بزید است بود چون این بیت بشنید در طرب آمد و گفت میخواهم بپیم
ایشان گفتند با امیر المؤمنین ما را برخلافت و صحبت تو باقی است گفت
و الله العظیم که خواهم بزید گفت داشت را بیکه و بیکه از ی گفت سب و سبکی
از آن هر و اشاره کرد نگاه در شان کنیزك بوسید خدمتکاری پیش
او بیرون آمد و گفت که چه که عقل مردی سخت عینک و خلافت از
برداشت و نه در عهد او از وقایع و شوق چیزی عادت شد که از آن باز
نمان گفت و وفات او در ششمین ماه بود هشام بن عبد الملك هشام
حاطل و راهی و حلیم و عقیف بود اما بجلی غالب داشت و روزگار او
امدادی یافت و در زمان او زید بن علی بن حسین بن علی ۴۴ کشته
و سببان بود که زید پوسنه سوادی خلافت در سر داشت و بنوا
محمد استند بر ایشان افشار که هشام زید را بود یعنی از خالد بن عبد
الفرس هم هم کرد و نامها با نوشت تا پیش بوسف بن عمر امیر کوفه
روزی زید بکوفه رفت و بوسف از او احوال پرسید زید معترف شد
بوسف او را سوگند داد و بیان کرد ایند زید از کوفه بیرون آمد و در
مبد پنه نهاد کوفیان پیش او آمدند و گفتند اینجا صد هزاره زد

شهرت زین داریم که هر در خدمت تو جان سپاری کنی باز ایست
 نابا تو بیعت کنیم و بنوامیته ایضا اند کند و اگر از نایبیت پسند قصد
 ایشان کنند هر دافتر توانند که یا همی ثنایا چهر رسد زید کفایت
 من از غده ششما می ترسم و پیدا بند که با جلد من چسبند چکر دید بزرگ
 من کبر پد که مرا این کار در حضور نیست ایشان اولیای بقم سو کند
 دادند و بجهت بود و موافق مستحکم کرد ایند و مبالغه بسیار نمودند
 زید کوفه آمد و شعله فوج فوج بیعت میکردند تا پانزده هزار
 مرد از اهل کوفه بیعت کردند بجز از اهل مدین و بصره و واسط
 و موصل و خراسان و چون کار تمام شد زید گفت الحمد لله الذی اکمل
فی دینی محمدی که من از قبل خویش شرم پیدا شدم که با او بر حوض کوفه
 حاضر شوم و در میان من اول معروف و منی منکر نکرده باشم انکار
 دعوت اشکار کرد و بوسف بن عمر که از طرف بنی امیه میامد کوفه بود
 لشکر جمع کرد و هر دو فریق با یکدیگر جنگی عظیم کردند و لخر کار
 لشکر زید مغرب شدند و او بانکه فوجی ماند و جنگی عظیم کرد و
 ناکاه بر تیره که بر پیشانی او آمد کشته شد با او از او رفتن کردند و اب بر او
 بر انداختند تا کور او پیدا نباشد و او را انزال برینا زید عمر بوسف در
 کابلد و سعی نمود و باز یافت و بفرمود تا صلیبش کردند و ماله و مصلو

بود بعد از آنش بوختند و خاکش را در قنات ریختند و از روی
 شمشک شخصی از هواداران بنی امیه شعر را کرد
صلینا لکم زید علی علی علیه السلام و لم آرز محمد علی الخیر علی صلینا
 و قسم بعمان علیا سفاخته و عثمان خیر من علی و الحبيب
 کونید از زاهدان اهل بیعت یکی این بیعت بشند گفتند خلاوند اگر
 فائل بن اینا کاذب است سکی از سکان خویش بر او مسلط کن کونید
 در همان چند روزا شخصی با شریک زید و بنی امیه در پام هشام بن عبد
 الملك طبعان اولاد عباس بنجرمان در حرکت آمدند و دعوت مردم
 اساس نهادند لید زید بن عبد الملك و لید ظریف و شجاع و سخی بود
 اقا استبقاء لذات دنیوی و تمتع بطبیئات از جهال و عوام و غایب
 حرم و شعر نسبت خرابات نیکو گفتی وقتی بشند که از بنی امیه میخواهد
 که نسبت ملزمتش او بر فیایح و فضایح او بخلع کند بنی اینا باب او
 گفت لید من منعم لوستر کما جلاک بها الرحمن ذو الفضلین
و لیک بنی جاهلان فی طبیعتی ولو کنت ذلوم لهدیت الیه بنی
ان الذ علی الباقین بنی ضغینة فبا و یحرم ان مت من شر ما یحیی
کافی بهم یومئذ و اکثر تو لهم الای شانا حقن باللب لا تعنی
 و در نیه او در شعر نوحی بود که کونید خول شعر معنی از سخن او

میکردند و ابو نواس در جزایات خویش بسیار کرده است اما در نفس و ولید
اعتماد نیکو نداشت گویند روزی محض یکشود این پر برآمد و استغوا
و خاب کل جبار و عیبید و لید محض پاره کرد و از دست پند لخت

و این دو بیت گفت

فهد و خبیب عیبید قها آنا ذالک جبار عیبید

اذا ملاحبت ربك يوم بعث فقل يا رب من فني الكوليد

و الحق این بیات با فوال مسلمانان تمناند و بعد از انشاء ان بزمنا

اندک کشته شد و سبب قتل وان بود که پیش از خلافت هر عمر او

بناهی و ملاحی و فبایح و فضایح میگفت چون خلافت با و رسید

از این شاغل در به باز پنا آمد بلکه زیارت کرد پزید بن ولید بن

عبد الملک العبدان و اکا برنجای به و لشکر متفق شد و او را بکشند

در هندست و ثلثین ماه بزیار العابد بن عبد الملک نوبد پوسند ظهار

رمد کرد اما گویند قدری بود و او را نافرص خوانند بعد از آنکه در خلا

حجازیان را که ولید بن زید بن عبد الملک فرزه بود کم کرد و چون خلا

فت خط خواند و الحاد بل بر خیزید بن ولید را ذکر کرد انگاه گفت شما

بر من است که در دنیا سکنی بر سکنی و خشی بر خشی نه هم و مال هم خود جمع

نکم و از عمر انها لجزت نسنام و نامصلح شهری و ساکنان تمام سا

نشد

نشود مالان شهر شهر دیگر نقل نکند مگر چیزی از ان زیاده ابدانکلی

ان مال زیاد و بشهر نزدیک نقل کند و در سرای بر شتابندم و از ان

سنوخی شهری شما بر عاده ستم بر ستم چنانکه دور و نزدیک را هیچ

فوق نباشد و وظایف همه کس بی رحمت برسد و چون این شرط

دفاکت بر شما طلعت من واجب نباشد و اگر بشروط مد کرده و فاکت من

خلع کنید مگر وقتیکه نوبه کم و اگر کسی باشد که با شما مثل این شرایط

رعایت کند و از عذابه استقامت مخیر نکند و دشمنان خواهد بود او

بعثت کنید من باشم چه من پیدا کنم که محلو قبل که در خالق غاصب شاه

طاعت نباید داشت و در روزگار و در کار بنی امیه اضطراب و خلع

پیدا شد و وفات او در سنه بود ابراهیم بن الولید عبد الملک

روزگار او روزگار فتن و اضطراب بود و چون با ابراهیم بعثت کردند

خلافت او رونق نگرفت و هفتاد روز خلیفه بود بعد از مروان بن

محمد بن مروان از اذریبجان بالشکر عظیم بنیامد و ابراهیم را خلع کرد

مروان بن محمد بن مروان از آخر خلفاء بنی امیه بود او شام را شاه

و طاه و جوی بود و او را بعد از گویند و در طاعت نماز خوانند همه

انکه در ایام او حروب و وقایع و فتن بسیار اتفاق افتاد و او را شاه

ان مردانه صبر می کرد و وزیر و کارشاه عبد الحمید بود که در سنه شاه

کتابت و حسن نشا باو مثل زنتی و بردست هم سفاح کشته شد و
 طوس سوسنی دیو مسلم نام کشته است که مروان چهارم بر او مسلک کشته
 شد در سنه و در ایام مروان عبدالله بن معاویه بن عبدالله
 بن جعفر بن ابیطالب کوفه خروج کرد و میان او و امیر کوفه چند نوبت
 حربا اتفاق افتاد و غاصبانشان امیر کوفه امان خواست و او امان
 داد عبدالله از جمله بگذشت و علفان و کلابی که جلوان نزدیک
 بود بگرفت و روی بعراق عجم نهاد و همدان و اصفهان و ری و کاشان
 و قم و صنایع نظمن مستخلص کرد و جماعتی از بنی هاشم بد و پیوستند
 و مدتی بر انجمنال بمانند و کار ابو مسلم در خراسان قوت گرفته بود
 روی بعبدالله نهاد و او را بگشت و دولت عباسیان را آشکار کرد
 و حجتان از اسپانی بجای بمخالی شد و در قاصد کوی و ولت اسامی

در چهار بیت نظم کرده است بر این وجه شعر

بنو امیه تمامت چنانچه بودند	ملوک عصر و مدینه قطع نام ایشان
معاویه پیشیند بعد از او است	معاویه است چه او در کنگشته است
در سپید ملک بعبدالمملک و زابو	عمر که بود پیشان پس از سلیمان است
زید بود در هشام و زید با زید	ذکر بر اهتمم آنکه چهار مروان است

دولت پسران دول الاصلی دولت عباسیان است

وین

و پیش از شروع در مطلب ذکر ابو مسلم خراسانی واجب است چه حسب
 دولت عباسیان و ولایت عوفی است و در بنی و خلف کرده اند بعضی
 گویند ابو مسلم از فرزندان ابو زحمله است در اصفهان از ماد و در وجود
 و در کوفه نشاء پادشاه با بر ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس
 پیوست و از خدمت علم فقه بنام موخت و بعضی گفته اند او بنده بود در
 بندگی هر جای افتاد و ابراهیم امام را نظر بر وی ملامت و بخرید و تربیت
 فرمود و بنفول رجوع است و بعضی دیگر گویند از مراد است زید و اخیان
 و این قول صنف ابو مسلم نام است القصه چون ابو مسلم شوکت یافت و
 کرد که بر سلطنت بن عبدالله بن عباس است و انجمنال چنان است که عبدالله
 عباس را کینزگانان خویش جمع آمد بر عزال کرد بعد از آن کینزگانان
 دار کینزگانان شوهر پسر او و سلطنت نام کرد و گفتاوان عبدالله بن
 عباس است اما عبدالله متکرر بود و سلطنت بزید شد عبدالله بن عباس
 هیچکس را از سلطنت دشمن نریداشتی چون عبدالله بن محمد سلطنت با و زید
 منازعه کرد و بنو امیه را مدد دارند و فاضل دمشق را بگشتند تا بطرف
 سبل کرد و حصه از مینارک با و داد ابو مسلم تب خود را بسلبط دست میکرد
 فالحمله ابو مسلم بخراسان رفت و پنهان دعوت افغان نهاد تا کابجی امیر
 باخر پسند و دعوت او آشکارا شد و در اب دولت عباسی استا خاقان کشته

دولت در غایت رخصت و جلال بود و همه عالم مطیع شدند و صلحاء
و خیار الناس نیز بدل و جان نفعی نمودند و اوساط و سوقة و دیگر
رها با بعضی بر عبت و بعضی بر هبت مامور گشتند و نزدیک شش
سال میماند و چند دولت دیگر عباسیان طاری شد یکی دولت ابو
که در اوج عظمت بود و مثل عضدالدوله قنابخش که در بغداد بود
برجایب مغربها رسان عضدی ساختن سنان مملوک این دولت بود
و بوهیمان هر زیدی بودند و امامت دولت عباسی را منکر دیگر
دولت سلجوقیان که سلطان مغربلیک از عطاء اندولت بود دیگر
دولت خوارزمشاهیان که سلطان عملاء الدین محمد از ایشان بود و
چهار صد هزار مرد داشت دیگر دولت فاطمیان مصر و انهم دولتی عظیم
بود و گویند یکی از بندها نام او جوهر پریس است که میفرستادند
ابن هانی مغربی در ملاح او گفته
فلا عنکر من بل عنکر جوهری تجبا مطا با فیه عشر و توضع
و دیگر خوارزمی که بیشتر خلق خروج او را می بودند و ایشان را جلال
سنار و ارژان و لا عباس میباشند مثل محمد بن عبد الله بن الحسن بن
الحسن بن علی بن ابطال الملقب بلفس الزکی و برادران او مثل عبد الله بن
علی بن عبد الله بن العباس مغرب مطر و غیر ایشان و هیچ دولت از این دو

نوفان

قوة ان بنانته که از الله ملک عباسیان نوافس که در ایشان را دولت
مهابتی عظیم بود و بیشتر خلق روی زمین مطیع و منقاد ایشان شد
و خراج بوزراء و کلاء ایشان رسانیدند و ایشان را در تصور آن
بود که مملکت روی زمین تا عهد نزول عیسی ع با ایشان باشد
اما تقدیر الهی موافق این آمد بنام او و آثار خلفاء عباسی غایبه
الامر منی شد
والله انشی بی کبرجهم و سوف یسیر لیرث الغلب
اما هر که از ایشان عمارتی کرد که در درجهان بواسطه ان باقی ماند مثل
امیر المؤمنین مستضی حجة الله ع چنانکه بمقام خود مشروح شود بر سبیل
الایجاز اناز دولت عباسیان در نقل صحیح مذکور است که پیوسته بر لفظ
مبارک پیغمبر ع رفتی که در نبی ما ششم دولتی عظیم خواهد بود و چون این
تکرر یافت بعضی گفتند پیغمبر ع چنین گفت که این دولت در غرض
من باشد و بعضی گفتند با عباس گفت این دولت در غرض من است
و چون عباس پسر خود عبد الله را که هنوز طفل بود بخدا میفراست
او در مصطفی او را در کنار خویش گرفت و در گوش او بانگ نماز گفت و
قد عراب دهان مبارک در دهان او انداخت نگاه گفت اللهم قفه
فی الدین و علیها التاویل پس او را بعباس ع داد و فرمود که خدا لیک آبا

الاملاذ بکبر این پدید شاهان را پس از طوایف ام هر که بدین قول
 فائل استانکنان دولت که بغير وعده فرموده دولت عباسی است زیرا
 کرد و لشکر اینه در همه نظرها مکر و بود مردم در صلاح و مسان
 حق و زوالان دولت مینو استند و محمد خفیه بعد از قتل برادرش حسین
 شایسته دولت و ستم خلافت بود در چون برهان منصبه پسر خویش
 ابوهاشم عبدالله که از نامداران بوهاشم بود و او بدشوق رفت پیش
 هشام بن عبدالله هاشم چون مضاحت دیدید بر او حسد برد و اندیشه
 هر خیالی کشید و انعامی فرمود و باز کوفت و سبکی از بنده کن خویش شد
 شیر زهر آورد و او را گفت چون عبدالله در منزل فرود آمد توانی پشرا فجا
 بروید تا کن عبدالله عریض هر ایند پشرد و دست دارد و چون ابوهاشم
 بمنزل فرود آمد اعلام مشک شیر بناورد و ندا کرد عبدالله در حال که ن
 شیر بشنید بخیزد و بنشایبند و در دستکش پدید آمد بدانش که او را از
 داده اند و محمد بن علی بن العباس بجمعه از زمین شام فرود آمد بود و روی
 باو نهاد و جمال با او گفت و وصیت کرد و گویند محمد خفیه را از ترکیدر
 امیرالمؤمنین صحیفه زرد و مبرکات و زرد مبرکات رسید که هر حواری که با او
 فیما حدت خواهد شد بران نوشته بود و از آن به پسرش ابوهاشم منتقل
 شد و او چون بجمعه رفتان صحیفه بخورد بیورد و محمد بن علی بن عبدالله بن

العباس بشلم کرد و گفت تو با بن کار فقام تمامی زیرا که محتوم بدانت که
 او بنو اهد مرد و در روز وفات یافت و محمد بن علی بدی خلفه عباسیست
 و لقب بکامله رکاب شروع و رعایه را در خفیه با طراف تمام فرستاد و عوف
 مردم اعزاز نهاد و بعد از مدتی وفات یافت پسران او ابراهیم امام عبدالله
 سفاح و عبدالله الله منصور بدان مصلحت پیام نمودند و اعیان را با طراف
 ممالک فرستاد و خاصه بخبر اسنان زیرا که اعماد باهل اسنان بدینتر استند
 و در زمانها افتاد بود که علمها سناه که اهل بیت را پاری و هند از خرا
 بد پدید آمد پس ابومسلم را بعد از هر دهات بخبر اسنان فرستاد و او در آن
 بد بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع کرد و آلات و سلاح فراوان
 گردانید و چون چلانت بر آن حمار رسید که اخر خلفه بنی امیه بود
 در عالم بسیار شد و بنوا میه مضطرب گشتند ابومسلم دعوت اشکار کرد
 و مردم بسیار جمع آمدند و صد هزار سینه کردند که از طرف مروان امیر
 خراسان بود نصر سببار چون از خال ابومسلم آگاه شد پشربین و از

خراسان ابن ابی نوح

آری یحییٰ الترمذی و مینص نایر
 و بویشک آن بکون لها غیر لم
 قانیا لتار بالعود بن ناک
 و ان الحریب اولها کلام
 فقلش من التجیب لبش شعری
 انفاظ امیه آدر بنام

مرغان در جواب نوشت که با خضرتان بنید که غایب نه بنید ماده این
در دراکه ظاهر شد است قطع کن نصر سپار چون بر جوی ابراهیم پاش
کفتله به المومنین بما نوشته است که خویشین بکوش که من مدد
نمیشویم فرستاد نصر سپار با ابومسلم بارها مصاف کرد و در هر دو طرف
ابومسلم راورد و لشکرا و راسباه پوشان گفتندی زیرا که ابومسلم و لشکرا
هم پنباه پوشیدندی و هر دو زمره را آن صغیف تر می شدندی و ابومسلم و زمره
میکوفت و مردان بد است که ابومسلم دعوت همه ابراهیم امام میکند که سنجاز
فرستاد تا ابراهیم امام را بگرفتند و در رخسار محبوس کردند مدتی در حبس
بنامد بعد از آن بزهر می کردند و در دستر یابودند هلاکشد و بعضی گویند که ابراهیم
صیح بگشتندی بیدترین سوری و ابومسلم چون لشکرا و لاث و سلاح پست
جمع کرد خراسانرا منقطع کرد آید و نصر سپار از او بگریخت و ابومسلم در
عقیب او نلدا مغان برقت و انضا نصر سپار و ابومسلم و بگشت و بفرمود
تا صلش کردند و ابومسلم از دامغان بعراق آمد و بعد الله سفا^{منصور}ح
چون از کتین براد خویش ابراهیم امام آگاه شدند بترسیدند و از آمد
بگوفد رفتند و ایچادر خانه بوسله خلل پنهان شدند و او از کاب^{شعبه}ر
بود سفا^{منصور}ح و منصور خد مفا^{منصور}ح کرد و ایشانرا پوشیده داشت و چون خد
لسفا^{منصور}ح رسید ابوسلمه دزارت یافت چنانکه خواهیم گفت و ابومسلم چون

حبر

حبر امام ابراهیم بخیران و قوف یافت بترسید که ابراهیم هلاک شود
و کسول و لایب عهد نداده باشند بر چلقی اند پشید و در زنی پش
مردان کفت با امیر المومنین مرا پیش ابراهیم بن محمد بن علی بن
الله العباس و دبعی است و ترسم که او بیرون و مال من تلف شود بخو^{هم}
که از خار^{منصور}ه فرمائی تا او را به بنیم و دبعیت خود بشانم مردان او را با یکی
از معتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و کفت هر چه بدین باز دکان کوفت^{باد}
کبر تا من بگوئی ایشان چون ابراهیم را بد بدند ابومسلم کفت را و دبعی
که بخد مت تو است بکده سپرده ابراهیم بد است که عرض او چیست کفت او
پیش منت و اگر من میبرم از کس^{منصور} خا^{منصور}ر پشه بطلب یعنی سفا^{منصور}ح ابومسلم از آن
بگوفد آمد و چون سفا^{منصور}ح و منصور را بد بد کفت از شما هر دو پیش خا^{منصور}ر پشه
منصور بسفا^{منصور}ح اشاره کرد و کفت لو است ابومسلم بخلافت بر سفا^{منصور}ح
کرد و سفا^{منصور}ح با همه اولاد عباس از خانه بیرون آمد و مسجد جامع رفت
بر منبر شد و خطبه بگوفد بخواند در مردم با او بیعت کردند و این حال^{منصور}
اشنیز و نشین و مائة بود که اول دولت بنی العباس است و اخر دولت بنی
امیه و سفا^{منصور}ح چون از مسجد بیرون آمد بر ظاهر کوفه لشکرا^{منصور}ه زد و از همه
جوانان مردم روی بد و تقادند و بیعت میکردند و چون لشکرا^{منصور} پست
شد سفا^{منصور}ح غم خویش عبید الله بن علی بن عبد الله بن العباس که مردی تمام

تمام بود بالسر عظیم بخت مروان فرستاد و هر مور لنگر و زاب بهم
رسیدند و مروان صد و بیست هزار سوار شهباز داشت با صاحب
خود اکرام و زیبا کرد و ایشان ناما حینک نکند خلافت علیما است از
مالخبر میسج بد بگری نرسد و بفرمود تا آن روز لنگر و حینک نکند
که بعد از الله فرستاد و التماس کرد که حینک روز دیگر کند عبد الله
نگر و گفت باید که مروان زیبا بید و لنگر من بر مروان غالب آمد باشد
و ایشان را پنهان کرده و از انفاغات عجب دادند مروان با حق جاز لنگر
لنگر عباسان حمله کرد مروان ایشان او را دشنام داد و گفتا لبه حینک
او سخن مروان نشنید و هم چنان حرب بگردید عبد الله نیز بفرمود تا
او حینک آغاز نهادند و با او زبند گفت ای اهل خراسان کینه ابراهیم
انام باز خواهد لنگر و بران مغانله سعی عظیم کردند و در لنگر و
پد بد آمد مروان بهر طایفه که گفتی حینک کنیدا ایشان گفتند چه باط
تکوش دران پنهان یکی را انعام خویش گفتا سب فرود ای او گفت
خویش را در هلاکت تو انما انداخت مروان و او را خندید کرد او گفت که
قد رب داشتی مروان بختی شد پس بفرمود تا از سپاه پیش او بچیند و با
میکن حینک کسید و این مالان شما باشد لنگر و حینک منبک و ندان
هر کس دست دراز بکند و دران مال برسد است و گفتند لنگر بمال مشغول

شدند

شدند و حینک نمیکند مروان بفرمود و در او اخر لنگر بگردود
باهر که از انما چیزی باید باز ستاند پسش باز کت و صلح با او بود لنگر
مروان چون بد بد ند که علم باز کت پنداشتند که هفت روز افتاد هم
روی بگری نهادند و مروان از اجمال توقف نمادند و هم بگریخت و چون بد جلد
رسیدند بسیار خلق از لنگر و عرفی شدند و عبد الله علی بشکر گاه
مروان فرمود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز انما مقام کرد و مروان
منهزم شد تا جویصل رسید و صلحان جسر بریدند تا مروان از انما بگریخت
و لنگر مروان او را زدند که جسر به بند بد که امیر المؤمنین میگردد و
گفتند دروغ میگویند امیر المؤمنین نگویزد و مروان از دشنام دادند و
شکر و سپاس خدا بر آنکه سلطنت تو را بد کرد و دولت تو را با او آورد و
از اهل بیت پیغمبر و اهل بیت داد مروان چون این سخن بشنید از اب بگفت
روی بد شق نهاد و از انجا بصر رفت و عبد الله بن علی بالسر عظیم
او مشاخص مروان بدی رسید از سعد مصر که آن ده را بصر گویند و
الله علی امیر بر از لنگر خویش به عسبار بفرستاد مروان چون لنگر
بد بد که چه شب بود از ده بیرون آمد و حینک مشغول شد امیر لنگر گفت
اگر روز شود مروان بنان فلت لنگر ما را به بنید یکی از ما بسلا مشغول
مروانکی غنایم تا هم کون کار ایشان اخر کنیم نگاه غلاق شمشیر خود بگفت

و با دانش هم چنین کردند و جنگی عظیم رفت و مردان کشته شدند و کشته
 او نداشتند این مقول و انست تا یکی از لشکر مردان نغمه بر آورد که این
 المؤمنین از اسبها فساد بکند کوفشان بدو پدید و سر مردان را بر پدید و عید
 الله بفرمود تا آنسر را بکوفه برود پیش سفاح و او در آن حال که سزا بدید
 خدا بر اسپان شکر کرد و چون سر بر آورد کف الحمله الله الذي اظهر
 عليك واظهر فيك ولو بقيت اذى بملك و ابن بيب بر خواد
 لودش بون دی بر و شار بجم ولا رما و هم للغنظ كسفيني
 و ملك هجان بنى العباس اصلانى شد اندر و كعباسان و اهل
 بخارعت غالب بود و کارها بمر پیش از آن بسلختند که بشیاعت و شت
 در دگر وقت با اسبها لذات شغول شدند و از ملك داری غافل گشتند
 و کتابهم در این بجهت گشت

هذبا لاصحاب السيف بطلان
 فكم فيهم من وادع العرش لوج
 بروج و بقد و اعاد في بخاره
 ولكن ذوا الافلام في كل ساعه
 اما عحاس اني و لك بسا و بود و اهل علم دار و نقي عظیم بد پد
 و ابن عطف كوفت و خبرت بسا و و ايام شد و عالو ابا دان كشت و مردم

ملان

در اسن و اسنایش و احداثا فنادت و بعد از این در ذکر خلفاء عباسی
 و در ذوات ایشان شروع کنیم و این ضعیف و هو مصنف الكتاب الساسی
 خلفاء بنی العباس را نظم کرده است بر این گونه با التزام لزوم ما لا یلتر
 از بنی العباس می و هفت کس بودند ^{اما} کوزنان بیغ شان شد سبب عدل
 بود سفاح انکی مشهور و محمد کعبه هاری هر زن امین و امون امام
 معتصم نگاه و اتق بعد از او متوکل منصرف پس مستغنی بودت عین
 محمدی و معتدل پس معتضد پس کتفه مقتدر پس ظاهر و ابی امام رو کا
 متقی مستغنی انکر و طبع و طابع است فادر فایم پس از وی مقتدر شد
 بعد از او مستظهر پس زین العابدین مستغنی مستغنی ظاهر و ناصر و کر مستصرا
 مستغنی ظاهر و ناصر و کر مستصرا و اخرا بن نوم مستعصم بجم کرده

۲ الفتاح نسبا و بر اینجهت اسما ابو العباس عبدالله بن محمد اکامل بن علی
 بن عبدالله بن العباس و زوجه سیردهم ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین
 و صا و با او بیعت کردند و او مردی حکیم و حلیم و وفور و طافل و جوی بود و چون
 کار خلافتش تمام شد بنی امیه را بطلبید و هر کجا که یکی با امینان پیوست
 چرا ما الله جعرا کونید روزی سلیمان بن هشام بن عبدالله الملك پیش سفاح
 نشسته بود و سفاح او را هفتاد و شتی سدیف شاعر در آمد و این شعر بخواند
 لا یغترک ما نرى من رجالک ان نبی الضالوع داء و دویا

فضع السيف وادفع السوط
حق لا تزي فوق ظهورها امواتا

سلبان کتف بر هر فصل خون من کرد سفاح در میان رفت و در حال
سلبان ترا بکشت و گویند سفاح روزی بر سر بر خلات نشسته بود و
انرا اولاد خلفاء بنی امیه پیش او بر کوسها نشسته بودند و سفاح روی با
داشت و سخن بگفت شاعری بر آمد و گویند سلبف بود این ابیات ^{می تواند}

اصح الملك ثابت الاناس
يا ايها الابل من بني العباس
طلبوا و زهاشم و شموها
بعد ظل من الزمان و پاس
لا تظلمن محمد بن عمارا
واظنن كل رقلة و غراس
دها اظهار نمود و منها
و بهامتكم الحزوا الموابي
فربهم من عمار و كواس
و لغد سائی و ساء سوا
انزلوها بچش از زلفا الله
فربهم من عمار و كواس
و اذكروا مصرع الحسين و زلف
بدار الموان و الانفاس
و الفيل يجانب الهراس
يا و باوهن غيرة و تناس

هرگز ریشه
هر دوایم با او سفاح

بگزاران جماعت کفنا بر مر در مارا کت و سفاح چون بشید شعرا روی
زود شد و خلجی با کت بیرون دو و با از بلند ندا کن که حسین علی بن
که خایب بیرون آمد و بگفت که مردم گفتند او با پدر را بنی جماعت کشند
که در خلد سار امیر المؤمنین نشاندند خلجی در آمد و آنچه بشید بود عرض

دش

داشت سفاح گفت که بیرون دو و بگو که زید بن علی بن حسین کجا است
بیرون آمد و بگفت و همان جواب شنید در آمد و محاکبت کرد و هم چنین
سفاح بیکبار از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند نام می برد تا آنکه
بگفت و همان جواب شنید در حال بفرمود تا مشیر بر را بنی جماعت نهادند
و او بر تخت نشسته بود مشاهیر میکرد و ناهم را بگفتند بر کوشه تخت یکی
از بنی امیه نشسته بود که در با جام دولت با سفاح سوابق احشا داشت سفاح
او را اکرام و اهزاز می نمود چون بنی جماعت را که بر کوسها نشسته بودند
سفاح روی بوی آورد و گفت ترا بعد از این بی خودشان و عزیزان زند
در احوال نباشد او گفت هم است سفاح بفرمود تا او را نیز بکشند و نطعها
بر سر کشتگان بکشند و سفاح با اتباع خودش بران نطعها نشست و
خوردند و ناله بعضی که هنوز از اجانایشان رقی مانده بود می شنیدند
و بودی که نیم کشته در زیر نطع حرکت کردی و کاسه طعام بر تختی و سفاح
نا انگاه که هر دو در زیر نطع خیزند از سر نطع بر بخوابست فی الجمله سفاح
در قطع و استیصال ایشان مبالغه عظیم نمود تا حدیکه در دستش کور و معاوی
بشکافتند و در کور او چیزی دیدند بر مثال کوری و کور نرید هم بکشند
و در کور او چیزی دیدند بر شکل خاکستر و سفاح چو تا از استیصال ایشان
فارغ شد این ابیات بگفت

بجماعة فلما تبيت جمعكم
 فكفلى منكم بالاولى لما جئ
 بطيبت لفسران النار جمعكم
 عصمت من اظلامها من معاص
 منبهم لا اقال الله عنكم
 بليت غاي الى الاعلاء لهاض
 ان كان عيشي لغوف منكم
 فلفد عيت منكم بما دى به داف
 ماد سفاح ربه بود دختر عبد المان خار شه و مولدش سراه سده
 خمس دماه هجری روز جمع چون باو بعت کردند بر منبر رفت و این
 خطبه بخواند الحمد لله الذي صطفى الاسلام لنفسه و كرمه و شرفه و عظم
 واخاره لنا و جعلنا اهلها و القوام به و الذين عنده و الناصرين له و خصنا
 بحم رسول الله و ابنتنا من شجرته و اسفينا من بعده و انزل بذلك
 كتابا قال فيه قل لا اسئلكم على اجر الا المودة في القربى فلما اتمى رسول
 الله فام بذلك الامر اصحابه و امره شورى بينهم فعدوا و خرجوا لهما
 ثم و شب بنو حريه و روان فابتزوا صدا و اولوها و اساتروا بها و ظلموا
 اهلها فام على الله نعم لهم حينما فلما اسفوه انتم منهم يا ايها الذين آمنوا
 حفسا فانما السفايح المبيع و الثاثر المبيع و سفايح در انجال پهار بود و
 رنج بر او سخت شد چنانكه سخن بنواست گفت هم او را بن علي بر
 خواست و در ديش با پساد و گفت بخداي كه ما از نهر او خروج نكرديم
 تا حاضر انهار كنيم باز روز نقره كنج هنيم بلكه جهلان بيرون آمد بلكه

بنوايه

بنوايه حق ما برده بودند از ایشان حق خود باز گرفتیم و شمار
 عهد صدای و رسولید و در عهد عیاسر که با شما ان کنیم که خدا
 در کتاب خویش فرموده است و سنه بیخبرم برانست و بدانید
 این کار از دست ما بیرون نخواهد رفت تا انگاه که عیسی نزول کند
 نزول کند و کار با و سپاردیم و سپید همی خواصه بود این اشعار بر
 در نکوهها با بنی هاشم
 خلدوا من عهدها الطا
 در نکوهها اعلت کعب من
 استی علیکم ملکها ناستا
 در نکوهها فالیبوا نا جهنا
 لا تعدوا منکم لها لا یستا
 خلافة الله و سلطانه
 و عنصرا کان لکم دارنا
 لو خیر المنبر فرسا نه
 ما اخذوا الا منکم فارسا
 ما الملك لو شورو فی سناش
 لبر نضی غیرکم سنا سنا
 لو یبق عند الله بالشام من
 الا فی الغاص امره عا طسا
 چون تا بنای پناک را بنخواند سفاح را فوفی باز و پدا مک بود گفتیندا
 برکت کنار حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من است که امیر المؤمنین
 با سلیمان بن حبیب بن المهلب بر سر رضا ابد سفاح قبول کرد و
 سیر فرود آمد و در کوشک رفت و منصور را بیرون فرستاد تا از
 هم مردم بیعت بسند و سفاح باز سحت یافت و چهار سال و نه ماه

و در وی چند خلافت کرد و در سنه سن و ثلثین و ماه جماد الحقی بیست
شرح و ذرات در ایام در دو دولت سابق و ذرات بر کیمی
بنو دهر کس را از خلفاء که کاری پیش آمدی در ندر پیران مستبد بودی با
با خویشان و اصحاب مشاورت کردی بسیار بن فکری که ذرات کردیم
اماد دولت عباسیان کارها بر نهادن بر نفس ایشان و ذرات را مرتب کردند
و ضابطه از این چون از آن خلفاء فارغ شویم حال وزراء ایشان بگوئیم تا
آخر دولت عباسیان و تخت گوئیم و در ذرات و او را بنیاد گویند و وزیر
بکسر کاهی داود اسکان را نقل با پس و در پناه مشق باشد از وزیر و معنی
ان باشد که نقل را بر سپه دارها از وزیر باشد و معنی ان بود که پناه بر او
وند بر او بریند و هر گونه که لفظ وزیر را بگویند بر نقل و معنی دولت
دو وزیر واسطه باشد میان پادشاه و رعیت پس باید که طبیعت او را مستقیم
باشد با طبع عوام و مناسبتی باشد با طبايع ملوک تا با هر یک مناسبتی
تواند داشت و اول وزیر بود که در عالم بوده است هر دو بن عمرانت بر او
موسی و تفاوت دیوان خلفاء چنان بود که در القاب و وزیر سپه لوزراء
فخا لغا لمن گفتندی و چون ذرات بعون الله بنی هبیر رسید
این لقب را اسفاط کرد و گفت سپه لوزراء هر دو بن عمرانت نه بن **بوسله**
خلال او اولین وزیر است از آن اولین خلفه از خلفاء بنی العباس نام **و**

حفص بن سلیمان لکوفی است مولای بنی الحرث بن کعب و در ثلثین و
بقلال سر کعبه گفته اند یکی آنکه سرای او در کوفه در محله سرکه فروشان
بود و او با ایشان بسیار نشستی و در خلال گفتندی با بن سبعم خنانکه
امام غزالی بجهت عیال است و با غزالی گفتندی و بعضی گویند غزالی
مشاهد کردی که زبان پر و وضعیست و پیمان بنا را در آورده اندی تا فرزند
وان و پیمان با ندهد چیزی خریدند و او را بر ایشان در جامه ایشان
سد تدرادی و دیگر آنرا هم صد تدرادی فرمودی تا ایشان را صد تدرادی
او را با بن سبعم غزالی گفتندی و در **بوسله** آنکه از آنرا که نماند که در آن رجا
سرکه ساختندی از این جهت و در خلال گفتندی و در سبعم آنکه او را نسبت
کردند با خلل شمشیرها یعنی با بنامها آن و بوسله از آنرا که نماند که در آن رجا
و حال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد و در سبعم انصالی بوسله
بعنا پیش گویند که در اما دیگر بن همامان بود و بگویند اینا براهیم کردی
و دعوت نامها نوشتی چون وفات او نزدیک رسید با براهیم امام گفتندی
بگویند برید اما را پیش که او را بوسله خلل خوانند که عوض بن هکام
دعوت خلل نشنا او باشد با براهیم قبول کرد و بگویند وفات یافت با براهیم با
سلسله نامه نوشت و او را از بن حال اعلام داد و بفرمود تا بدعوت مشغول
باشد بوسله در آن مصلحت مشاعی مکتور نمود اما خاطر او و بفاطمیان میلی

عظمی داشت و در شاه دعوت سرنامه نوشتند برادر علی جعفر بن محمد
بن الصادق و عبدالله بن حسن بن حسن علی بن ابی طالب و عمر الانبیا
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و بر دست یکی از یاران خویش آن
نامه را فرستاد و گفت اول جعفر صادق را بسین و نامه باوده اگر او قبول کند
این دو نامه دیگر باطل بلکه قبول نکند عبدالله بن حسن را بسین اگر او قبول
کند نامه عمر باطل کن و اگر او قبول نکند نگاه عمر را به بسین و نامه بسوی
این رسول بموجب فرموده تخت بخند من جعفر صادق رفت و نامه
بداد جعفر گفت ابو سلمه از شعله کسافی بگواست ما را با او چکار رسول
گفت ملاحظه فرمای نامه را جعفر هم چنان بر بر رسول نامه را بجهت در آتش
انداخت تمام بسوخت و گفت جواب اینست رسول از او نومید شد و پیش
عبدالله حسن رفت و نامه بداد او نامه را بخواند و ضمن آن قبول کرد
در حال فدا شد و پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت بعضی از شیعه
از خراسان بر نامه آورده اند جعفر گفت اهل خراسان در کدام وقت شیعه
نوبوده اند بسید پیش ابو سلمه را تو بخراسان فرستاده باشی او می شناسد او
ترا می شناسد عبدالله گفت سخن کوفی از برای عرض است جعفر گفت خدا
تعمیم میماند که هر مسلمانی از شیعه کهم خاصه نزل از بیجا که این باطل
در نفس خود جای ملک کر این کار بنویسد و از غیب ایشان در نکند و در این

مثل این نامه اما آنکه خود هم مهر کرده بسوخت عبدالله از پیش جعفر
اند و هنالك بیرون آمد و عمر اشراف پسر بنی العابد بن آمد و کرد و گفت
من صاحب بن نامه را نمیشناسم چو این چگونه نویسم رسول باز گفت و حال آن
ابو سلمه بگفت و ابو سلمه از اولاد علی بنومید شد و چون باسحاق بعث
کردند ابو سلمه بخواستش رفت و بر خلائقش بر او سلام کرد و سفاح از آنجا
رفت و یافتند بود گفت مسلمانان با من بعثت کردند علی بنم انفک و او را نشناخت
داد و مع هذا وزارت بوی نفیض کرد و ابو سلمه را در نزل تمام بخارند
و سفاح حرم کرد بر آنکه ابو سلمه را بگفت و می اندیشد از آنکه این سخن با او
رسد و بدکان شود نامه را بنویشت و حال ابو سلمه در حرم او بر نقل خلافت
با اولاد علی نفر بر کرد و گفت حرم ابو سلمه بنو خشم ام از مضمون نامه
بر می خواست که مراد سفاح گفتن ابو سلمه خلافت و نامه را بدست بر آید
ابو جعفر منصور با بی سلم فرستاد ابو سلمه چون نامند بخواند من سفاح معک
کرد و چند کس از اشباع خود را بفرستاد ابو سلمه را بگفتند و یکی از شعر
انالوزیر و وزیر آل محمد اودی نمیشناسد و در یک
و صورت کشتن او چنان بود که ابو سلمه هر شب پیش سفاح بنشیند تا در آن
نیک و عینار مشغول شدند تا آنکه گفتند خواست شداد را بسپار
باز داشت و چون از شب زلفانی نیک بگذاشت ابو سلمه بیرون آمد و فتنه

او کین کرده بودند چون ابوسلمه بکین کاه رسید ایشان بیرون جشن دادند
 در او نهادند و با او از بلند گفتند لاحکم الا لله ما مردم را کمان نشد که کشند
 ابوسلمه خارجینانند با بداد در زبانه افتاد که خارجینان دروش ابوسلمه
 خلال را بکشند و ابواللطیف شاعر در این معنی میگوید
 جمله الهاشمی استرغ لا سک نفوذ من جمله للخلال
 کتاب بن قد سعی تلکین ما بیبی حنفا فنه عن ال
 لبزل ذال داب کینه جی عضه حله سامه والفلان

و ابوسلمه چهار ماه پیش وزارت نکود هرمن بن عبدعقلی او را باین
 ابیات مرثیه گفت

ارافل رهط الملك والهاشم مقاله من اضحی ما کان مالم
 اما فی الذی ساء حفص نوار بن جفی عند ان کان مالم
 ولو حتر کر اناره حفص بلان ما زوه خیرا اوله ووه سالم
 فما هکذا فعل الا خاب منکم اذا ما کرام الناس عد والمکارا

و کونید که ابوسلمه خلال بنی ده فضال و قصب و شلم و هفص و مباحث
 بود و بر او مشله و بر آنها امش با لله و حد نوشته و قی از دیوان خلافت
 براتی جهتا ابواللطیف شاعر نوشته بودند یک هزار و درم و بتوقع ابوسلمه
 احتیاج بود و او بی خبری نداخت ابواللطیف بن اشعار با نوشت

نیل

قل للوزیر اراه الاله فی الامر شک البنازل المصحح طول الال محمد
 اطلت حبس حکای و حمله تم زده با ارحم الناس وقع امت بلله
 کونیدا ابوسلمه با سفاح عنای میگردید و سبب آنکه از سفاح دیده بود بر
 خویش گفت امیر المؤمنین امیه بن الاسکر از بر عم خویش کار سکه
 داشت بن ابیات بکشت شعر

ثم انک بالیث الذی طان حوله رجال بنوه من لوی بن غالب
 فانک قد جریقن هل جلد جی اعینک فی الجلی ما کفیل بجای
 وان معشر دنیا لیک علاوه عفار بهم دنیا لیهم عفار جی
 پر عرش گفت هم چنین است و هبشه از نوح کات نیکو دیده ام امید گفت
 موحیست که هبشه ناله تو بنهان مپشوم بر عرش گفت بعد از این هیچ منکر
 نبندی سفاح با ابوسلمه گفت من نیز با تو هم چنین ام و هرگز اندیشه نکردم که
 مکافات نیکو بنها تو چگونه کنم الا که در این اندیشه مقصر بوده ام ابوسلمه گفت
 با امیر المؤمنین کان من در تو هم چنین است و بلطف تو امیدوارم درست
 بیوسند که نیدا ابوسلمه بعد از این سخن چند روز در کشته شد تا محض شوق
 که لا و فاه للملوك و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بعضی کونیدا ابو الجهم بن عطیه
 بود و بعضی کونید عبد الجبار بن عبد الرحمن و بر فوئی موالی خالد بن
 بود ماست ابو الجهم بن عطیه ابو الجهم مدنی و در سفاح کرد و چون خلافت

با بوجعفر منصور سپید از ابوالمحکم کینه در دل داشت در بیت اقام آوردند
 داد ابوالمحکم در یافت برخواست تا بیرون آمد منصور گفت کجا میروی گفت با
 امیر المؤمنین اینجا میروم که فرمادی **خالد بن برمک** خالد مریدی کرم
 و فاضل و عاقل و حلیم و مفضل و بزرگ قدر بود و از دوران دولت
 عباسی چه دولت موی مثل او مریدی نداشت سفاح و زارش خوبش با بود
 طاکرام و فظیم مخصوص کردانید و محبت او در دل کوفت و خالد را وزیر ^{میکشند}
 و بعضی گویند بعد از ابو سلمه و زناء نخواهند که کسی ایشان را وزیر گوید

سبب بیت مذکور

از او وزیر وزیر ال محمد اودی من ایشان کان وزیر
 و خالد برمک کار و زناء میکرد اما او را وزیر نمیکشند و در دل سفاح
 عظیم گرفت بعد یکدیگر وزیر خالد گفت در احوال نشدی نگر اخذ منکار
 خود را خدی خالد بر سپید و گفت با امیر المؤمنین این سخن چگونه باشد
 و من کینه بنده و خد منکارم سفاح بخندید گفت در جمله و خیر المؤمنین
 و دختر تو هر دو بر یک فعالی خبند من در شب ایشان را می پوشانم ^{خالد}
 گفت با امیر المؤمنین خداوند کاری که سبک و کنیزکی نخواهد مینماید ^{حقیقت}
 حق تو ای میناید گویند از فاضل و شعراء و اعیان الناس و غیرهم چون
 او از مکارم و فضایل **خالد** بشنیدند از طریق مالک ایملد انعام و احسانا

نهی بد و نهادند و در لغت این قوم را و فرود خوانند و احدش را ذن بنو
 و اسم عام غالب بر این طایفه ساپل باشد خالد گفت این جماعت را سائل
 خوانند پسندیدند نیستند بلکه بیشتر ایشان فضل و اشرف و اعیان
 میباشند ایشان را از نام نهاد و بیشتر از اولفظ از او بر سائلان اطلاع
 نمیکند مردم از این پسندیده داشتند تا حدی که یکی از فاضل گفت نمیدانم
 که کدام یک از اباوری و نعم خالد بزرگتر است عطا که در حق ما مینماید ^{بند}
 با نام که ما را بدان مشرف گردانیده است و این جیست کوفی در این معنی گفته

خالد خالدی **محمد** **وکان اولو الامیات**
خالد خالدی محمدی **محمد** **وکان اولو الامیات**
خالد خالدی محمدی **محمد** **وکان اولو الامیات**

کوبند تصور بنای بغداد را نظر اعا از کوب در برابر و الا احتیاج بسیار اتفاق
 می افتاد با او گفتند که ایوان کسری را در میان بن نقص کنند و الا نشان بغداد
 ارنده صورت در آن باب با خالد مشورت کرد او گفت با امیر المؤمنین ^{یک}
 از ابا یاف و بن اسلام است زیرا که مردم چون اینچنان عمارتی ببینند مانند که
 تا خال آسمان خاوار شده باشد چنین سرفی که این ایوانان باشد و
 بخزای نهند و نیز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در اینجا نماز گزارده است
 و این ایوان مصلای او است هیچ وجه نقص از آن معترض بنیاید شد چه مشرف

ان پیش از منفعت باشد منصور کفایتی خالدهل بویایم بغایت و سخن موافق
 حال ایشان بگوئی و غیره و ما در تقصیر شروع کردیم اندک باز شکا کنند معلوم
 شد که اخبار غراب کردن پیش از حاصل است منصور بگوید ان کوفت و بلغان
 کفایتی باری تو آمدیم خالدهل کفایتی امیرالمؤمنین اکنون در ایامی که تقصیر بویان
 با تمام رسالتی نامردم بگویند که امیرالمؤمنین از هدم ان غراب شد گویند روز
 نوزدهم حجت خالدهل بزمک کاسه‌ها زد و نقره ههد پراورده بود یکی از شعره

این ابیات خالدهل نوشت

بشیر حماد انما انک حظ یا هدا یا الوزی فی الورد
ما خالدهل بن برکت فی الجود نوال بنیله بعز پر
لبس حجام فضه من هدا یا سوی ما بالامیر حجت
انما التبعیه للعسل المروج بالکاء الی قول الجور

خالدهل چه در مجلس اوفی زدن فرمود هر بان شاعر پیش از آن وقت
 کرده و ما علی عظیم بود و شاعران توانگر شد و چون خلافت منصور رسید
 خالدهل را بزرگ پنداشت و در کارها با او مشورت میکرد و بنو بزمک هرگز
 بودند و چون سلمان شدند در سلمان غیر ایشان بنید شد و کارها
 کوان از ایشان صادر میشد و ضد متخلفا کردند گویند محمد بن صاحب
 سفاح بود روز سبب خالدهل بزمک را پیش او ریند تا بیفت کرد سفاح را

کفایت

کفایتی وادیا و خوش آمد کفایتی تو کفایتی که در سمت خدای بر تو باد کفایتی
 امیرالمؤمنین خالدهل بزمک که نا اهل و قبیله خویش هو اخواه و دوست دارا
 المؤمنین و این بیت بر خواند

وما لی الا الی احمد بشیعه و ما لی الا مدعی لفق هب

خلعتی پند زبانه شد و او را بنیاب و زب خویش ابوالمحم در دیوان خالدهل
 و دیوان جلیش تعیین کرد و ان خالدهل تا کفایت و شهادت ظاهر میگفت
 و هر روز مرثیه اورتی میکرد تا بوزارت رسید یکی از شعره

فضل بزحیح برادرش کفایت است

وذا نحل عقدا لعائد و در نهوها عن ابیک خالدهل
فرا حکمت بالشد والوطاید للولد العابر بعد والد
 و زید خالدهل معرفت با بر بنیان کفایت است

لبنی العباس میراث الهدی و الخلافات الی الا تقصیر
والوزرات لکم من هاشم تعرفنا الکتاب هدا و الکتاب
جد که ترا بو که تعبد ثم انتم بعد ما جد و اب
هم ریحی الملک وانتم عظیمها لا ریحاً نصیح الا یقطب

گویند ما در حقیقت خالدهل خواهر رضای بیطه بود در دختر سفاح چه زین خالدهل
 بزمک و زین سفاح هر دو با هم شریک بوده گویند بگویند خالدهل با رضای

داره بود یکی از اعداء او پیش از همه در آمد و گفت آنچه را ندید چگونه باشد
که با رضام دهی و تو بر این خیال باشی و امثال تو بزرگان از دشمنان خلیفان باشند
اگر یکی در راه چنانکه من در آمدم و دست بستم کشید چنانکه من کشیدم
و در حال شمشیر کشید خالد بلا دست که مقصد او در چاه می محکم پیش او
نظاره بود برداشت و بر سر فرزند و همایانش کشت و گفت من نیز هم
چنین کنم و همه عفرات عالم را بنحرم و بقتل و اینند بچه دانستند که گویند
مقتلای که فرزندان خالد برمک داشتند و خالد پیش از همه بود با آنکه
هر یک از فرزندان او در آن خصمک در جهان مشارالیه بودند مثل ^{بچه} بچه
و حمله داشتند مثل سخاوت و سباحه و جعفر فصاحت و کتاب و محمد بن ^{کی}
و شرف و موسی شجاعه و در اینک خالد در همه بر همه رایج بود **المقصود**
کتابه و در اینک چنان است ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن ^{العباس}
و مادرش سلامه بربری و مولد بصره در ذی الحجه سن خمس و تسعين و اوست
نواز سفاح بود و در سنه سن و ثلثین و مائة با او بیعت کردند و منصور
پادشاهی بود با عقل و حزم و دای مله و شجاعت تمام و ند بهر مناسبت
شکوه غالب و حلی کمال صدر دولت عینا پادشاه را پادشاه است و مملکت را منبط
کرد و جهان را معهود گردانید و با این همه بگو خلق بود در خلق با ندیمان
خویش چنان زبیدی که چنان ایشان بودی همچون مجلس با زشتی ^{جسای} و ملوک

غالرا

عالم را از وفادار و همتا و زهراب شکی گویند روزی اسپران گفت
چون به بیند که من بخاتم باد و دست و بار عام در دارم باید که از شما هیچکس
نزدیک من نیاید تا از آری با تو تمام و طارندان بود که خامهای دست
پوشیدی و وقت بودی که بپزاهن را تو فرج کردی گویند پخال بکعبه
ساروقم بکنند گفت الحمد لله الذي ابتلاه في ملكه بقدر نفسه من سترى
منصور کس را پارایان نبود که بلب و لهو مشغول شوند گویند روزی
او از وی بلند شدند بر سپید که این چه اوزان است گفتند فلان خادم طنبور
میزند و کهنزکان کرد و در آمدند بازی بکنند بر سپید که طنبور چه باشد
صفهان بکنند فانی را گفت تو بچه میدانی که طنبور چنین چیزی است ^{شد}
او گفت بجز اسان بدام منصور و سیر شجاعه رفت کهنزکان چون و با این ^{شد}
هم بکنند خلیفه بفرمود تا آن طنبور را بر سخاوت بکنند و همان ساعت
خادم را بپا ز فرستاد و بفریفت برید بن هر بن هیره گفت هر که زدی ^{چنان}
و صلح خانم تر و بیدار تر و بجله نواز منصور نباشد نه ماه مرا حصار دارا
و هر دل از حرب با من بودند و در اینم شد محمد و کوشش بسیار کردیم
تا با شد که از لشکر او قلیل و کهنز چیزی در میانم پس شد از بس ضبط
و لحاظ کرده بود و منصور را بن پادشاهی و چنین است بد اختراع کرد
پلت و خبش خانه کمان برای دفع کرمای زنند و انرا باب شریکند و در غما

خسکی میباشد و پیش از منصور کاسه و شنگان دارم چنان بود که
در کوه ماهر روز یکشنبه را کلد و کردندی و در اینجا نشندی و این
زحمتی تمام بود چون منصور رختش خانه بناخت مردم بیاسوندند و هم
اسب نوبت که بد که ملول شب و روز بسیار باشد تا اگر ناکاه بان
افند منظر نیاید بود از خنجرانک است و گویند منصور کویم بود چون
رح کز آمد با حجاز با احسان بسیار کرد چنانکه انزال داغام الحضبات
کردند تا مشهور است که از بچیل بود و بچیل او مثل زندگونی بچیل
بخلافت نشست گفت میخواهم با اهل کوفه از رفتن مردم و کوچک و بزک
عطا کنم پس مالی با ایشان بخشید چون شمش کوزند بهر شخصی بچیل
رسید او را و نفعی نام کردند بعد از آن بروزی چند گفت کوفه در میان
بنایان است و دشمنان بسیار دارند مالی بر اهل کوفه قسمت کرد چندان
حصه هر شخصی چهل درم اندادان زربقه را با ایشان بستند و بر بار
کوفه صرف کرد اما حق است که او مردی غافل بود در مقام احسان احسان
بیکر بود در مقام منع منع الا انکه بچیل بر او غالب شد کوم بود و در روز کار
او حروب و فتنها و فایع اتفاق بسیار محل فساد و بر سیل بچیل از ذکر کنیم
ذکر واقعه نادر جماعتی در خراسان مذهب شافعی داشتند بکشدند
که جان بخوام بعد از آن که از کار بر ما منتقل شد است و خدا بکرم

و سفل

و سفل است منصور است و اینجاست تا و نند بان گفتندی همه بشهر منصور
آمد ندی و کرد کرد قصر او طواف بگردند و گفتند این کوشک برود کا
است منصور بر زکات ایشان را بگرفت و بچوس کرد دیگران بر بخشیدند و
از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بکشدند و محبوبان را بپرند
او رفت و روی منصور نهادند منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد
و در آنوقت اسب بره راه حاضر نبود از آن روز باز نرفت بود اسب نوبت
شب روز بر درگاه بکشدند و پس از او سلاطین و ملولان ستم را تمام
کردند چون منصور بیرون آمد بچیل اسب بپا آوردند و سوار شد و با
ایشان جنگی عظیم کرد در آنحال لشکر حاضر نبودند و بعد از ایشان
بود نزدیک بود بر منصور را لبانند معن زاید شنبانی از منصور و عاقبت
و شواری بود اتفاقا در آنحال لشکر رسید روی بر بسته و در پیش منصور و بچیل
حرب عظیم کرد چنانکه منصور لرغوش آمد و کلام استرا و بیع حاجت طلبت
معن برآمد و بیع را گفت که کلام استر معنی ده که در این نوبت از آن نوبت
سزاوار ترم منصور گفت راسته بگوید کلام با و در بیع کلام در در سزاوار
و در نقلی خلیفه دیگر با جنگی عظیم کرد و او نند بان بکلی شکست و معنی
شدند نگاه منصور از معن پرسید که تو کبکی گفت بنده نگاه کار خلیفه
معن بن زاید منصور گفت ترا و مال و اهل و اتباع ترا امان دارم و بعد از آن

بعضی از کتب
در تاریخ ابراهیم
ص

اورا برکشید و کارهای بزرگ فرمود شرح **بنام بغداد** بغداد بدال بغداد
بدال المعجم و بعد از آن نون با این هر سه لغت گویند و نفس بغداد در لغت و لغت
از بهر آنکه در جانب فعلی وضع و در لغت اعراف لغت و مدینه لغت
و دار السلام هم گویند منصور در ابتدای دولت شهری مجاور کوفه بنا
نهاد و آنرا هاشمیه نام کرد اما بسبب قتل و کندی که در آن شهر اتفاق افتاد
و از آنجا منتقل شد و مجاورت کوفه آن را هم کوفه بود نفس خویش بر نشست
نام وضعی پسندید که آنجا عمارتی سازد بطلیبید و با جرجا با و موصل بر
و جماعتی از آن حکماء و اهل بشارت بفرستاد نام وضع مناسب بطلیبید ایشان
انعام را که در وقت بغداد آنجا استاخته اند کردند و منصور نیز حاضر شد
و اقموضع را پسندید و شهر بنا کرد و گویند در انعام در آن بود و راهی آنجا
ساختن بود چون بدید که منصور و خلقی بنوعه آنجا طواف میکنند یکی از آن
حشم از زاد و کشتن این بزرگه که بت و در این محل چنانچه بود و او گفت
پادشاه عربست و میخواهد که اینجا شهری بنا کند و اهاب گفت نام آن را
گفتند عبدالله ابو جعفر را اهاب گفت بجز این نام دارد گفت لغت منصور
گفت بخیر این نام دیگر دارد در مرتبه راهب گفت او را گویند نفس خویش را
نرخاند و مال تلف نکند که مادر کبابهای خود خوانند اینم که اینجا شهر
بنا کند که نام او مقلان باشد از حال با منصور گفت در حال پیاده شد

مضای یا

منعدا بر ابراهیم شکر کرد و گفت این شهر من خواهم ساخت و بر دست من
تمام کرد و بجهت آنکه در اهاب حکایت کرد اما گاه گفت در راه با او که مادری
بود مقلان نام کرد در زدی با او مثل زندگی و پیرزنی بود که مار او
پرورد و اتفاقا فرزند پنهان کردگان مکتب پیش از آمدن در بهمانی
و من هیچ ندانستم که ایشان را صیفاقی کنم در میان آن بجز بد زدی و بغیر
و گوید که از ممالکی کردم عجز چون بشنید مرا مقلان گویند نام کرد و
مرا معلوم شد که این شهر بر دست من تمام شود یکی از عمده انصاری
گفت با امیرالمؤمنین یکی از مضایبل این موضع است که پنهان دجله
افتاده است در وقت محاربه دجله و فزات هم چنان باشند که در وقت
شهر بگرا آنکه خار بار بار بار بگرا بخند در دجله با بنام آن را در
بجانب بحر بصعود از بنام در روز قیامت و از آن خلسان و در بار عجم
در سبط نام را بگرا آنکه چون مقام در میان است که حیرت قطع کنند
دشمن نتواند گذشت دیگر آنکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل
افتاده و بر بحر و جبل هم نزدیک چون این بخندان بشنید و غیب او در
ناسپس زیاد شد مثل با طراف نوشت تا اسنادان و محمد سان و فعله
بیامدند و چون بنیاد بار و مینهاد تا خشت اول را بنیست خویش نهاد
و گفت بسم الله و الحمد لله الارض لله نعم بر نعمها من پیشه نهیباده و القنا

لشکران نگاه فرمود که بنا کنند علی اسم الله تع و بر کتی و این ناسپس
سنه ۱۳۶ هجری و از کعبه بمکه بود و نام صلح طای ابوحنفره خشنه ای
شمر و شمر خشنه بصب لبرای اخضر و تخم بختراغ او است
و منصور بفرمود تا عرض سوره را ساس بچاه که کند و در باب الایست
در او پل سنه ۱۳۶ هجری و در بین و مائة در این غار شمر و کورن و در او
سنه ۱۳۶ هجری و در بین و مائة در این غار شمر و کورن و در او
ساخند نامان از هر جانب بکنان ناستد و چون حساب کردند
چهار هزار هزار هشتصد و سی و سه دم بر عماران خرج رفت بود و
از یکی مشرفان عمارت بر مقتضای حساب پانزده دم باقی آمد منصور
بنان تغیر و منصور را فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنکم و شمر جمع آنچه با این کرد

در آخر دولت بنی امیه بنو هاشم طای و عباسی جمع آمدند با یکدیگر
صف جوری که از بنی امیه بکشیدند و اختلال کار و اضطراب
بنی امیه بکشیدند پس اتفاق کردند بر آنکه یکی از بنی هاشم بیعت کند
و مردم را سر بر عود خود در آورد و هر با نام محمد بن عبدالله بن حسن
الحسن بن علی بن ابی طالب المعروف بالفنس از کعبه که از افاضل و خاندانها
بود رضا دادند و پدرش عبدالله بن حسن الحسن المعروف بالخصن

خاضر بود پس همه بنی هاشم طای و عباسی گفتند با محمد بیعت کنیم و بعضی
خداوند را خشنی نشاندند و با عبدالله بن محمد گفتند که سوزاء ابن کار در سر
بگویم که این کار خداوند فبانه زود را تمام بشود و دست بردوش منصور
زد و منصور از زوز فبانه زود داشت منصور گفت چون این سخن بشنیدند
درد لخبی و بی عمل را اطراف مرتب کردم بعد از آن همه با اتفاق با محمد بن
مدک و بیعت کردند با او هم و سفاح و منصور و غیر ایشان بعد از آن
صوره خال بگردید و ملک و خلافت با ولاد عباس رسید و سفاح و
منصور هیچ غم نبود چرا که محمد بن عبدالله را بدست آوردند و بکشیدند و پیش
سفاح چند نویسنده را از پدرش عبدالله طلب کرد و گفت از حال او خبر
سفاح هیچ نگفت اما هر وقت حال او می پرسید عبدالله روزی با برادر خود
حسن بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الملقب بالملک الخال کتبت
او گفت که نویسنده بگویم که بنی امیه و حواله کن سفاح نویسنده بگویم که
الله گفت همش حسن شلت احوال او میداند سفاح حسن را طلب کرد و از او
خال عبدالله بنی امیه را در نزد حسن باز پرسید و گفت با امیرالمؤمنین با تو
سخن گویم که با بر سر عم خویش گویند با چنانکه با ملوک گویند گفتند
چنانکه با بر سر عم خویش گویند گفت با امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند مید
که اگر اهل شرق و مغرب جمع آیند و خواهند که محمد را خلافت دهند و

خواهد خوانند گفتند که او خدا را خواهد که او خلیفه باشد و نوباً
خلق دوی نمین منع کند امتعرا هیچ فایده باشد گفتند که پس چرا
این بر او معذب میداری و بغت امان را که بد و بختش بر او منقص
میکنی سفاح از این سخن بخل شد و نازند بود دیگر سخن محمد بن عبدالله ^{علیه السلام}
تکلف و چون خلافت منصور رسید او پشیمان و ایشا ترا بطلبید در مطالبه
مبالغه کرد و گفت ای امیر المؤمنین دراز نکشد پس خود را پیش تو او
تا او پشیمان از آبگشایی امیر نشود پس منصور بفرمود نامه اولاد حسن
و حسین را در قم بنید کردند و هر را بفرستاد و هر کوفه محبوس ^{کنند}
چندانکه هر در جلیس میزدند و از ایشان یکی عبدالله بود پس حسن
بن علی بن ابی طالب از آنکه بر اهل بیت وید بماند و امانت معروف و
موصوف و یکی دیگر محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن و ابوغائب ^{دو} پاکیزه
و ضابط جمال بود تا حدی که او را در بیابان گفتند یعنی جامه زینب چون
منصور را و او را بد گفت در بیابان استغریب گفتی که چنین میگویند گفت
چنانست بگشتم که دیگر ترا نکشند تا نشند پس بفرمود تا بر شکم او سوزنی
بنا کردند و او هنوز زند بود و در آن حال که با ولاد علی بن اطف مبرفت
و حق خویشی بر او منصورت گذارده میشد علی بن الحسن بن الحسن بن علی
بن ابیطالب غایب بود اتفاقاً همان وقت بر سید و چون حال پیشند

پیش

پیش منصور آمد و با پستاد منصور گفت هیچ کار آمدی گفت نام را بنویسند
من حسن فرمائی که مرا بعد از ایشان دنیا بکار نیاید منصور بفرمود تا او
نیز حبس کردند و این از نوادگان فاطمه **فرنیج محمد بن عبدالله عظیمی**
بالقصر که او از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین و علم و فصاحت
و بخلعت و کرم و همه ابواب فضایل سر آمد جهان و نام و نسب او گفته شد
و این حدیث که کوفتی من الذین یأبؤن لعلو الله نعم ذلکنا ایوم حتی یظلموا
فیها فاقمتنا او قال مهد بنی امیة لهما عکاکا کما یستجور ابوابت دیگر
اسمه کاتبی فاسم ابی کاسم ابی در بیان مردم مشهور گشت و چون محمد
بن عبدالله از فساد در وجود آمد مردم گفتند محمد ^ع عودید او است و
پدرش بن سخن در دهامی نداشت و محمد چند آنکه بزرگ میشد تا بزرگی
برادری دیدند و او را محمد میخواندند و اتفاقاً فاطمه آن هم و شانه او خالی
داشت گفتند بنی هاشم امانت و مشهور بود که اشراف بنی هاشم ^{بعث}
او آمدند چون او پیش پدرش با قرنا در مجلس است در مدینه ^ج
کرد و امیر مدینه را بر او اند و حاصل فاضلیت رب کردانند و درهای ^{ان}
بگشت و مجوسان از اعتلا میزد و همان روز که او خرج کرد دیگر او را از
گفتند ای زلمینه بیچل پیش منصور آمد چنانکه سینه شب در بغل او آمد
و چون بر سید شب بود و همه دروازه بسته بانگ کرد تا واقف شد ندو

در ولده بکشادند چون بد کاه رسید ربيع حاجب گفت در چنین وقتکه
 امیرالمؤمنین در اسبابش است چه خلعت داری گفت مرا با امیرالمؤمنین
 سخن است ولذیله او چاره نیست امیرالمؤمنین را اعلام دادند او را بطلبید
 چون بجدت منصور پوسنا حوال بگفت خلیفه گفت تو او را بدی گفت
 دیدم که بر من بر بی خطبه میگفت و یا او سخن گفت منصور بفرمود تا او را
 خانه نشانند بعد از آن خبرشوازش او را خواهر کرد و گفت در چند
 شب از من به باغچا رسیدی گفت بنده شبت بفرمود تا هزار درم باورد
 و بعد از آن همه دفع محمد بن عبد الله بنده پسر مشغول شد و میان ایشان از دنیا
 مکانات رفت و در آخر کار منصور برادر زاده خویش عیسی بن موسی بن محمد
 بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر عظیم فرستاد در مقام بکرا تا کجا رفت
 میگویند نزدیک مدینه رسیدند و عباسان غالب آمدند و محمد ز کوفه
 کشته شد و سر او پیش منصور بردند در سنه خمس و اربعین و ماه ربيع الثانی
قبیل باختری ابراهیم برادر محمد زکی است و منصور چون از کشته شدن محمد فارغ شد
 ابراهیم را بختی طلبید تا در مدینه را ببرد و جلد بود در ابراهیم اختفا بیامدی و
 لشکر بر سناط منصور بنشوق کس و داندست خاقان افسان افسان که بصره رفت و آنجا
 دعوه آغاز کرد و جمعی بنوه با او پیوستند منصور هم عیسی بن موسی را بختی کرد
 فرستاد تا بدی که آنرا باختری گویند و نزدیک کوفه بفرستیدند و عیسی غالب
 مد

دبر ابراهیم

دبر ابراهیم را بگشت و سر او نیز پیش منصور فرستاد حسن بن زید بن حسن بن
 علی بن ابی طالب گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم بر سر می دادند و دادند
 پیش منصور بودند بر نهادند چون دادند بدیدم شفقت خویشی بر من بدیدم
 و بغایت متفعل شدم و فرسیدم که منصور بداند خود را مشغول کردم منصور
 که هم منصور گفتن این سر ابراهیم است گفت هم شک شک خدا شکر ایشا انرا تو
 طاعت کردی امیرالمؤمنین داده بودی تا با مثال این بلاها نشانندندی
 منصور گفت اگر من نیز در این خواستم در موسی عا لافه باشد و سوگند منصور
 این بود و **خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس** در ابراهیم
 و تابع و فتن بسیار حادث میشد و از یکی فارغ نشده دیگری ظاهر میگشت

و زبان حال او میگفت

حوادث ز من نکند ^{است} یکی را سرزند درم دیگری

و از جمله خوارج او یکی عم او بود عبد الله بن علی که بگفت که سفاک او را بختند
 مردان حمار فرستاد چون مردان را بگشت احوال بسیار بدست او آمد و در بیستم
 مقام کرد و در وقت خلافت منصور او را نیز سودای خلافت بر سر او افتاد
 طاعت منصور بر او نامد و نام او از خطبه پنداخت و دعوی کرد که سفاک
 چون او را بختند مردان بفرستاد شرط کرد که اگر بر مردان غالبانی و مر از آنجا
 او خاطر فارغ کنی و طاعت بعد از من تو باشی و جماعتی بران دعوی

واقامه شجاده کردند و اهل شام در بیعتنا و آمدند و چون خیر منصور رسید
بغایت مضطرب شد و در نهایت تضرع و دعا و دعا و دعا گفت هیچ غم نخورد و خواست
جامه در کمر زخم و هم بختار بندگی ملازم باشم و اگر فریاد می بخراسان روم و
از انجام مال و لشکر مدد میفرستم و اگر خواهی بشام روم و عبدالله بن علی با
مخبر کنم و ملک شام را بجز امیر لومین صافی که زانم منصور را این قسم متنا
آمد و ابو مسلم بالشکری عظیم بشام فرستاد ابو مسلم مدتی اینجا ماند و
مضاف با عبدالله بن علی کرد و عاقبت ابو مسلم نظر یافت و عبدالله بن علی
کوینت بسیار که برادرش سلمان بن عبدالله بن العباس امیر بصره بود سلیمان
در حق برادر شفاعت کرد و منصور او را امان داد و نامه با او نوشت و شرح داد
القرام نمود عبدالله بن عثمان در شرط پیش منصور آمد چون او را دید در حال
بیکس فرستاد و هم اینجا وفات یافت و کتب و کتبی منصور بفرمود تا خانه بنا کرد
که اساس آن همان بنام بود و عبدالله بن عثمان در آن خانه حدیث کرد و در شب
در بنیاد آن خانه بنام شد و خاتمه بر عبدالله بن عثمان افتاد و مجرد **کشتن ابو مسلم**
العباس بن محمد در نفس منصور از ابو مسلم از روی بود و چند نوبت با سقا
گفتند و با بنیاد کشت سفاح نمی پسندید و چون خلافت منصور رسید ابو
مسلم بخت عبدالله رفت بشام چنانکه گفتیم و چون ابو مسلم نظر یافت و
گرفت منصور یکی از عثمانان خویش فرستاد تا غنایم و اموال را اعتبار کند

ابو مسلم بر خجند گفتن در در ماه مسلمانان امینم و در اموال خانیم و
دشنام داد و منتهیان منصور نوشتند و ابو مسلم عزیمت خلاف کرد و خواست
که خط سنان رود و پیش منصور بنیاد منصور اندیشه ناکند شما تا آنکه با
که ابو مسلم دل مشغول هد و ملک را مضطرب دارد و در نظر کرد و در
و شجاع و غافل دانان و بزرگ بود و هر چه خواست سنان توانست کرد و منصور
در کار او متحیر شد و در بنیاد مکر و حیله که بخت و با ابو مسلم نامه نوشت
مشمول استمالث و تطبیع ل و مواجید جمیل او را با بطلید ابو مسلم
جواب نوشت که مطیع و متفاد امیر المؤمنینم اما میخواهم که شراسان
دوم و اگر المؤمنین اصلاح نفس خود میکنند همان بنده ام و اگر خیانته
بر طایفه مالوف در بنیاد زوها نوشتن استن پیرغم کار خود بخودم و بنا
که دشمن سلامت باشد بپنداریم منصور از این جواب عائف تر شد و
کنیه زبانه شد و نامه با ابو مسلم نوشت و مضمونش آنکه تو در نظر ما با
صفت که میگوئی نیست بلکه از هر عجز توئی و آن سختی که تو در آینه ما
کشید و خواهی شرح مستغنی است باید که با سظهاری تمام روی این خانی
که خری بگوئی نخواهد بود پس بفرمود تا بزرگان بنویسند نامه نوشتند
و ابو مسلم را بر آمدن شریب میگردند و منصور نامه بدست مالکتر
با خویش بفرستاد و گفت که باید با او سخن نرم بگوئی و هر چه از شریب

و حضرت یونس ثوابی بجای آورد ای کی باز کردی و اگر سر خلافت دارد
مواجهت نکند و نور انحال هیچ چیلک تمامند با او بگو که منصور بگوید
از پیش عباس بنشام و از پیغمبری باشم که اگر بر این حال بروی و پیش
نیای که جز من هیچ افیده بجنب تو آید و خدا بر این چنین و چنین باشد
که اگر آنچه گفتیم نکند رسول بانو مسلم رسد و نامها برسانند نه و هر چه
با ستمالت و استعظاف عالی باشد بجای آورد ابو مسلم با مالک هاشم که
بار آورد بعضی مشاورت کرد و گفت رای بر اسنانکه اصل باز نگروری
که در چنگ ادا فنی بر تو ایفا کند و البته ترا بکشد و اگر بر این صورت که
عزم کرده بروی چون بری روی انجام نام کنی سازا که خالی حادث شود
بخراسان و هر جا که خواهی ثوابی درضا ابو مسلم این رای را بپسندد پس رسول
گفت باز کرد که من بخراسان بروم و البته باز نکردهم رسول گفت ای
ابو مسلم تو همیشه امین آل محمد بودی بخدا سوگند میدهم که خوشتر
بمعیان و خلاق و سوم مگردان و بخدا من امیر المؤمنین شوه شو که
خرخر و خوبی نخواهی دید ابو مسلم گفت تو ای من چنین خطاب کرده که
بگوئی رسول گفت بخدا از الله العظیم ملارا و همه مخلق را بیتی هاشم بصوة
کردی و گفتی که هر که مخالف ایشان باشد او را بکشد و چون ماهه مطیع شد
و دعوت ایشان قبول کردیم تو مختلف بنمای اینجائی عیال است ابو مسلم گفت

عانا

همانست که گفتیم و مراجعت را و حجی نیست رسول چون دانست که الشیر
نخواهد که در خلوتی خواست و پیغام منصور برساند ابو مسلم زمانه
پیش آنکه در املی کرد انگاه سبر آورد و گفت بیایم و عذر خواهی پس
بسی از معتقدان خود سید و گفت اگر نامه من پیش تو آرد بلنه نکن
کرده از مهرین باشد و اگر بنام نکن مهر کرده باشد ان نامه من نباشد
وردی بعد این نهاد که منصور را بخا بود چون منصور از آمدن او خبر شد
بفرمود نامه مخلق استغفال کردند و بنوعی تمام او را در شهر آوردند
و چون منصور رسید خلدت کرد و دستش بوسید منصور او را اکرام کرد
انگاه گفت باز کرد و اسر ز بنای سانی تا فریاد هم رسیم ابو مسلم یاد گشت و از
بیا سود روز دیگر چند کس با اسلا حواء مخفی در مرقاق تمام مقام خود
نشانید و ایشان قرار داد که چون من دست زدم شما بیرون
آید و ابو مسلم را بکشد انگاه کس بطلب فرستاد چون ابو مسلم در وقت
منصور گفت ان هر دو شمشیر که در دست کعبه الله باقی گجاست ابو مسلم
در دست داشت گفت این است منصور شمشیر است و او بشد و در روزی مصی
نهاد و با او سخن آغاز کرد و بویغ و تفریح مشغول شد و یکبار نماه او را
مبشر و ابو مسلم عذر میخواست و هر یک را و حجی میگفت در آخر گفت با
امیر المؤمنین با مثل من از این چنین سخنها نگویند با حجی که در دولت شما

کشید ام منصور در چشمش شد و او در شام داد و گفت آنچه بفرمودی کرد
کنز سبناه بودی همین توانستی کرد و تو آنچه بافتی بد و لیس با تافتی ابو مسلم
گفت این سخنان را بگذار که من بخوار خدای از کسی دیگر بهتر هم منصور در سینه
بر هم زد با جملها بیرون جسدش و شمشیر را با او مسلم نهادند و او فریاد میکرد
و میگفت یا امیرالمؤمنین مرا از بهر دشمنان خود بگذار تا دفع ایشان کنم منصور
گفت هیچکس را دشمنی نزار تو نسبت به کسی بفرمودی تا شخص او را بگذارد از آن که کشیدند
در شباطی بپدیدند و در گوشه خانه نهادند عیسی بن موسی بن محمد بن علی
بن عبد الله بن العباس در آمد و ابو مسلم را دید بود و از او معاشرت خواسته
و عیسی قبول کرده که در حق او با منصور سخن گوید و تربیت کند گفت یا امیر
المؤمنین ابو مسلم کی است منصور گفت آنکه کشته و بیچاره در شباط عیسی
گفت انا لله و انا الیه الرجوع بعد از آن که او را امان فرمودی و آن هر رنجها که
سخه کار شما بد بد بر من سخت ندارد و بیچاره با من دوستی داشت منصور
خداوند دل نزار از این هم فارغ گردانید که نزار از آن دشمن ترکش نبود پس بفرمود
تا لشکر ابو مسلم را عاملی بگذارد و باز گردانند و منصور در خراسان تصرف کرد
و این حال نیز سه سب و نشتین و صافه واقع شد **صلح کردن منصور عیسی**
موسی بن نزار عیسی بن محمد بن ابراهیم امام بود و کوفتد ابراهیم و او را ولایت
عهد و بیعت او از مردم شد و با پیمان غلامان بود که در ایند و چون محمدی بیست

منصور

منصور در رسیدن حکم انکار امر مفتون با بنیه و شعر مهدی بغایت کزان
و غمزد کرد که عیسی را خلع کند و ولایت عهد بمهدی دهد بنا بر این غرض
عیسی را مینولخت و اکرام میکرد و هرگاه که در آمدن او را بدست راست نشاند
و مهدی را بر دست چپ چون در خلع و ولایت عهد با او معاشرت کرد و او را
مطابق بنامد و گفتی این معنی چگونه توان اندیشید با وجود این هر کس
کرد مخورده اند و عیسی و عطف و حج و میل تمام کرد هرگز این
مطلوبه پیش نشود منصور را او منع شد و او را کوفی که پیشتر از آن کوفی و عیسی
و او را نیز مهدی میشانند و کوفی عیسی بر در نشستی گمان منصور
بکاوید ندی مخالف بر او رنجشندی او پس از آن کوفی دور شود تا مخالف
شما نیز در خواستی و بنماز مشغول شای و چون با او از آن دور و او همچنان
بلجام مخالفه او بدیش منصور رفتی منصور گفتی هیچکس پیش من بر این
سوی که تو مینایی نمی آید از هم مخالفه که از کرده است عیسی گفت چنین
انکار هم که از کرده راه است و کوفی که منصور او را در خلع داد و مدتی از آن پیمان
شد و عاقبت رجعت یافت چون دانست که با منصور عهدهای او مؤثر نیست و از پی
مکر میشو و بخلع را چو کشت کوفی منصور را لشکر و ابناء موافق کرده
که هر یک عیسی را بپند بندند سفاهت میکردند و دشنام می دادند عیسی با
شکایت کرد و گفت بخدای که بر تو و نفس خویش منتر هم چون لشکر محبت

کورد یعنی مهدی در دل گرفتند و هواداری او پیروزند کرد
 او را نفلدیم کنی و در بنا شد عیسی خود را خلع کرد و بعضی میگویند
 منصور و لا یتعهد را ان عیسی بیان زده هزار دردم بخیزد و طایفه
 دیگر از ذوات برانند که منصور بن خالد بن برمک را خلع و لا
 پیش عیسی فرستاد خالد جمعی از ثقات با خود ببر عیسی خود را خلع
 میگردید خالد با نخل خلع گفت برویم و بر او گواهی دهیم که خود را خلع
 کرد و خون و راز نجات نگاه داریم و این فتنه را تسکین کنیم بر این
 از پیش عیسی پرونا آمد و گواهی دادند و او انکار کرد و او را فایده نبود
 خلع او تمام شد و مردم با مهدی بیعت کردند **سبب بناء روضه**
 لشکر منصور بر او تشیع می زدند و استزایه میکردند و از ایشان ^{بغض}
 بود روزی ناظم بن عباس بن عبد الله بن عباس بر این معنی مشاوره
 کرد و گفت بهتر است که ایشان انفاق کنند و ما را رنجت رسد **فتم** گفت
 را ای لشکر محمد بر او بیجا نباشی با لشکر نباشی و جهت او شهری بنا
 کنی تا او با لشکر خویش بیگ جانب باشد و تو با لشکر بجای دیگر
 تا اگر از احدی جانبین تشویق حادث گردا سغانت با جانب دیگر
 برد منصور استغنی او موافق آمد و بفرموده نارضافه را بنا نهادند
 و مهدی با لشکر و اتباع خود با نخل خوبیل کرد بعد از او چون پام خلافت

عیسی

عباس بن اسد داد پادشاه هر کجا از خلفا در کنشقی او را بر صافه رفت
 کردند و سبیل بیخ منار ایشان گشت و انعامش اهدا نکردند
 طلاست و فرش بسیار مرتب گردانیدند و املاک نفیس بران موقوف
 در پام خلفاء هر خانی که پناه انجا بر روی زمین گشتی **وفات منصور**
 در سنه ثمان و هجده مائة منصور بیخ رفت و در وقت اخرام وفات پادشاه
 ربیع حاجب وفاته او را پوشید و داشت و شخص او را در کله کوه چال نشاند
 چنانکه مردم روی او را بدیدند اما لاطال و معلوم نمیکردند بیخ بی
 هاشم را در او در پیش کله گرفت مردم پیدا نکردند که با منصور ^{میگویی}
 انگاه باز آمد و گفت که امیرالمومنین سفیرانند که بیکار دیگر با مهدی بیعت
 کنید همه تجدید بیعت کردند و کار بر مهدی مقرر شد که نیکو چون
 مهدی انحال دیشند بیخ را چند تا زیانه زد و گفت **هیبت امیرالمومنین**
 تر اذناع بنام از انکه او را تمثیل کنی **حال وفات منصور** منصور رحمه
 انکه در کارها مشید بودی احتیاج برای دیگری نداشت با انکه **بجانب**
 با عافان مشورت کردی و هیبت او پیش از آن بودی که وزیر او پیش
 او قدمی بودی و با این هر چند کس وفادار او یافتند **او او بر موربنا**
 موربان دهی است از ده اهواز او او بوب را منصور بخیزد و نریبش کرد
 و بکوبت او را پیش سفاح فرستاد با هله سفاح را فضاحت و حسنا

او خوش آمد گفت بخوان کستی ابوبوب کفنازان برادر ابوبوب
 سفاح گفت نازان منی و او را باز گرفت و از او کرد و بمصویر خال
 بنوشت و ابوبوب در مهله خلافت ملائمت سفاح بنمود و کار
 او ترقی کرد و چون نویب بمصویر سپید او را و زان فرمود و ابوبوب
 ابوبوب مری فاضل و ماضی بود و زکاء و فطنتی بکمال داشت این شب
 فاضی بو گفت پسران من خواستم دو هزار درهم بخرم و در آن شب
 افتادم که این دو هزار درهم از کجای حاصل کنم تا پس از این بنا شد پیش
 موریا فی دفعم و او در مصویر بود چون خال بنمودم بمفردا غلام
 بدهند او را دعا گفتم و برخواستم تا بپورنایم مرا بنشانند و گفت پیش
 هر طره باشد لا شک بنفق محتاج شود و هزار درهم دیگر می بود
 در وجه نفعه صرف کند فاضی دعا کرد و خواست که برود نکذاشت
 و گفت ایشانرا خد نکاری بود تا خد مت کند و باری از دل ایشان
 دار پس در هزار درهم دیگر بفرمود و هم چنین دو هزار درهم زیاد می کرد
 تا پنجاه هزار درهم رسانید و این شهره فاضی خوانکار از پیش او بیرون
 آمد و ابوبوب مال جمع کردی تا بوا اسطدان بمصویر تقرب نماید ^ص
 مصویر با او گفت صالح بستم را ضعیفی نیست و خواهی که او را جدا کنی
 باشد و در پانی گفت در راهها از من ادع معطل بسیار است تا رسید ^{هزار}

درم میباید تا معمور شود و در فغانی بگوید همد منصور را نمال بد
 ابوبوب بصل بسند و هیچ عمارت نکورد و هر سال بیست هزار درهم
 پیش منصور میفرستاد که این حاصل املاک صالح است و بر این حال
 مدتی بگذشت دشمنان موریا فی را بر خال واقف شدند و بمصویر
 گفتند منصور بنفس خویش برفت تا ملک پسر را مشاهده کند ابوبوب
 گفت بود تا بر کارای بغانها ساختن روزی در درختها نشاند و حوالی آنرا
 ستر کرده چون منصور بگذشت موریا فی گفت ضیعتی بخردم زاده ^{بیست}
 منصور نظر کرد و عمارتی و سنجی دید پنداشت که موریا فی راست ^{شماره}
 موریا فی صورت خال با منصور بگفتند و او عماران و اهل خبره را بفرستاد
 تا آن ضیعت را نفع کردند هیچ عمارت ندیدند و موضع معطل بود خجانت
 ابوبوب معلوم شد بمفردا و او را فاریا و انما می کشند و اموال او

برداشتند این جبینا اشعر کوفی در این باب گفته است

قد وجدنا اللؤلؤ تحسین	اعطنه طوعا و انقا لئدیر
فاذا ما دارا و الدال امر و التمی	انوه من باسهم بکبیر
شرب الكاس بعد حفص	سلبان و دارش علی کف لئد
و جلاله بن بر ملک ستمها	از نسبی من تصد خا بالامیر
اسوء العالمین حالاً لئدیم	من نسبی بکجا شیا و وزیر

ربیع بن یونس کهنه و دنیا دار ابو الفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کثیر
 است و کیشان ابو فرجه مولی عثمان بن عفان بوده است و مردم گفتند
 که ربیع لقبی است و فرقی منصور یا مری کف خیال پدرش چیست گفت
 نماند حمد لله نعم منصور گفت آنچه کذا است گفت چندین مال کذا
 رحمة الله نعم ربیع گفت در حضور امیر المؤمنین پدرش چندین دعاء
 گفتن فرمود است از آنکه گفت تو معذرتی که حال او را پدرش فرمود
 اما بر اصح احوال است این است ربیع بن یونس بن محمد بن فرجه و لیکن
 نه بر وجه سدا و صلاح چه گویند که یونس یا کثیر از کنیزکان مولی
 کرد ربیع در وجود آمد پس متکثر شد و کفایش فرزندش نیست ربیع را
 یا مادر بهم نفر بخشید و در بندگی متکثر شد تا بنی العباس افتاد او
 در مکه حفاقی کردی و بنک حارث حفار بود مولی عثمان پس بر این سپا
 ابو فرجه مولی عثمان باشد و شاعری در این معنی گفتند است
وان لا کثیرا للماراثه و لو رما حق القیوم یبیت
 و گویند ابو فرجه با دشمنان عثمان اتفاق داشت و ربیع مری نزدیک
 فصیح و زبیر و کارگذار و غافل بود و در خطا سیات و اعمال دیوانی در
 خا بن حنارت و یغیارت و اکتساب میراث مایل روزی شخصی را پیش
 منصور آوردند که با یکی از عمال او خدای کرده بود و از خدایشان پند
 و

دفعه منصور را بمسکنت بفرمایم تا گوشت ترا از استخوان جدا کنند از من
 من بود با و از صنعتها بن بست بر خواند شعرا
انروض عرسک بعد ما هرت ومن العناء بیاخته الحرم
 منصور علیه ما علی کف با ربیع که این مرد پیچیده میگوید ربیع گفت بگو
العبد عبد کرم و الامر کرم فهل عذابک یخفی الیوم منصور
 منصور گفت از آن عقوبت که دریم بعد از ابوب و یانی منصور و ذرات خویش
 ربیع داد و او را از هر خدمت و خشم عزیزی داشت و منصور و فاطمه بانگ
 و ربیع در زیور بود گویند روزی منصور در باغی میگفت درخت سبیل دید
 و نام آن می داشت از ربیع پرسید او گفت با امیر المؤمنین درخت و فاقا
 و خواست که در روزی منصور بگوید خلافت منصور خوش آمد و چون
 منصور آمد محمدی ذرات خویش با ابو عبد الله معویز بن یسار و دیگران
 محمدی بود پیش از خلافت و ربیع را عجب آفرمود و چون خلافت بموسی
 رسید ربیع را بر هر یک است و بسیار بود که ربیع کبیر که همد پر محمدی
 فرستاد و محمد عثمان کبیر که او را پیش خویش هادی بخشید و هادی را این دلگهان
 شد و از او فرزندان آمدند و چون خلافت بهادی رسید دشمنان ربیع
 بهادی کهنه که ربیع چون بران نوا می بیند میگوید حق با هیچ ز خوشتر
 از مادر ایشان و فاع نکویم این سخن در دل هادی و فرزندان و مادر ایشان

اثری عظیم کرد و بغایت برنجیلند و هادی در قهار بود فلحی عمل معلوم
 بر بیع داد بیع بنیاد شد که او را کرام می کند بحرحی تمام او را بنیاد شایسته و
 روز وفات یافت در سنه سبعین و ماه کتبه و نسیا و ابوی محمد
 بن ابی جعفر المصنوع است او بیعت کردند بمکه در سنه ثمان و سمن و ماهه در
 ذریله و کرم و مندین و بیسار خبر بود و اصل الحاد در زندگه و فقه کوفی
 و ایشان را بغایت شهن داشتی و در ایام او نیز حوارش و متوف و فتن پس
 اتفاق افتاد و هر وقت از برای در مظاره بنشیند و قضاء را بمنواندی کنفی
 اگر در مظاره نیست الا از برای نکره از قضاء و عدول و ادا القضا احوال
 بنیاد کشید پس است نابرو و فیهام و از حضرت رب العالمین و حضور ملک
 و انبیاء و اولیاء و هر خلق اولین و آخرین چه رسد و محمدی ادیب و
 خوی و شریف نفس بود روزی در شکار از لشکر و افتاد و خدا مکار و
 نام با خود داشت و کوسن کرد محمدی از کوهی گفت از دور ملک و خانه می
 های تاج چیزی با هم محمدی عنان بر جای نشاندند شخص ایضا ساکن بود و نزه دار
 مختص داشت محمدی بر آن در سلام کرد و طعام خواست سلام باز داد و گفت قد
 و بیاه و ناز جو دارم محمدی گفتا که اندکی روغن زنب داری بنیاد فی تمام
 مرد گفت ادم و کراش نه هست و هر پیش آورد و محمدی و عمر بر سر خوردند محمد
 با هم گفت در این معنی شعری بگوید و گفت

ان من بطعم الیوم انما یذوقه
 و خیر السعیر ما کثره
 جلد بر بصفتها و یستین
 لیسوا الصبح او یثلاث
 محمدی تاسم کرد و گفت چنین باستی گفت

جلد بر سید او یثلاث
 لیسوا الصبح او یثلاث
 و انما توفکر در چند آنکه لشکر بر سپید و سی هزار دردم بر من مضطرب و نیاز
 کشت محمد الله تعالی **خروج مفتح بصر اسان** مردی بود بکوشم کوه باه بالا از مرد
 بغایت بد شکل و در غار زوین ساخت و آن را بروی خود بست تا مردم قبح صورت
 او نبیند و در غار غلای کرد و می گفت خدای تعالی ارم را بسا فرید و خود در صورت
 ادم رفت و از صورت ادم در صورت نوح رفت تا با یوسلم خراسانی بعد از او
 مسلم در صورت من مد و مذهب شناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برده چنانکه
 هر کاه او دید بد ندی در آن همه که او بودی بر مفضاه و انبیا گفت من بلا و فلی
 الی و جمل انبیا سجده کردند و خود را هاشم نام نهادی و اشیاع او در مفضاه
 گفتندی با هاشم تعالی مفتح مشهور است و از چنانست که در پیش بخشید از
 بلا و ماوله الله خانی بود که مفتح بصر جوی ساخت بر شکل ماهی چنانکه بد
 که آن جسم از آنجا بر آمد و اندکی ارتفاع یافت و باز آنجا فرود رفت و چون
 ظهور او بمحمدی رسید لشکر بی همه دفع او نماند و کوه مفتح در قلعه گرفت
 لشکر محمدی قلعه را حصار دادند و مدتی دراز در کشتن و اشیاع مفتح ملول

و بیشتر امان خواستند و از قلعه فرود آمدند و اندک فوجی با او بماندند
 روزی آتش عظیم بر افر ریخت و پاران خود را گشت هر که میخواهد
 که باستان رود خود را با بن آتش براندازد خویشین را با رفت و فرزند
 در آتش انداختند در دستش محمدی بنفشد و چون سوخته شد در قلعه
 بگشتند و در قلعه هیچ نیافتند و چون خلافت محمدی رسید عیسی بن
 موسی و ابران داشت که خود را از ولایت محمد بن محمد بدخلع کند و بیعت
 حجت را بفرمود و عیسی و فرزندان بستند و عیسی نیز با ایشان بیعت کرد
 و گویند از نظر فاعین عیسی را بدید گفت هذا الذي عهدنا ربنا بعدلنا
 که خود را خواست بود فرود آید و پس فریاد شد گویند حجت محمدی در مدینه
 در غایت کمال بود و از جمله یکی آنکه اعتقاد او ساطع الناس را مصادره کرد
 و تمام آنکس بران نوشته را که هیچ رفت بیمار شد و هاجها وفات کرد در مدینه
 محمد بن ابیواند و با او گفت من بسیار خلق را مصادره کرده ام و از هر کس
 مالی گرفته و اموال هر یک را جدا کرده در کسبهها محفوظ داشته و تمام
 خداوندان بران نوشته چون من در گن رم ان اموال را جدا و ندان باز
 نادر و لشکر امینارک دارند و در دل خاص و عام محبوب شویم و اگر همراه
 از ان و زدی دستور کردی باشد چون تقصیر نفع تو است من بدان را آنچه
 شدیم محمدی هم چنان کرد و بخت او در دلهارا رخ گشت و وفات محمدی غایب

سپهبدان بودند و سبب هلاک او خلافاست بعضی گویند بشکار در
 اهو پیدا و بنده او در خوابه رفت اسب محمدی در عقب برفت و در
 کوه نامه بود پشت محمدی دیکت در ساعت ببرد و بعضی گویند کبوتری
 او را زهر داد و بعضی گویند کبوتری از بزرگ کبوتری زهر در طعامی بگنج
 بود محمدی نادانسته از ان طعام بخورد و ببرد رحمه الله رقم در سنه
 و تسعين و ثمانه و ابوالعنايه صفة کبوترکان را کند که بلاس بود
 و در عزای محمدی از خانه بیرون آمدند

رخن می آویشد و آنگاه علی بن موسی کلینطاج من الله در له يوم تطوح
 لك الباقى ولو عرفت ما عرج او فعلى بنفیک رخ کن فی الدنيا تنوح

دندان محمدی و در او با هم محمدی و ذرات رونق گرفت بسبب و زبر او ابو
 عیبدالله که بکانه همان بود و فضل و ورع و ادب و عقل و فصاحت و حسن
 کتابت و غیرت در امور ملک حاصل داشت **ابو عیبدالله** **سیدان** او از موالی
 اشعریان است و پیش از خلافت کاتب محمدی بود و منصور محو خواست که
 او را وزارت دهد بسیار که در او آثار عقل و کجاست محو بد و چون با محمد
 بود او را از او باز شد و ابو عیبدالله بر محمد غالب بود و منصور او را
 زینهار که نا از فرمان ابو عیبدالله بیرون نیایشی که او در میان مصلحت
 است چون خلافت محمدی رسید ابو عیبدالله آثار کتابت با طهارت

و منصب و ذارت دار و فقی غلام داد و چیزها اختراع کرد که پیش از نبود
از آن جمله یکی آنکه در غله خجرا بمقامه مبدل گردانید و پیش از او سلطان
از غله خجرا هم مقرر می شد و مقامه مینگردد و خراج بر نخل و درختان
میوه داد نهاد و در بلاد مصر تا اکنون همین قاعده مانده است کتابی در علم
خراج تصنیف کرد و احکام شرعی و قواعد و دقائق تصرفی را در آنجا
مثبت گردانید و اول کتابی که در خراج ساخته تصنیف است و آن کتاب
نبوی عظیم با در بدامد در لغات آن صفت میکردند اما ابو عبید الله
تکبر و تجرد داشت و همین از این جهت کار او خلل گرفت و سبب آن بود که
وفات منصور چون رسید از مکه بیامد و بیعت از ظهر محمدی گرفت بود و
خلافت را مقرر کرد بد اتفاق قدوم او و شباندا پیش از آنکه محمد
دبلی هم در ساعت وصول پیش ابو عبید الله رفت پیش فضل گفت
پیش از آنکه امیرالمؤمنین را به بنیم رسید گفت و او باشد زیرا که ابو عبید الله
بر محمدی تسلط است و پیش او مقبول القول دیدن از زبان نداد چون
خانه او رفت زلفانی بنک او را بدیدر هلماشند بعد از آن خلج بهرون آمد
و رسید باید بد و در سرای رفت و ابو عبید الله را خبر دادند باز معاویة
کرد و رسید در سرای بود ابو عبید الله از هلم و قیام نکرد و چنانکه رسم
است در جلیق گفت و اموال له از او نبرد رسید و بیع آغاز کرد تا کجفت بیعت

سند

سند نا و از برای محمدی بگوید ابو عبید الله او را خواش کرد و این گفت
یکبار شنیده ایم بتکرار احتیاج بنفست رسید بغایت برنجید و برخواست
تا برود ابو عبید الله با حاجی خویش محمد همدار و در بستانه باشد و بیعت
خالی کن تا ابو الفضل و پیشش اینجا بنویسند رسید گفت پیش من در هاه
عقود بسته نباشد و بیرون آمد و با پدر گفت غلامی را بر من چنین و
باشد که بیاه و مال خویش را در از آن لغت این امر بدل نکند بعد از آن
رسید پیش محمدی قرب یافت و منصب حجابت بر او مقرر شد و خواست
در حق ابو عبید الله خبثی کند بیعت بر او دست نمایند تا آنکه یکی از بندگان
رسید که دشمن ابو عبید الله بود در خلوت در خلوت به بار رسید گفت که ابو عبید
الله مردی امین و مثل بن است و بر عفاف و کفایت ز برکی و ادب و در با
تصور نتوان کرد و هیچ مکر و حيله در او مؤثر نباشد اما پس در بر ذرات
طریقت و غیره است و صوف در هر تصرف که کند تا حج ابد رسید تا این سخن
خویش آمد و روی شخص را بسوسید و در حق سپر عبید الله با محمدی خبث
آغاز نهاد و تغییر صورت عیال هر نوع که می توانست پیش گرفت گاه او را
حرم نسبت میکرد و گاه زندان و الحاد بر او می بست و کهنیم محمدی از طائفه
بغایب شدن داشتنی و البته برایشان بقا کردی چون بطون زنان زندان رفت
ابو عبید الله در دماغ محمدی بنیشت روزی بحضور دیدش محمدی را

و اینج از اوقات قرآن با دوازده کف بیع امیرالمؤمنین امام مدنی است تا از
من مفارقت کرده است فراموش کرده است محمدی گفت برخیز بر بختین
خون و محضرت عقیق تقرب نماید ابو عبد الله بخواب و باین بیعت
و بر سر آمد و لرزه بر روی افتاد عیاس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
گفت ای امیرالمؤمنین او را از کشتن عفو کن و این سناست بر دست دیگری
فرمای محمدی یکی از حاضران را بفرمود تا او را بکشتن هیچ پند شرعی
و عرفی و الحقی هیچ پادشاهی تا وزیر خویش مثل بن حوکی نکرد و برغان فلان
و لجه است که بدین سبب از خدمت ملوک و ملائمت ایشان از غمناکند
تا امثال چنین وقایع در هر پزیران خویش مشاهده نکند بعد از آن ابو عبد
الله بر حال خویش و زبیر بود و متمکن در کار اما شگفته شد و دل و با محمد
متبرکشت و دل محمدی هم با و متعبر شد روزی از بیانی نام چند آورده بود
محمدی گفت مجلس نمایی کنند تا این نامها مطالعه کنیم مجلس نمایی کردند تا
ربیع بیرون رفت ابو عبد الله خواست که ربیع بیرون رود محمدی گفت
شور ربیع کذب با امیرالمؤمنین یا تو هیچ سلاح نیست تو را با کجکه معاویه را
دار و از اهل شام است و تو بیل و لا کشته و سینه او از تو بر کشته است
خانه نهالچگونه گذارم محمدی مشتبه شد و گفت بر ابو عبد الله در همه
اعتماد دارم و فرمود که نامها عرض کن که از ربیع چیزی بخوبی نیست بعد از آن

نارنج با نند زلفانی محمدی ناربیع گفت من از ابو عبد الله بیسکت
بسر و شرم دارم او را بگو تا بخانه خود بنشیند ابو عبد الله ملائم خان خف
در ربیع بمقصودی که داشت رسید و با فلان گفتند

و لیس کبر الفخیر و صاحب و این ملام و اهل الکثیر

ابو عبد الله یعقوب بن ابی او از مولی زادگان است و مولی گفت
داوید بن عبد الله و برادران او نو دینداران امیر خراسان نصر سوار بودند
و یعقوب مذهب شیخ و زبیدی و در مبداء کارهای او پسران عبد الله بن حسن
داشت و در دران باب زخمها رسید و محمدی پیوسته خائف میبود از
از آنکه مبادا که از بنی الحسن چیزی صادر شود که سبب شغولی دل باشد و
کسی مصلحتی که او را با او را در حسن انسی باشد تا با استعانت او برایشان نظیر
باید و میان ربیع و یعقوب دوستی بود پیش محمدی او را زبیت کرد و گفت
این کار را و بمن کتابت ند بپر کند محمدی یعقوب را بخواند و یا او بخواند
امد عقل کامل و فضلی نمی یافت او را بعبادت خود مخصوص کرد تا بید و زار
و همه محامات بوی تقویش کرد و بعضی در سبب وزارت او گویند که سبب
دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت را برای او حاصل کند ربیع
با این طمع پیوسته در دخلوات ذکر او کردی و او را بستی محمدی را روزی
دیدن او بدیداملا در الحضر فرمود چون شرف دست بوس یافت و محمد

باو یعنی املا ناکال و فضایل بر او لایح دید بعقوب گفت یا امیرالمؤمنین
 بنده را از ذنبا تو احوال چیزی چند معلوم شد است که گوشه شعر این
 باید حقیقتاً نرا برای اعلیٰ نکتت کرد اند محمدی او را بخود نزدیک کرد و در
 او افزود و در اوقات فرصت همآهت عرض می داشت که آثار کفایت و کلاذ
 او از آن واضح و لایح بود و بیشتر از آن هیچ کس نهدت محمدی امثال آن کارها
 نکتند بود و بنویسند محمدی بخط خویش نامه بنویسند بعقوب بر او در منت
 فی الله نعم و کارها در دست اینها در مرتبه او بر هم مخلایق پیفزید و
 بشارت بر من بر این معنی دو بیت گفت داشت

بناینه هبوا طال نومکم اذا خلفتم بعقوب بن داود
 منلعت خلفکم باقوم فاقبیا خلفه الله بین الناری العوی

بشارت بر این بشارت شاره کرده است باشغال محمدی به تو و لعب و سبک
 و عشرت خویشان و مجالت ندیمان و مطربان و نقویس کارها بعقوب بن
 داود و گویند که باران محمدی پیش او شراب میخوردند اگر چه او نمیخورد
 با محمدی پیش می گفت که بعد از اقامه صلوات خمس در مسجد در چنین حال
 نشین نشا بد محمدی غنیشد و شاعر و صرا بر این معنی گفته است
و دبع عنک بعقوب کدا و عجا و امیل علی صهباء طیبه اللش
 اما امانی و حساد در اوقات فرصت بد گفتن بعقوب با غار کردند و

بند بر

و بند بر صبح مسامح خلفه را از فضاحت اضال و مملو کرد و پند نداشتند
 بر او منتخبر شد و او را در خجانه نریدان کرد تا باقی ایام محمدی و عثمان با
 هار و در خجانه بود هر روز از رشید در بنویسند خلافت خویش از او بیرون
 آورد گویند بشارت بن بود شاعر بعقوب در فن ناطصه که در مدح محمد
 گفته بود عرض دارد بعد از انشاء قصید مدنی توقف نمود و انتظار
 جانزه میکرد محمدی را از او فراموش شد و بعقوب که در زیر او بود
 بیاورد نداد و چون در پو پر کشید بشارت پیش بعقوب رفت و این ابیات را
 انشاء کرد بدین

بعقوب فلصد للعقاة و کلام من هلیک بترک المنجاب
 و بلبشی بصحنی کونته نبئت لزارعها بعقوب شراب
سملاند بیلک انفی ریحانه فاشم شداها و اسقها ابان
تعلی العزیره درها فاذا ابن کانت ملا منها علی القلا

بعقوب گفت ای با معاذ این ابیات همچو شرازان مانند که مدح بشارت
 گفت ای خداوند مغربای نوع را از سخن اسنطا و اسنطا و خوا
 بعد از آن بعقوب خود را از کار بشارت غافل ساخت چون از حد بگذر
 بشارت در راهجوی گفت و از بجهو بعقوب رسید بعقوب پیش محمد
 در حق بشارت سخن می کرد تا آنگاه که بشارت را بکشت و زارت بعقوب نیز

عبدالزاد در آن کشید که محمدی او را معزول و منکوب کرد و از یعقوب
روایت کنند که او گفت روزی در باهم وزارت من محمدی را بخواند
بخندیدند مجلسی بهم در میان باغی در سخنان باغی شکوه کرده بود
و فرستهای بنکوانداخته و کبوترک در غایت جمال و نهایت حسن صفا
محمدی با من گفت این مجلس را چگونه بینی بپنی گفتم در غایت کمال حضرت
امیرالمؤمنین را تمتع بدان معنا باد محمدی گفت این باغ با این فروش
طرح و کبوترک و صد هزار مردم بنویختند من دعا کردم نگاه گفت
با تو حاجت است خواهی که از این بگذاری گفتم من بند مطعم باشه
رود و نفق را در آن مجال نباشد بفرمود نام در علوی از خانه برین
او زندگانی بخوام که شری او را از سرین کفایت کنی چه هر اسامی از آن
مبادا که روزی خروج کند و بسیار مسلمانان را خون بیاورد و بخت نماند
او تسکین باید گفتم سمعنا و طاعة گفت سوگند خود من سوگند خود
که اینچنین بر او چنین فرمود بجای او دم نگاه بفرمود تا الاثنا مجلس را
از فروش و طرح و او را فی و غیر این با کبوترک بخانه من بردند و مرا انقباط
شخصی که با کبوترک بدید آمد کبوترک را نزد یک خود نشانند چنانکه میان
من با او پره بود ننگ پیران که علوی را بخواندم و با او در سخن ^{شخصی} ملامت
دیدم بعقل او از همه همچنان تمام مرا من گفت با من گفتند و یعقوب خون من

که فرزند علی بن ابی طالب در کردن مکرم و صدفی که نسبت بنویسند که آنکه
موجب ریختن خون نباشد نکرده باشم یعقوب سبک بود بر او رحمت آمد
مالی با او دادم و او را گفتم سر خود بگرد و پنهان باش و کبوترک در پیش پرده
شاید در حال صورت بخلق در ساند محمدی در اضطراب انداخته
لحظه بفرمود تا عفو و در دوید او بگرفتند و علوی را بدست آوردند
و در خانه نزدیک مجلس محمدی بنشانند تا نگاه محمدی را طلب کرد و
علوی را حال چیست گفتم خدای تعالی امیرالمؤمنین را از سخت و جدو او
فراغت بخشید گفت ببرد گفتم ای گفتم بالله العظیم گفتم والله العظیم گفتم
دست بر سر من نه سوگند خورد گفتم بوسی محمدی نهادم و سوگند خود
محمدی یکی را گفتا نکس مراد فلان که خانه است بنار دیدم علوی را از آن خانه
است بنار دیدم علوی را از خانه بیرون آوردند چون چشم من بر او افتاد
نزد یک بود که جوه یکی منقطع شود محمدی گفت ای یعقوب با من خبانت
کردی و سوگند بدو بخوردی و خون تو را حلالت شد او را بملق
برید پس را بچاهی دور فرود گذاشتند که در اینجا شب از روز باز نمیدانستم
و هر روز نفوقی دادند مدتی در انجمن میاندم و ندانستم که خندان است
روزی رسی فرود آمدند و مرا گفتند برای از نگاه تو آمدم و بنویسند
بکلی رفتن بوی و موی سر بکس ناخنها را از شده بود در غایت زشتی مرا

حامی بر نند و چون بر امد شط نام و غطی بجای آوردند و جامها
 بنکوی درین پوستانند و مرا مجلس حاضر کردند که در اینجا می بود
 و بنوه عظیم بود آنکه گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن سلام کرده
 بعد از آن پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتیم بر امیر
 المؤمنین محمدی یکی از صلوات مجلس گفت رحمة الله علیه با آنکه گفتند
 بر امیر المؤمنین سلام کن سلام کرده گفتند بر کدام امیر المؤمنین سلام
 کردی گفتیم بر امیر المؤمنین هادی همان فائل گفت رحمة الله علیه با آنکه گفتند
 سلام کن سلام کرده همان سوال اعاده کردیم گفتیم بر امیر المؤمنین
 و علیک السلام با یعقوب و رحمة الله و بر کاتر بعد از آن فرمودند که یعقوب
 من از این رحمت که بنور رسید نگران خاطر شدم من همان ساعت محمد بنا
 از آنچه با من کرد جل کردم و هر من را شانه و طاس بنکوی گفتیم فرمود که یعقوب
 چه می خواهی گفتیم امیر المؤمنین درین صلوات چندی غمانه بخاوردن من
 که بنه بخوامه را طاس عطا فرموده اجازت داد و گفت بدانند از او من
 که سبب خلاص تو او بنوده است و اشاره بچرخ الد کرد آنکه گفت که من
 کوچک دارم در پروازا بر کف خود گرفته بودم پادم آمد که تو مرا در کف
 می گرفتی بفرمودم نخلاصت دهند بعد از آن یعقوب بمکه رفت و بخا
 شد و پس از آنکه مدتی در کشت در سنه سنه و ثمانین و مائة فیض بن

سالم او از نیا بود است و پدر از او و رضای بوده اند به اراق آمدند و
 مسلمان شدند و بعد شتاهاء اختیار کردند و فیض در دولت عینا بنا
 نریخت بافت و از کتاب دیوان استیفاء و حساب با موخت و در فیض بن
 بر افران فایق و زاج شد و چون محمدی یعقوب بن داود را مکتوب کرد و لولو
 فیض با او گفتند او را بطلبید چون اخبار کردیم می تمام بود موصوف
 بصفتا قریب لولک از علم و ادب و کجاست و صبران عالی و وزیر خوق
 بوی نفیض فرمود و فیض پیری کریم مفضل بود و مال دبا بوان کار
 صرف کردی و از فلک و کثرت نپندیشیدی و کونند چون کوی پر پیچید
 شناختی و مکرها را و ابی شمری گفتی اگر فیض را دیده بوری معلوم شد
 که در جهان جز او کریم نیست و جمافی شاعر از برای شعری گفته است نظم
ولا تمهلا لامتک یا فیض فالدر فقلک لاهل بفتح الوم فی الحی
ارادت لشی فیض عن سن الد ومن ذالذی یفتی التحا علی القطر
مواقع جود فیض فی کل بلدة مواقع ماء المن فی البلد الفیض
کان وفود فیض لنا تحتلوا الی فیض یا فوا عنک لک الفلک
 کونند روزی فیض با جماعتی سفار از ابویه مبرفت بجا را بی رسیدند
 پیش از فیض در رفتند و او بعد از آن مبرفت و در شتاب و کل بریدند
 می زدند و هیچ نگاه داشت می کرد یکی از انجاعت گفت نمی دانم که فیض

بر ما بجه سبقت گرفته است تا چنین در التفات مبرور و مبالغه ای نمیکند
 فیض آن کلمه از آن فاعل شنید و با کس نکفت و چون بخانه رفت صد گفت
 جامه های نفیس بخانه نبرد فرستاد با رسول گفت بگوی باین و امثال این
 چنین مرتبه شدم گویند فیض روزی بجهی میرفت در راه دو سخی را دید
 از او پرسید که بجای بروی گفت سپید ام جعفر زیاده فلان کس را بصد
 هزار دینار که از مال عثمان بر او باقیست محسوس کرده است و من پیش وکیل
 او میروم تا شفاعت کنم و این محسوس هم دوست تو است و هم دوست من اگر
 ندیدی بخانه رفتی تا در حق او سخن یا نفاق گویم از مکالم تو عجب است ^{فیض}
 گفت بغایت بگو فرمودی و در حال عثمان بر نافت و بخانه وکیل سپید
 و شفاعت کردند وکیل گفت اگر کار با من نهی باوری مضایقه نرفتی اما
 فرمان از آن سبک است با اشاره او کاری پیش نرود و اگر نه میاید محسوس
 شما در باب او مطالع عمر چند دارم آنچه جوابی اید ایشان پسندیدند ^{کلی}
 مطالع بنوشت و بفرستاد جواب نوشت بود که اطلاق این محسوس بر
 جز مال صورت نه بند و شفاعت را هیچ وجه مدخل نخواهد بود وکیل
 از این ایشان عدل خواست و خط سپید را هر دو بنمود و ایشان را از نفاق
 نومید کرد از آن فیض را گفت چون آنچه بر ما بود کردیم باید رفت ^{گفت}
 و الله ما بجز بر ما بود تکریم آمدن ما همین فایده دار که جلسا و متوکد شد

و از دعوت بااران نومید گشتا و گفت دیکو چکنم گفت چون خلاصی
 اواز این حجت و معتد شد و بخلص بگو متک فمابم که او دهانی باید داد
 این صد هزار دینار بکنیم من اذاکم و یک نیم نونا کار او بخلم رسد ان
 قبول کرد و با وکیل بگفتند وکیل گفت این معنی هم در اجازه سپید نتوانم
 که قطالع بنوشت و حال بنمود و جوابی آمد که کرم ما کم از کرم فیض
 این صد هزار دینار با این محسوس بخشیدم او را بیا دان او سپارد و گویند ^{فیض}
 اگر چه کرم وافر داشت اما مگر بود و یکی از شعر از حق او گفته است

ابا بجه جشناک نشل نانا
 فاعوزنا من قبل نانا لک المشر
 فمابرونا الوعد منک غمامه
 برجا بهما من سبب نانا لک المقطر
 فلو کنت تعطينا المنا بترارة
 لتقطها منک الحجر الکبر

و مهلتی و فای یافت و فیض هم چنان وزیر بود و چون نوی بخانه رفت
 بهادی رسید و فای بد بگری داد و فیض او را بیل هر فن بماند و در سنه
 ثلاث و سیستین و مائة و فای یافت **هادی بن هکلی** در سنه تسع و سیستین
 و مائة با هادی بیعت کردند و مادر هر دو خیز داشت هادی بر می پدید
 دل و کرم و وزیر و عینور و شد بدالبطش و دلبر و صاحب عزم و حزم بود
 عبد الله مالک خراسانی صاحب شرط هادی گفت محمدت را هم مرا میفرست
 کند پیمان و معنیان هادی را بر بخان و بز و جلیس کن من خلاف بنشینم ^{گفت}

هم تسلط داشتند چنانکه در ایام هادی پسرش ثمامه امراء و بزرگان و
سرطان لشکر با ممداد و شبانگاه برود سرای وی رفتند و او حکم مطلق
میکرد پسرش هادی از آن عزیزان و در پیش مادر رفت و گفت این چه مشغله
و آشوب است که با ممداد و شب بخانه خود راه میدهی تو باید که بخوانی ^{مصحف} اندک
مشغول باشی یا بر شتر دوک **صراع** نواز بجای بسز مملکت زنگار
پس بفرمودند در خانه مادرش نشستند و پیروزان آمدند مجلس نشست چون
از کان ملک حاضر آمدند با ایشان گفتند شما که از خوش بده که مردم گو
مادرفلان چنین کرد و چنین گفتند ایشان گفتند ما هرگز نخواهیم که بلج
نام مادریا بگویند گفت پس چرا با ممداد و شبانگاه برود سرای این زن
مهر و بد و ملامت بنمایا که بعد از این که از شما بران درود سرای ^{مست}
مردم از در سرای مادرش قطع شدند و عقالا تبعی را پسندیده داشتند
خریج صالحی **فخ و کشته شدن او** **خریج** و مشی است مجاز صالحی **فخ حسین بن**
علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را گویند حسین از بزرگان
بنی هاشم بود و از نخل جو در حیف ماول شد در مدینه خروج کرد و پیشا خلق
شایع او نمودند و اتفاقا فساد که از ماملد بنه بر بعضی طالبان نخلی نش
دولویان بهم برآمدند و حسین با خلقی انوه بد سرای اماره رفتند و مامل
بگرختند آنها بشکستند و زندانها را خلاص گردانند و یا حسین **سبک** **کشد**

و مدینه منوره شد چون خبر بهادی رسید محمد بن سلمان را بجنب
او فرستاد بالشکری و کتف و بعضی کویند سلمان منصور را فرستادنی
الجملة هر دو لشکر در رخ که بنان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی
عظیم کردند و در آخر کار عباسان غالب آمدند و سپید چسب کشته شد
و سر او را در پیش هادی بردند چون سر را نهادند ایضا عت داد شام داد
و گفت کوفی سر یکی از فرعونده آورده اند جزاء نماحرمان است و ایشانرا
میچنداد و حسین صاحب **فخ** مردی کرم و مفضل بود و فنی پیش محمدی آمد
محمدی در حمله الله او را چهل هزار دینار بخشید او بر در سرای محمدی ^{مست}
خریج کرد و بخج از آمد برتر او بوسطنی بود و در زیر بوسطن پیراهن ^{مست}
و خلافت هادی ممد شد در سنه سبعین و هامة و فاش یافت و در ^{مست}
وفات او خلافت است بعضی گویند مادرش خیزران او را زهر داد لیکن
او مردم را از سرای او منع کرد و جاه او عظیم **بیکت** **کنیز** **کانز** **فرموده** **پو**
که او را زهر دادند و بعضی گویند که کنیزکان را فرموده بود که آنها را بکشد
ایشان در حال مستی الش برهانا و نهانند و بران بالش نشند چنانکه
او بران بداد و بعضی گویند که هادی بخجواست که هر من را خلع کند ^{مست}
مردم همه بخجوش جعفر ایشانند خیزران هارون داد و ستر هادی ^{مست}
بترسد از آنکه ضرری بر من رسانند او را بکشند و او را بکشند ^{مست}

از برام که بر سر ساری و هادی بود هادی و را بخواستند گفت میخواهم که هر
 بروی و سر برادرم هر مرن بیاوری و گفت ای امیرالمومنین او برادر پدر
 مادری است و در عهد و در غایت عقل و کجاست گفتن او در بیع باشد
 گفت که او را نکستی همین ساعت ترا بکشم آن شخص از پیش او بیرون میخیزد و متکبر
 و بر در ساری بگشت چون اندک زمانی برآمد هادی بیرون دوید و گفت
 ماد را امیرالمومنین نوزاد میخواهند او را را بیچیل در ساری بود و چون در ساری
 رفت هادی را دیده انده سبب پرسید گفتند چون نوزاد بیخواست
 کوزه پیش برده بود در حلق او کوه لبست و هر چند که گوشت دفع نشوایند که
 ی سر سیدنا انگاه که خان بداد ۵

اب چون چه شد که در حلق
 ز هر کشت آنچه بود نوش کواد
 من غنق داری بشیر المانع
 تکلف چمن من قانع الما

و از عجایب اتفاق در این روز خلیفه بمرح و خلیفه خلافت نشاء عقی هر مرن
 الرشید و خلیفه از نادیده وجود آمد و ان مانون بود **حال وزارت در ایام**
هادی چون هادی خلیفه شد وزارت بر بیع داد و حال او بشرح گفتیم
 بعد از او وزارت بحرفی داد **ابراهیم کوان الحرفی الوزیر** هادی را معلی بود
 ابراهیم حرفی را معلم خدیست او حرفی هادی را ابراهیم انرا فناد و او را مقرب کرد و پند
 و هر چند هادی مع سینه و هادی قبول نمیکرد تا روزی هادی پیش هادی را
 شد

که اگر ابراهیم حرفی نفسی نورا از ولایت عهد محمد کم هادی ناچار گو
 خواست و اگر ابراهیم را نفرستاد چون بخت هادی و سپید محمدی بشکاد
 سپرد او را گفتند ابراهیم حرفی را آوردند او گفت کلام صید خوشتر از این
 باشد که حرفی را بکشم بقدا از آن گفت ای ابراهیم خدای مرا بکشاد اگر نوبت
 نکشم و فرمود که او را نگاه دارند تا من از سپید بازگردم ابراهیم گفت چون
 محمدی بر پشت من بنماز و دعا و نضرع مشغول شدم از انفا فانا عجیب
 محمدی بظلمای مسموم خورد و در ساعت هلاک شد و من خلاصی باقیم و بوزا
 هادی رسیدم **هر روز رشید** اولی محمد محمدی است پسر ابو جعفر منصور
 و ذکر ما درش گفته شده رسیده سچین و شاه با او بیعت کردند و او از بزرگان
 افضل خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فضاحت داشت در مدخل خلافت کمال
 حج کردی و یکسال از غلام هر روز صد رکعت نماز گذاردی و یکتوبت بنیاده حج
 رفت و هیچ خلیفه هرگز بنیاده حج نرفت و چون حج رفتی صد فقه را بافتند
 ایشان با خود بریدی و وقتیکه حج نرفتی سپید کس را با نغفه و کبوه نمایند
 حج نرسیدی و در بدست انفعال انداختند خویش منصور کردی میکردند
 مال که هر روز کرم و منصور شیخ و هر روز شعر و سب بود و با شعرا و فضل
 لطیف کردی و فضل و ادب بغایت دوست داشتی ملا محمله در امر عزیزی بود
 و گویند فقهاء و ادب و فضل و شعر برده هیچ خلیفه چندان جمع بنام ندی

کرد و هر دو کوه بزرگ بنای عظیم مینالخت و چون تمام بفرمود تا
فروش طوافی بناوردند و آن خانه بنا را بسند و طعامی مناسب ترتیب کردند
انگاه بار علم فرمود و ابو العنابه شلم را بطلبید و با جمیع دامند رسیدند
چون چشم بروی فدا کشتای یا العنابه شعر را نشان کن که شمل نامند بر

وصف حال ما گفت

عشرنا بدارك سالما في ظل شاهقة القصور

رشد گفتا حسنت دوم این بیت بیت ابو العنابه گفت

لبي عليك بما اشتهت من الراح الى البكور

رشد گفت تکواش دیگر چه گفت

فاذا النفوس تعففت في ظل حشجة الصلور

فهنالذ تعلموفنا ما كنا الا في عسرود

رشد بگویند فضل بیع با ابو العنابه کشتای بر المؤمنین نور خزانده است
تا سختی کوفی که از آن حرم شود و چون بیس کوفی که امیر المؤمنین غماله میگردد
هر دو گفت بر او اثرش مکن که در یک بصیرت ما را در نایبناهی می بیند نمی خواهد
که غمی بقتل ایما و معاویه ضربه که فضلا و علماء بود گفت بگوز پیش رشد
طعام خوردیم چون نازغ شدیم شخصی اب بر دوش من ریخت و دست بستم
بعد از آن رشد گفت یا معاویه چه میدانی که دوست که ریخت کفتم ترا با امیر ^{المؤمنین}

از برای علم کردی نه از برای من گویند اسمعی گفت چون در تحصیل علم شغف
بنا کردیم و بیسید حاصل شد بعد از آنم ناخدا رفت هر دو رشد تو
تمام و او را به پنجم مدتی بود که او ملازمت مؤتمد میسر شد که هر دو را با
انام را بخدای دوستی افتاد شب پیش او بودی و از برای او امانت کردی و
گفتی انفا فاشی رشد را خواب نمیگرفت مونسی طلبید خدای بیرون آمد
نا به بپند که بر درگاه از شعر و ادبیا کبیت او را بخدمت رشد برود که حاشا
نمود بجز از من و من سابقه عرفانی بارشید ندا شتم خادم برفت و هر ضدا
که فاضلی عزیز برداشت رشد فرمود که او را در او خادم بطلبین بیرون
آمد و گفت بشارة ده که امشب انبیا است که اگر سخنان تو بر ملایق امیر ^{مؤمنین}
افتد با مدد تو انکار باشی بلکه مراد در سری بود چون بخدمت رسیدم خدمت
کردم و سلام گفتم و در خدمت او فضل بچی بود با جعفر بچی جواب سلام
باز داد و گفت تو کبشی گفتم سبنا امیر المؤمنین هید الملك تو بی الا تعقی
گفتا انکلام شهر می گفتم از بصره گفت ندکی دور شو نازرع و دهشت ^{بیشد}
انگاه پیش ای بخود گفتم اگر در و روم مبادا حالی که پیش اید که منافع محتاج
باشد با امیر المؤمنین بر خیزانند کی دور رفتم و روفد باز آمدم و با استاد
و گفتم یا امیر المؤمنین روشنی محمد و بز کوازی و علوق در نو نمیکارند
که وفدان حضرت بودا روحی باشد این سخن او را خوش آمد گفت شعر بگوئی

بجی سگوشد و در پیر بخارده میکرد سپید بجی گفت که نو آوری را بنفول ^تصا
 سو کند خور ز بهر سو کند خور را عا ز کرد و گفت والله الطالب الغالب
 و خواست که سو کند تمام کلد بجی گفت این سو کند را بگذار همه آنکه
 بنده چون حق تعالی را نشناسد و تعجب و بیخ کند خدای از شرم و از
 و عقوبت او را در ناخبرانه نازد و اما چنین سو کند خور که من املا میکنم
 پس گفت بجوی که من از حول و قوه خدا بزارم و در حول و قوه خویش باشم
 اگر چنین است که من بگویم ز بهری چون سو کند بر این صورت بشند
 بشینند و گفت سو کند خورم رشید گفت اگر راست میگوید سو کند
 خور و هیچ اندیشه کن ز بهری بران صورت سو کند خور چون از مجلس
 بیرون آمد بای او بلتر زد و بیفتاد و در حال میزد او را بگوشان بردند
 هر چند که خاک بر او پاشیدند بخاک پوشید نمی شد و بر بالای خاک می آمد
 تا هیچ چاره نماند جز آنکه کورا و دستف کردند و ابو فراس همان در ضعیف
 بهمی این معنی اشاره میکند
تأذیر بنی عجله لحنه وانكفت عز بن فاطمة الاقوال والنهم
بالجاهل فساد بهم تكتمها عدو الرشد بجی گفت تکتم
كفتم موسى بن جعفر و فاشا ورم بعضی از جماد موسی بن جعفر از خوا
 او بار رشید گفت که موسی را بنفول عظیم است و مردم خسر اموال پیش او می رند

داود

و او دامام میدانند و او بنفد خروج دارد و حکایت ملک خردین بسوی خاز
 دینار و طلبیدن باع نقد دیگر و اجناس که پیش از این دوا و ابل کتابی که
 کرده بگفت رشید ازین سخن متعجب شد و ساعی را مانی بداد و بر ولا پاد
 نوشتند انفا فان ساعی ازین مال نیاز سو در پرا که نیاز شد و چون
 مال بر رسید او بیرون در رشید در انسال حج کرد و بعد بنده رفت و موسی
 بن جعفر را بگرفت و پوشیده بصره فرستاد و سندی بن شاهک
 که خاتم بصره بود در مودنا او را بیدار فرستاد و گویند چون ^سسوی
 بگرفتند و کس را پوشید بیرون آوردند یکی را ببعاد فرستاد و یکی را
 بصره بردند از آنکه بصره بژند موسی جعفر بود و در صورت موسی را پوشید
 دانشند نامقام او بر مردم مشبه شود که او بداند ما را که غوغا او را
 متعلم کنند گویند رشید چون خواست که موسی بن جعفر را بگریزید
 آمد پیش روضه و صطع علیه الصلوة والسلام با پیشاد و گفت که با رسول
 الله موسی بن جعفر بجو اهد که مسلمانان را شوش گرداند و خود ^تتقی
 بر نزد و نماز حضرت نوا حازه بجواهر ناموس ^تتقی حیرت کم و موافقت ^تتقی
 کرد نام نگاه بیرون آمد او را بگرفت و چون موسی بن جعفر بر سر رسید
 بن شاهک رشید بر فرمود موسی را هم با مجلس موسی کردند و هر ^تتقی
 فرمود تا پنهان موسی را بگشت بجی ببعاد آمد و چنان نمود که بمصلح

دشمن چون برسد و بدین استماع کرد غضب و سنا کن شد و با طبع آمدن
 کز تندی که او را در آن زمان حصص چند جا بد چون بشنید آن
 صد مقام نپا در بود فرمود که بعون همزان با نرا نجا مه ای من بد و
 مرغان پیش رشید با یک روز مجامه مانند و زنده کارندان بیرون آمد
 و رشید تا فاضل خلفاء بود و دولتش و بهر بن دولتها معظم ملک
 غالب خراج بد بهوان آدمی گذارند و منکوه خلقت در ایام اظهار شد
 و بعد از آن برآمد که هم الله واقع بن نصی بن سپار و عاصی شد بود و
 فرودگنده رشید از برای بخار بد و بخار بنان رفت و چون بطوس رسید
 و فاش شد و همان تجاش رفت کردند در سته ثلاث و شعبین و ماء
 و چون علی بن موسی الرضا بطوس و فاش یافت در طایفه رشید شد
 و در علی بن علی الخزاز می بر این معنی بگوید

فتران فی طوس خیر الناس کلهم وقبر سرهم هدا من العیر
 ما یقع الرجس من قریب الی قریب علی الزکی بقرب الجبر من صبر
 و لذت در ایام هرمن الوشید بی کفایت بر میگفت و لوق گرفت و چون
 هرون خلیفه شد بجای بن خالد بر ملک او و لذت داد و از آنگاه باز دولتش
 قوی شد و همان ناوازه ایشان تملو کشت شرح **دوایت بر میگفتان**
و بدین حرفه احوال ایشان بر میگفتان در غلبه کبر بودند بعد از آن مسلمانان

شدن

شدند و اسلام را چنانکه شرط بود زیدند و پیش از و ذار و فغانه
 بر ملک در ایام منصور و کفایتیم و اکنون احوال اولاد و اسباط او بیان کنیم
 دولت بر مکی دولتی بود از اشته محارم و فضا پیل و لحسان و ندر بن و محبت
 علوم و تربیت فاضل و لغات مظلومان و غارت عالم و تربیت کارها و فغانه
 و احب تغلیم ارباب صلاح و ترفیه ایشان و بخیل امور شرح و فخر غلبه
 و دیگر داران و در همه فضا با خاصه کرم مثل ایشان زندگی و ابو نواس
 با آنکه پیل مال و بیع داشت در حق برآمد که بگوید

سأله الله علی الدنيا اذا ما فقلتم بخی بر و این من الخیرین و غایر
 و کونید هرمن بکنال حج کرد و امین و مامون و بجای خلد و هرمن و پیران
 فضل و جعفر در خلد نش بودند چون بعد نپه رسول رسیدند هرمن
 بموضع نشت و بجای در خلد شاه و مامون موضعی دیگر و جعفر با او و امین
 مقام دیگر و فضل با او و هر سر دست بعباد بر کشادند بر و بجای که ساهله دراز
 اهل مدینه بان مثل زدند و ساکنان از خطه غمناک توانگر شدند و فغانه
 انا ناتبوا الاموال من ال بر ملک قباطیب خیار و با حسن من شیطین
 لهم رحمة فی کل عام الی الی الی والخیر الی الی الی العین المستر
 اذا نزلوا بظلمة مکة اشرف لنت بجعی ذی الفضل بن بجعی و جعفر
 فظلم بغداد و یخولوا لنا الی الی بمکه ما حجوا سلا مة امر

فَمَا خَلَفْنَا إِلَّا الْجُودَ كَهَيْئَتِهِ وَأَمَّا مَهْمُ إِلَّا لَأَعْقَابِ وَمَنْ بَرَّ
 سپشچی بن خالده کبھی پیش از خلافت کاتب رشید بود بفرمان
 مکه ای و چون همدان خلیفه شد و خواست که بیعت مردم همه پیش
 جعفر رساند و برادرش هرون را رشید که بعد از همدان ولی عهد بود
 و خلق شرق و مغرب کوله ان خال خلع کند با هرون بنعقی بگفت و در
 رفته دو عمل بر آنکه یکی راهی گویند و یکی راهی بیرون میدارند بگفت
 و نزد یک بود که هرون را ضعیف شود بچی بن خالده بخواب پیش او رفت و او را
 از خواب خلع باز داشت و عطف خلافت را بر وصف کرد و هرون گفت ای پسر
 و قبح که مرا هونی و مر و حاصل نباشد و دختر عم زبیه با من نباشد خلافت را
 چگونگی بچی گفت خلیفه نباشی هنی و مر و بر تو منقض دانند دلبر باید بود
 و منصبی که بنور داده است از دست نباید داد هرون بر علم خلع مقرر شد و همدان
 بداندست کران شعیلم بچی بن خالده است بچی را بخواند و گفت من عزم کرده ام
 که هرون خلع کنم و میانچنانست همه جعفر شام و هر چه از هرون خالده
 شود از اجابت او منافع تو خواهم دید بچی گفت ای پسر المؤمنین اگر بیعت خود
 همه جعفر رساند و او کور کند و هنوز بالغ نباشد و پیش از بلوغ جعفر
 ای پسر المؤمنین را که باقی باد وفات رسد و هرون مخلوع باشد بنویسم
 بر امامت جعفر تا بالغ صبر کنند بانه همدان گفت نه بچی گفت وَاللَّهِ الْعَظِيمِ

که اگر

که اگر محمدی هرون را ولی عهد نکردی واجب بودی که امیر المؤمنین
 و لایق عهد بیرون دهد تا خلافت از فرزندان محمدی بمانی عم
 بنفشه و ضروری دیگر آنکه خلق شرق و مغرب بر ولایت محمدی عهد
 هرون گواه اند و باو بعد از امیر المؤمنین بیعت کرده اند و سوگند
 خورده ابطال ایشان چگونه توان کرد همدان را این جواب مناسبت
 و مستحسن داشت و همه برزگان بن سخن با پسندیدند بر عقل و کفایت
 بچی اینست لال کردند و چون خلافت بی هرون رسید و ذارت بچی
 خالده داد و کارها سپیدار با و نفوذ نفس فرمود و او ان مصالح با و درونی تمام
 می ساخت و خلیفه داراندارد می کرد و اعمال را معهود مهادت و بچی
 کاتب بلوغ و ادب صاحب مری و کرم و حلم و عفت و وفار و هسبت
 با بقیه کالات جمع آمد و شاعری در این باب گفته است
 لَا نَرَا فِي مَصَاحِفِكَ بَيْتِي إِنِّي أَنْ فَعَلْتُكَ لِلْفَنِّ مَالِي
لَوْ مِثْلَ الْبَيْتِ لِحَيْلِ رَاحَةِ بَيْتِي لَسَخَّتُ نَفْسِي بَدَلًا لِلنَّوَالِ
 او گفته است هیچکس با من سخن نگفت که از او پسر سپیدم چون سخن گفتی
 با همدان او در دل من زیاد شد با بکلی ذابل گشت و هو کفته است
 أَلَمْ يَأْتِ عَيْدُ شَيْبَانَ الْأَخْرَارِ لَأَنَّ الْكِرَامَ بِصَيْدٍ وَنَ بَهَا عَائِدَةُ الرِّجَالِ بَعْدَهُ
 و عهده ام از ارادان است که گرام جلیل ذکر خطا مدبران واسطه صید کند

همه ملک است و بنویختند من دست او بوسه دادم و بدعا و ثنا مشغول
گشتم و در جنب سرای من عرصه بودان را پنهان بگردیدم و بفرمود تا غارت
میکردند من عمارت کردن میباشتم که طاهره همسایه میکند چون
تمام شد تا موضع راهم بمن بخشید و با جعفر گفتا و در ساری و غنای حاصل
شد اما ما را معشوقی باید که بدان زندگانی کند جعفر گفت فلان صیغه
که بمن منسوب است ملک است بجای با فضل گفت تا رسیدن رخت من بعد از
چیزی باید که بدان روزگار کند زندگانی فصل گفت در هزار دنیا من عالمی
بجای گفتا کون تجمل کند بعد از زمانی فی الحال صیغه از پیش جعفر سپارید
و مال از پیش فضل بمن توانگر شدم و چون ملازم خدشان بودم ما
بپسار حاصل شد و من نام روزگار برکت ایشان در آسایش و فراغت
که فرضی با هم که ایشان را دعا و ثنا توان گفت دعا و ثنا ایشان فرو نگذا
اگر امیر المؤمنین با این سبب خواهد گفت فرمان او راست رشید را
بر او بوسه خستار با بگذاشت و فرمود که هر که خواهد بیا که در امیر
ایجاز شد و بجمعی بن خالد بر فریادند از زندان رشید و مقام خود
ذکران بیایدانتم **سهر و جعفر بن محمد** جعفر در صبح و بلیغ و در
و کرم و حلیم بود و ماهر در کتابت و رشید را انس با جعفر بیشتر از آن بود
که با فضل بسیار که جعفر خوشنویس بود و فضل هر شت خوی روزی در

باجی

باجی گفت مردم فضل را روزی بر کوچک میکنند و جعفر را میکنند
بجای گفت حقیقت آنکه فضل نیاست من میکند رشید گفت جعفر را نیز علی
چند بدن نامت او ای فضل باشد شود بجای گفت چون بخندت و من است
امیر المؤمنین مشغول است با کارها چنانکه باید بتواند رسید بعد از
آن از برای تعلیم و انفاذ فرمان خویش کار ساری خاص را بجعفر حواله
فرمود و آنرا نگاه باز مردم جعفر را بنزد بر کوچک میکنند روزی
رشید با بجای گفت میخواهم که در پناه امیر با جعفر بدم و چون فضل است
از او باز شدن شرم پیدا کنم بجای با فضل نوشت که امیر المؤمنین همسر باید
که آنکس را دست راست راست در سبب فضل گفت فرمان مطاع را
شدم و آن کار را بر او بدم باز که گشتم و معنی که بر او بدم رسد از من مشغول
باشد و افتابی که بر او تابد از من غریب نکرده باشد و جعفر چون این سخن
بشنید گفت خدای بر او در نگاه دارد که در کتابت و فضل و عقل و بلاغت
نظیر ندارد **فضل جعفر بن محمد** رشید که در انال بر او مکرر بر او انداخت
عزم حج کرد و چون مراجعت فرمود از چهره و در کشتی نشست و با بنیاد در مشغول
مشغول گشت و بچشم طیب و ابو کارا عی معنی پیش جعفر بودند چون
بیکاه شد رشید مشغول خادم را بخواند و او با جعفر بد بودی گفت برو
پار و سرور بد شودی در پیش جعفر رفت و ابو زکاد معنی این بیت میکند

فلا تبعدا كل فرس ساقى
عليه لوف بطر في اوعاى

جعفر چون سرور را بدید بشنید گفت آمدن خود را بشاد کردی اما
بدخول بیادن بنگین شدم سرور گفتان کار که من بدان آمده ام برنگز
ان این است جعفر بدانت که بگفتی و آمده است در پاری سرور اندک و گفت بچار
با هر لوموین مغاودت کن باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد سرور
گفت با هر لوموین امروز شراب بخور و جعفر بچار یک نمود و وضع بسیار کرد
جعفر با مویکلان پسر خویشش از پیشد رفت چون در راه گفت تمام کرد
گفت با امیر لوموین زاری بسیار کرد که یکبار باز کرد باشد که شفقتی فرما
رشد بر سر و پیشه شد و گفت باز کرد و سرور بسیار و الا همین ملت است
بر دارم سرور بگفت و سر جعفر بر داشت و بر سر نهاده پیش رشید آورد
انگاه رشید کفر سناذ ناپدید برودان و همه اهل او را بر فرجوس کردند
و خاندان بر امکه واقع و استیصال کردند عمرانی و رخ از مردی حکایت کند
که او گفت در دیوان دقتم و یکی از زندگها کتاب دیدم چهار صد هزار دینار
بهای خالص نوشته سلطان روزی چند دیگر در همان دفتر دیدم ده قریب
بهام فقط و بود با حجه سوخان چند جعفر نوشته از زغال بجهت شدم سبب
نکبت ایشان بعد از این بگویم **سیرت فضل زبجی** فضل از که پانچها
فضیلتش با لطف بر سر ما فران مآده هر روز از رشید او را شپرداد و

هر روز را شب برود مروان بن ابی حفصه در این معنی گفته است
کفی کفی لک خیر ان اکرم حیره غلظتک بشدی و الخلقه بلعد
لقد زینت یحیی فی المشاهیر کجلا کما دان می خالدا فی المشاهد
رشید خراسان را با داد و با لوموین شاعر و غنی او را هموی گفته بود
سبیل اعتدا با این بنیاد گفتد است

سری عیوه من عصبه الفضل عاریس
و کیف بنام اللیل بلقی فواشده
وما لی لی الفضل بن یحیی زخالد
نجد بالرخا لا یبغی شک عبیر

فضل او احسان کرد و از او را حق شد اسحق بن ابراهیم موصی گفت
کنیزک سگوری داشته ام او را پروردم و موسیقی را موختم در این فن بر
تبدان او را با هدیه بفضل بچه دارم مرا گفت ملک مصر آمده است
و با من خراج دارد من کنیزک تو را از او بخواهم و او از تو خریداری کند
باید که کم از پنجاه هزار دینار فرشی او را بپوش خود را تا آمدن شیرین
گفت کنیزک را بخانه برود روز دیگر رسول ملک مصر بنیامد و کنیزک را
خواستگاری کرد که کنیزک را بوی نمود چون بیته رسیدیم گفت ده هزار
دینار بدهم من از شاع نمودده هزار دینار بخر تا یاد کرد و رضی شدم بچه را

دینار ششده من چون نام سی هزار دینار ششدهم اختیار نمودم
 مال بسندم و کثیر کراوی بوی شلم کردم و روز دیگر بخت شد فضل آمد
 رفتم گفت کثیر کرا چند فروختی گفت سی هزار دینار گفتم با تو گفتم که
 بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی کثیر کرا بسندم و بخانه امدم رسول ملک روم
 پیامد و کثیر کرا را خریداری کرد گفتم بکم از پنجاه هزار دینار نفروشم گفتم
 این بسیار است اما از من سی هزار دینار بستان باز چون سی هزار دینار ششده
 اختیار نمودم بیخ کردم و زرد بسندم و کثیر کرا را با او سپردم روز دیگر بخت شد
 فضل رفتم گفت کثیر کرا چند فروختی گفت سی هزار دینار با تو گفتم نه با
 تو گفتم بکم از پنجاه هزار دینار نفروشم ای خداوند چون ذکر سی هزار
 دینار ششدهم تمام مقاصلم سست شد فضل بخت شد بد و گفت ملک
 خراسان را بمن می گفتم و همان کثیر کرا را خواهم خواست باید که نفس را
 قوی گردانی و بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی کثیر کرا بسندم و بخانه بروم
 رسول ملک خراسان پیامد و کثیر کرا را خواستگاری کرد پنجاه هزار دینار
 طلبدم گفت این بسیار است ولیکن سی هزار دینار بمن من امتناع نمودم بجهل
 رسیدم زرد بداد و کثیر کرا را برود روز دیگر بخت شد فضل رفتم و حال بنمودم گفتم
 بجهل کردی و پنجاه دینار بابت فروختی گفتم ای خداوند نام جهل هزار
 دینار ششدهم عقل من تو بیک بود بکلی نابال کرد بدو لک تو صد هزار دینار

حاصل

حاصل شد بعد از آن بفرمود که کثیر کرا بسیار دند و بمن شلم کردند گفت این
 کثیر کرا ملک تو است و این خانه بر کثیر کرا را بخت نمودم با خود گفتم که این کثیر
 بغایت مبارک فلام است و بسیار توانا و نکر شلم در حال او را ازاد کردم
 تلخ در او دادم و از او مرا فرزندان مملکت کم و بزکی فضل در این زرد بداد
 سام خاسر حق او گفته است

لا فضل الساری بغیر دلیل و بنور مک یخوم السماء
 اصبح الفضل والحلیفة هزین رضعة لبان حنبر النساء
 دم در حق او گفته است ابوالاسد
 بخت شد من الله هورا الى الامیر فامتی الامیر من الدهور
 كذلك الیرمک له نزالوا ملاذ للظربا المسخیر
 ولكن لبس الفضل بن یحیی نظیر فیهم عن الوزیر
 علی ان الوزیر ابو الامیر فاکرم بالوزیر ابو الامیر
 هنا ملک ان لم یصح هذا رسوی ذاق البزیر بن نظیر
 ولا مناب فضل یکی است که اسحق موصی این ایات که نصیب حق
 فضل گفته بود بر خوانند که
عند الملوك مصریة و منافع وادی الیرامک لانصر و تنفع
ان العرو و ازا استبحها التری طاب لبنات بها و طاب المزج

فانا جملک من امرء اعز امة وقد همه فانظر الى ما يصنع
و فضل بنصيب در چنانچه ابن فضال سیه هزار دردم داده بود چون این آیه
از اسحق بشنید گفت کوفی که هرگز من این شعر نشنیده بودم و پنداری
که انشاء ثوانا را ساخته من میگردانم این شعر را من بنویسم عیبی است
اسحق گفت چه عیب است در گفت آنکه بنویسم را سیه هزار دردم دادم با بشی که
سیه هزار دردم را دمی حمد الله نعم کوفی فضل بفری می رفت کینه کان
و داعش میگردند و بر فرقا در عینها سپه بودند گفت فاقول الله الجلیل

انجا که میگوید شعرا

لم اذنا البین بین الخی و افتما حیل التوی فهو فی بدتهم قطع
جاده باد معنای سلمی و از عجنی فرب الفراق فما ابکی ولا ادعی
با قلب و نجح لاسلمی بلدی سلم ولا الزمان الذی فداک من یحیی
اکل امریکب لانا لائمهم ولا بنا لوزان نشانی من صر حوا
علقنی هووی منم فقلت من الفراق حصاة القلب تسلمع

گویند فضل ابن سبابة عنانی کرد این سبابة بفضل ابن رفعه نوشت
که نقل آن پیاری چندان لذی ندارد بهمان عنایت هر می نوشتند آمد
لکبر العفون من المقر بل عن المصر وقد صبرتی ذنوبی لک عبد ملک عبد
سبابة فاشصلنی مثنی و لا تشفدنی من بنا و قد قلت فی ذلک

ان کان ذنوبی فدا خاطی مجری فاحبط بدنی عن فوک المامولا
فتیو اساءت و ما اسات اقرکی ترعی وکی نوداد طولک طولا
و فضل این کلمات بر پشت بنویس و بهمان عمارت نوشتند آمد کس
اطفاست فدا عرف فدا رک و فلبت شکوک و سبت عدل و کور و سبت

بر لوانت فی ذلک کافال کثیر استی

بنا اراحتنی لا ملوما لد بنا و لا مقلمة ان فقلت
سیر مجیدین رشیدان برامکه ارباب نوازیج در این باب مجیدان

گرم اند بعضی گویند رشیدان سبابة خواهر خود را و حقیقی را بنیاد
دوست داشتی در این هر دو صبر نوازی کرد و جمع ایشان در یک مجلس
مخوض شرعی اقرار شد و در خواهر را نیز میخیزد در شرط آنکه در میان
ایشان نظری سخن گفتندی و سبابة بودی که رشیدان مجلس برخواست
و ایشان هر دو خال بودند و هر دو جوان و بغایت پاکیزه صورت و
مناسب اطراف هم در دار الخلاء فرستی طلبیدند و با هم جمع آمدند
در وجود املان پس در هر یک فرستادند تا رشیدان ندانند و نویسی دیگر
مواقعه کردند پسری دیگر حاصل شد و او پیش بر او رش فرستادند
با معندان و گویند عینا سبابة طهر سبابة با کینه که جنبه افناد او را بر
کینه از آن عصبه حال با هر دو کت هر دو کینه عظیم در دل گرفتند

حج کرد و چون بمکه رسید خال فخص نمود و هر دو کوه را حاضر کرد
 و بد پس نفرمود تا هر دو را در جای انداختند و چاهها پوئاشند
 و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت و بعضی دیگر گویند بعضی
 هر دو را برامکه ان بود که رشید ملو بر بجمعه داده بود که بکشد و چون
 علوی نوازه مصطفی بود گاهی که شرفا موجب قتل باشند داشت و مثلا
 جعفر در غایت صلح بود کشتن علوی بکناه نیندیدند و او را بکشد
 خبر هر دو رسید او گفت حال معلوم نیست گفتند چه و برانست گفت درین
 گفت لب توست و کند دروغ نگفتم بخوردم او را که گدا شتم زیرا دانستم که انا
 مکر و حیله نادر رشید گفت بنکو که درین بنیاز کشتن او پشیمان شده
 بودم و چون جعفر خواست که برود رشید با خود گفت غلامی رشید
 بکشد اگر نخواست بعد از آن سپاس کرد و بعضی گویند و بعضی گویند
 فضل بیع و دیگر اغاری تا مکه پیوسته بان رشید در حق ایشان خفته
 میکردند و میگفتند برامکه در مملکت مستعمل و مستبدند و اموال
 ممالک همه خود جمع میکنند و بعضی گفتند جعفر در ممالک و جاه مغرب
 شدند و در مملکت تسلط میکردند و کشتن می زینت و نفس ملوک این
 معنی آنست که محمل بکشد و چنین بنیاید که در ذوال کار برامکه این همه است که گفته
 است جمع آمدند و ایشان برآشادند و فانی گفته است

ملک بنی برزات توی وكان فوق السماء سمكة
 تأملوا آخالهم وقولوا سبحان من لا يرذل ملكه

فصل بن الربیع کینه ابوالعباس است بعد از نجی بن خالد رشید و فانی
 بفضل او در پیش از آن صاحب منصور و محمدی و هادی و هر دو بن بود
 و فضل شهاست و کفایت داشت و احوال ملوک و زندگانی با ایشان
 بنکو دانستی و چون بوزارت رسید و محصل پادشاه کرده بود و فضل
 بجمع خود راه داد و در اندک زمانی طریقی نیک که از علوی کار زود
 ضبط کرد و ابونواس از مداحان او بود و در صلاح او و خاندان او گفته است
عباس عباس از اشبک الفنا والفضل فضل والربیع ربیع
 و نادر رشید زنده بود فضل فزارت داشت و چون رشید بخیر انسان مشوق
 شد فضل خزان او را با لشکر بعید برد و پادشاه نافع بنیامه گویند
 بود و پادشاه که بخیر و در پادشاهت و موافق او را شرف کرده است امین
 هم در روز و فضل پادشاه با قوا فضل ربیع بعد از آن بنکو بنیامه
الامین محمد بن رشید مادر او ام جعفر است زبید بن جعفر بن مشوق
 و جعفر هم هر دو است و از خلفاء عباس هیچ کس نیست که او را مادر و پد
 هر دو و فانی باشد که محمد امین و سبب نفع هم امین بر مامون هم پد
 خاصیت است و بنیامه و رحیمی بوده است که مایل الموم و لعب و از ملک و لشکر

و رعش ظاع از این اثر جوئی موضع در کمال التواء یعنی آنجا که ذکر امین کند
میگوید و در صورت سخن نهافتم ناز که گفتم و بر همین افتضاح که در امین
مورخان دیگر گفته اند که امین فضل حلف و بداعت و کرم داشت و یکی از
شعرای مدح او گفته است و نیز بعضی ^{که} بیع مامون
له نداء امینه تعریف فی السور القیامیة لا ولاحد ولا خان ولا لاق الحوی
در پیشاخر بعضی کرده است مجال مامون که وقتی پدر او را در منگونی
شترعی موجب عمل بدید است و بر او امانت عمل کرده رشید و لا بیعت کند
با امین پدر و بعد از او مامون و برین ترتیب صحبتها نوشتند و گواهان
معین غفاری در خود پیش این ثبت کردند و نسخهها با طراف ممالک فرستادند
و یکی از آن نسخهها بود که به بنام بخند کوبند در حالت که در کعبه بخند
بر زمین افتاد مردم قال بد کردند و گفتند این قمری ترتیب تمام نشود
و چون رشید فرمان یافت مامون بخند را بران بود و در روی نشسته و جمعی
انبوه از برنگان لشکر در خدمتش بودند و در پیش فضل سهیل بود و امین
بعقداری نشسته و در پیش فضل بن ربیع بود و امین چنانکه گفتم بملا
و مناهج و صحبت ظرافت است و بواسطه غیره مشغول بود و مامون
در خراسان بعلم و فقر و حسن سیرت و معتدلت و طاعت حق و اسفالت
خلق اشتغال نمود و هرگاه که از امین حرکتی دینی نامطوح صادر میشد از

مامون

مامون حرکتی شریف مطوع در وجود آمدی و بدین سبب و اسباب یک
عداوة میان برادران قائم شد و امین را از ولاست خلع کرد و بیعت
جهت بر خویش بستد و او را الناطق بالحق لقب داد و قندهار را بدست
نا انگاه که امین کشته شد **مقتل امیر محمد فضل بن ربیع** چنانکه گفتم
و نیز امین روزی رشید بود و بار رشید بخراسان رفت و چون ما
که خلاصه از مرض نخواهد یافت فضل بن ربیع را کتف بعد از من لشکر
خرائن ایچر نامن هست بمامون ده چون رشید بمجلس وفات با
فضل بن ربیع لشکر خراسان برداشت و بعد از رفت و بدین سبب
مامون بتوسل امین را بر خلع او از ولاست خلع میگردانید
امین سوگندی را که بحضور پدر خورده بود نقض کرد و خویش
پیش اهل شرف و مغرب ناقص محمد نام نهاد و عثمان معقله و ارباب
الباب بستند پس بدند و نقض امان را هیچ از بیعت رضت نداد و بیفرض
همین خود قناعت عنک کرده هر روز با بن بران میداشت و بر او رشید
اکابر ممالک خویش سوگند داده بود که بعد از من در بیعت مامون
باشند و خلاف او نکند بعضی مشفقان گفتند مرد را بر خلع دهر مکن
میاد که با تو این عمل کند نشند و بر خال پندهم چنان مصیبت بود و حق
میگردد و میخواست که مامون بفهریب بعقد او را و خلع او ظاهر کند

مامون بن محمد بن محمد چون رسالت شوال گرفت و مامون دانست که
غرض از خواندن بنیامین دغلاخ است و اگر از کثرت مطالبه ممالک
بافت دایمی شد که خود دغلاخ کند زیرا و فضل بن سهل که مردی عاقل
بود گفت حق خویش را باطل نباید کرد با امکان محافظت و من از این طریق
که توسل و مکتبی بقیه پیدا نم کرد خلافت بشود خواهد رسید و من
منامین مامون دلبر شد و فضل سهل بند پر مشغول گشت و بزنگ
لشکر را که حاضر بودند و العظیم و حجت محافظت مردان جلد فرستاد
و هر کارهای مامون را در شب و مضبوط کرد و عدالت بین الاخوان
عظیم شد و راهها از بغداد بخراسان شطوح گشت و همان بیکارفتنه
و آشوب گشت در بغداد نام مامون را از خطبه پنداختند و مامون
دختران و ماوراء النهر نام امیر از خطبه پنداختند و چند آنکه در مامون
صنط و خرم و احیاط و تقط بود در مامون اصلا دایم مورا شقر است
داشت از غفلت و تقوی او مکتب کند که علی بن و سیمها نرا با بچاه
هر روز او را مقابل که هرگز کسی از آنرا سینه نرشد کند بد بود از بغداد
روان کرد و دو پست بن با نشان قدری له برفت و بعد از آن باز گشت علی
بن علی مردی عاقل و بی عیب چون خبر رفتن او مامون رسید مامون طا
الحسن را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در روی بصره رسید و جنگی عظیم

کردند

کردند و در آخر کار علی بن عباسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند و او
در ساعت مامون نوشت که بنده کدر عرض من افتاد در وقتیکه سر علی بن
پیش بنک نهاده بود و آنکس را در آنکس بنده و لشکر او در حکم و السلام و نامه
بسه روز از روی بر بردند که مسافران دو بیت و پنجاه فرسنگ باشد و بعد
ان خبر گشتن علی بن عباسی بجهل امین آوردند و بعد او در آنکس مامون
انکس را که این سخن بگذازد که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ نگفتم
اکنون خرم و بی نقطه عمل امین را از اینجا پاس باید کرد فی الجمله میان بزرگان
عدالت قوت گرفت تا آنکه که کار بخانی رسید که مامون طاهر بن الحسن بن
بنای بن دایا لشکری عظیم بگذازد فرستاد و ایشان بعد از داد و ستاد چند ماه
حصار دادند امین عید بنه المصور و کتف و از اینجا بکشته بست و بیستم محرم سنه
ثمان و تسعين و ماه بیرون آمد تا اینجا دیگر و در دست کسان طاهر از آن
و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بگفت و سر او مامون فرستاد و اهل بغداد
امان داد و وقفه ساکن شد و امین در سنه احدى و تسعين در وجود او امد و سه
تلاش در تسعين و ماه با او بیعت کردند و سنه ثمان و تسعين و ماه کشته شد
حال وزارت در ایام امین امین را بغیر از فضل بن عباس و زبیری دیگر نبود چون
کار امین ضعیف شد و امارات علیه در لشکر هر ثمه بر امین و ظاهر ظاهر گشت
فضل بن عباس بکویت و در ایام تغلبا بر امین بن محمدی سبغداد بدید پادشاه

بکینست و صورت حال چنان بود که فضل زبیر چون اضطراب را در این وقت
 امور مامون بدید در جیب سینه ست و ستمین و مائة بکینست و در بغداد
 بنهان کشت و چون این را بکشند و در بغداد فتنه و تحریر خواست با ظاهر
 شد و ظاهر میبود تا بر اهل کتدی بر بغداد غالب کتدی پیش آوردند و بزه
 جنایت و سوسوم شد اما خویشان او انکار میکردند و او خود را از آن بزرگوار
 می دانست و چون کار با او هم بزم کتدی اختلاف یافت و اخبار می توانست که مامون
 از خراسان در بغداد فتنه است فضل بکری را بخواستند و چون مامون بغداد
 آمد بعد از آن بر همان دروازه ظاهر کتدی و در ثوار را در احوال عجیب پیش آمد
 زمان بر سر کوفتی و از کافی بکان اشغال کردی و در اتمام این بیت خواندی
 کتدی لیس الغانیات و عتبه و ای شهنش سله الفضل
 کوبند اسحق بن ابراهیم پیش فضل زبیر آمد و او پیش شان میگردید و مامون
 سفید در شان در بدین غنا کتدی و این شعر بخواند
 والشبان بظلم یاتون و لانه عتبه را که خیر الی نفس
 لو یاتون فی المشیب قلات الا وین بد البع اکیس
 و در سب ظهیر و فضل زبیر در ابرام مامون هر کوزه جلا کرده اند بعضی
 گویند اما نخواست و او را مامون مان داد و بعضی گویند در زمان اسناد
 کوبید بکین شاد را بشناختند و بکوتند فی الجمله چون نظیر مامون بر فضل

ربیع افتاد در حال دور کتدی نماز گذارد و بعد از آن با فضل کتدی گفت
 گذاردم شکرانه از آن که حق بتم مرا عفو کردن کلاه نوالهام داد بعد از آن کتدی
 ای فضل حق بن و حق پدران من بر ثواب بود که مرا دشنام دهی بر آدم را
 در حق من بخرم کتدی و حال او آمدنی بر فتنه و آشوب داری و چند نفر را
 خون ناحق بیست غنمی که مطلوب نوا شد از مسلمانان ریخته شود و کتدی
 با این المومنین که عذر من مانع باشد درین قضیه برید بعد از این مومنین
 فکرت که عذر من نیست بکاه من وجود ندارد و در این مقام جز عفو این المومنین
 ملجا در کینست و این بیانات نشاد کتدی شعر
 صموح عن الا حرام حتی کانه من العقول و يعرف من الناس حرمات
 و لیس بیالی ان بکون به الادی اذا ما الادی لم یفیش بالکون
 و مولد فضل بن الربیع سندر یعین و مائة بود و وفاتش در سنه ثمان و مائة
عبدالله المامون الرشید مادر او کبوتری بود در اهل نهم با مامون سنه
 ثمان و ستمین و مائة بیعت کردند و او از افاضل خلفاء بود و علم و حکمت
 و ذکا و قنط و کرم و فصاحت داشت گویند بوفی نکر بدستش و در اندکی
 تنگدست با برادر خویش شکایت کرد در دست معصم اعمال
 کتدی همانا بعد از بکفته اموال برسد در همان نزدیکی از اعمال معصم
 هزار هزار و هزار تنگوار سه بار برسد مامون بجای کتدی گفت

بیرون دویم و فسخ این مال کنیم که محو زند و معتمدان بارها و اراسته
بودند و عیالها را بکن و آکبه شمشیر برانداخته و از اموال در نظر مردم بیجا
نمود و بدان شادی کردند مامون گفت با این مال چنانه باز کردیم و نظاره کنان
نومید باز کردیم و رفت بنامش کاتب را بفرمود تا همه یکی هزار هزار درم بشود
و حجتی در کوی مثل آن نگاه که از آن مال بیست چهار هزار هزار درم بکند
هزار سه بار خرج کرد و پای در کباب داشت باقی مال را بفرمود که بعارض
دهند تا در مصالح ایشان صرف کند و خوبتین بی آنکه بکند هم از آن مال
بجز آنرا آورد ندی بشیرای سلطنت باز گفت بسم الله تعالی و ما در خلافت خود
چیزها با اختراع رسانید که پیش از او نبود یکی آنکه بیخ علوم حکمت خود
دفعه بود تا تمامش انواع از آن زبان یونانی بریان عربی نقل کردند و اول
حل کرد چنانکه شکل هفتم را با او نسبت کنند و ما موفی خوانند و بگویم مفاصمه
اهل سفاد بجنبین او نهادند پیش از مامون مفاصمه برین صفا بود دیگر آنکه
در عهد او این قول شایع شد که قرآن مخلوق است و مردم را الزام کردند با این
مذاهب با احمد بن حنبل مناظره رفت و با هم معتمد امام احمد را بچوب بزند و بگوید
آنکه می گفت که قرآن مخلوق است بگویم تعریفی با اینها من بیرون جلد چیزها که
مامون با اختراع کرد یکی آن بود که خواست که خلافت از آل عباس را علی نقل کند
و صورت حال چنان بود که مامون اندیشه برکاست بر آنکه کار خلافت بعلی از او

باشد

باشد و خواست که ولایت عهد بر دی شایسته آنکار در دهان از او بری شود
بعلا از آن عیال خانان عباس و علی را اختیار کرد همگی را صالح تر و با
و شد بن ترا علی بن موسی الرضا اندید و ولایت عهد بدو داد و بخط شریف
در این باب مکتوب نوشت و مرزا را الزام نمود تا قبول کرد و درضا بخط خود
نامه بنوشت مشتمل بر آنکه این کار تمام نشود و هر دو نامه مامون در دست
اکتوز موجود است در جلوس در شهید رضام و فضل بن سهل که وزیر
مامون بود مامون را بر بخت رضاشهرت پیش میبرد و جمله مردم بولایت
عهد را رضایت و قبول و چون این خبر رسیداد در سید عباسان بهم برآمد
و بر خلع مامون کلمه تنفیق شدند و با ابراهیم بن محمدی که عم مامون بود
کردند و از بیم فضل سهل همگی این حال را بمامون بشنواخت گوید رضایت
پیش مامون رفت و گفت با امیرالمؤمنین مردم بغداد بهم برآمدند و بجهت تنفیق
و ولایت عهد بمن و نور اخلع کردند و با ابراهیم بن محمدی هم تو تمام شد مامون
گفت جز تو کسی را از این حال خبر هست و صاکنان این حال امیرالمؤمنین را علم
تست باقی همه خلق میدانند مامون از هر که می پرسید بهمین جواب میدادند
مامون گفت چو این بگفتید گفتند از فضل سهل می پرسیدیم که غیبگداشت
مامون این سخن با فضل بگفت فضل گفت من نخواستم که با امیرالمؤمنین سخن
گویم که از آن منبر عروج شود و بنده بشاید این مشغول است خواستم که ندادم که کم

و چون فارغ شوم بسمع امیرالمؤمنین رسانم و رضا مامون گفته مردم با
المؤمنین بسبب من و فضل سهل معتبر اند و احوالت کرام امیرالمؤمنین بنا
دوهره در آن خود در کند نا جحان بیار آمد و فضیلتها ساکن شود بعد از
زلفی اندک فضل سهل در کماله کشته شد و رضا وفات یافت و آن
چنان بود که فضل سهل بخوم بگو میدادست و در مطالع خود در بیان بود
که فلان روز خون از میان اب و افش بریزند آن روز بجم رفت و ایضا فضل
و گفت خون میان اب و افش ریخته شد و بجاوه نداشتند که از لطف الفضا
عجل البصر چون از کوه بیه بیرون آمد چهار کس کاروها کشید روی باو نهادند
و او را بکشند و مامون ایشان را بگرفت و بکشت ایشان میکنند که نو مارا در
کوه را بکشتم و اکنون از ما فضا صمعتوا ای گفت شما را با فرار شما که او را کشت
بکشتم و بدین دعوی که من شما را فرموده ام از شما بدینه خواهم بپر فرمود تا
همه را بکشند و گویند علی موسی الرضا انک و بغایت دوست داشتی بسوز
در آن کور زهر تعبیه کردند و چون پیش رضا بردند چون بنحور در بعد از آنکه
زلفی زلفی یافت و مامون بعد از نوشت که شما جمعه موسی و فضل سهل
با من مشغره شدید و از قضا هر دو در گذشتند حضورم تا زهر چپستان ایشان
جوابها و سخت نوشتند و مامون بجهل وی عیلا د نهاد و ابراهیم محمدی
و فضل ببع بکشند و عیالها مامون را استقبال کردند و زینب دختر سلیمان

بن علی بن عبد الله بن العباس فی بزرگ بود و فقیه و بلوغه در پیش عیالها
فدر می و منزه می تمام داشت پیش مامون آمد و گفت با امیرالمؤمنین تو را
بر آن داشت که خلافت از خانه خویش بخانه علی نقل کنی مامون گفت ای علی
چون خلقه شد العباس نیگونی کرد عبد الله را بصیر و فرساده و عبد الله
بهین وقتیم را بصیرتند و از العباس هیچ با فرزندان علی مکافات نیگونی بجای
نیاوردند من خواستم که ایشان را مکافات کنم زینب گفت شو وقتیکه کار او
باشد ایشان نیگونی بفرزندان ثوابی کرد که کار با ایشان باشد بعد از آن
گفتی خواهم لباس سبز را بلباس سپاه که شعار خاندان است بدل کنی
مامون هم چنان کرد **خروج محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنه** در راه با
مامون نین و فتور سبباً را نقای یافتند و خوارج از هر جانب خروج میکردند
یکی از ایشان محمد بن جعفر صادق رزم و او از بزرگان اهل بیت بود و طاووس
روایت میکند او در ایام مامون مقام در مکه داشت چون از مکه رفت و نشو
در حجاز تا مسافر خروج کرد و مردم بسیار ضایقت نمودند و خویش را بلیان
نام نهاد و پیشتر بن کارها بجزیر میسر میکرد و بعضی از ابناء عجم و اعراب هر دو
غالب بودند و سبب نیگونی داشتند چون خبر مامون رسید لشکری بفرستاد
تا محمد بن جعفر را بکشند و پیش مامون بردند و مامون بفرستاد بود
چون او را بدید مضمون کرد و محمد بعد از آنکه زلفی وفات کرد پانصد و شصت

داشت و لذا ولاد ملوک فرستاد و بدوش سهل جوسی بود و پیش چینی
 خالد قریب عظیم پادشاهی و بجای کارهای خود بدو یادگذاشت و سهل در ایام
 رسیدن مسلمان شد و بدو در علم نجوم مهلا آتشد فضل طالع مامون
 بد بد و در لابل سلطنت و خلافت واضح بود و از آنکه بازملازم مامون
 شد و بخند متکاری و نود بر کارها اشتغال نمود و چون خلافت مامون
 رسید و فضل با هم کفایت بود و هم سوابق خدمات پسندیده وزارت
 خود بوی نفوس میگرد و فضل فضل و کرم و حلم و بلاغت داشت و عدلی
 صاحب بود و در مکتب نیز تدبیر بود و بر مکه و امداد بخند مت ملوک و حبل
 نیکو داشتی و با علیه ملکه و حلم عفویت عظیم کردی و او را در نبره ما کشتند
 گویند مسلم بن ولید شاعر پیش از وزارت ندریم فضل بود و در آن وقت

این شعر بود خوانند شعرا

و قال لیس له همزة قلت ولكن ليس لي مال
 لا حيلة يخلص عرشي بها والناس سؤال و تخال
 فاصبر على الدهر الموقر ترفع فيها حالك الخال

چون فضل وزیر شد و کار او ترقی گرفت مسلم ولید پیش او رفت چون آن وقت
 شاد و بکفتا بنستان دولتی که ترفع فيها حال الخال و سعی هزار درم مسلم
 و او را بچینان علی فرمود که از انجا مالی عظیم حاصل کرد

ان الكرام انما اسهلوا ذكورا من كان بالفهم في المنزلة الحسنة

گویند نویسنده کان در ایام نوکل در دیوان نشسته بودند و ابراهیم بن یحیی
 سولی در میان ایشان بود و از نوع سخن مبرفت تا بدو فضل سهل رسید
 ابراهیم سولی بخدمت فضل و نصیحت و تحقیر او مشغول شد و کمر جواب داد
 نکفت تا گاه پیری از میان جماعت با او از آمد و گفت ای ابراهیم در این مجلس
 هیچکس نیست تا تو در مجلس فضل حاضر امده باشی و نفر از من نشاید که تو را
 حق فضل چنین سخنان گوئی باید دادی که پیش فضل امده و او رسیدند

وزارت نشسته و امینتی داشت که فراسخ آن چهل کز بود و پیش نفعی و طبعی
 است و او بیوسیدی و اجاره شعر خواند خواهی و با پنداری از ایشان بود
 لفضل بن سهل بد تقاص و عناناً فإنا لنهال اللندی و ظاهراً اللعبل

و بسطها للفتی و سطونها للجل

از روز این ابیات خواندی برانصورت که من مشاهده کردم و امر وزیر چنین
 میگوئی سولی بخجل شد و هیچ جواب نداد و مقبل بن سهل با برصوت
 مد که گوشتند در سه ثلاث و ما بین بخراسان **حسن بن سهل** بر او **رسول**
 چون فضل کشته شد مامون وزارت خویش برادر او داد حسن بن سهل
 و دختر او بوران را بجهت خویش بخواست و عیش و زور خراسان بما
 دارد و عقد نکاح و مخرج مخرج سنا شنب و ما بین اتفاق فناد و گویند

در همین شب که مامون دخن خود بنام الفضل را بعلی موسی الرضا داد و حسن
 بن سهل را بفرمانی که از نام الصلح گویند انحال واسط شهری ساخته بود
 چون مامون ببیند در سپید باها اهل و لشکر بنام الصلح رفت و اینجا نزل
 فرمود و حسن بن سهل دعوتی کرد که هر کس هیچ از بدین مثلان ندیده بود
 و شنیده چنانکه با آنها مشاکرت چند تن کردند و این دعوت نشنیدند و هم
 سپه خود رفتند و چندان انواع ماکل و مطامع شریفه نلیدند که مردم آن محل
 غایب شدند و گویند متوکل عظمی ساخت و خلابی بسیار را بجمع کرد
 و چون بر ساطع نشست گفت به پسرید که بر این ساطع هیچ کس هست که دعوت
 تم الصلح را دیده باشد پسر طاعن در سینه حاضر بود و گفت من آن را دیده ام
 او را پیش خواند و گفت دعوت ما را بان چه نسبت است در خواستش شد
 متوکل گفت هر چقدر که داری بگویی و هیچ اندیشه نکن گفت خصم کویم با
 گفت محض پسر که نپا امیر المؤمنین انروز چون از دعوت فارغ شدند
 و مردم بمقامها خود رفتند علی عظیم از دل و جگر و الا انان در وقت غان
 بمانند و سخن شد و مدتها از ابا اسامه بیشتر میکشیدند و در شرط میان آنها
 و بیشتر پیش مردم سخنهای بنام خداوند الهی متوکل از آن سوال شنید
 شد و دم در کشیدند و جمله مامون چون از بغداد رفیم الصلح رفت و چهار فرسخ
 مرگش با او بودند که کشتهها در جلدی را اندند از اینجا با بدیاس کرد که

خواس

خواس و خدام چند بوده باشند بن جماعت با این همه انوهی مدخمان
 حسن سهل بود نداده هیچ آن خلد نشاء پس بدینجا آورد و چندان در نشاء
 نشان کرد که از حد کثرت بیرون رفت و بفرمود تا از غیر کوبنها ساختند
 و در میان هر یکی رقعته بنام صغری از صنایع او بران رقعته نوشتند
 کوبنها را نشان دادند مامون کرد هر که از آن کوبنها یکی پنهان پیش و کلاه
 حسن سهل بر دوشان حجه نمیکند از صنعه بدان شخص نلیم کردند مثل این
 نشان از هیچ کس روایت نکرده اند و شب زفاف حسری در خانه مامون شد
 که از زود بافته و در راه بر زلفه را بنام مامون چون آن بدید گفت
 ابو نواس مجلس ما را دیدید بعد از آن وصف کرد باین بدینست
کان مغربی و کبری من قوا رعیها حسبنا در علی بن ابی طالب
 گویند بویان دخن حسن سهل زلفه و عاقله بود و اثنان در شب زفاف
 شد چون مامون خواست کرد دست او کشد گفت با امیر المؤمنین تا امر از فلان
 شعله او مامون مراد او بدانت و آن کتابه را سخن داشت گویند مامون
 کز کنی بود غریب نام مغنیه و شاعر و نیکو روی و مامون را با او خوش بود و او را
 رفیم الصلح با خود برد و روزی مامون پیش بویان نشاء بود رقعته از آن غریب
 بیاوند این بیتها بران نوشته
انضم تخطنک عبون الرزنی رفی بویان مع الذهب

بیشه خلد بر نزل بجهت

بجیم مأمون اوری بگری

حتی استقر الملك في حرجها

بورلند في ذلك من حرجي

باسم الله لا نلش عهدنا

احلثت شيئا غير ما نذرني

مأمون بخند بل و دفعه دایو بولان داد بولان گفت با اسم المؤمنین چون
ذاتی کرد چه خواهد مرادش باید داد و گویند بولانی که از بار بختان و کشک
مپس از انداختن این بولانست روی پیش من آمد با جمیع و حسن باو پنداخت

مدف بناندا بن ابیات سخن نوشت

المال والعقل مما استعان به

على المعانم بأبواب السلاطين

وأنك تعلم أني منها عطلت

أزانا ملتنی کما بن الدهانین

أما بد لك أنوار علي عرجي

والو جبراقی دیفش فی الخلابین

والله يعلم الملك من جعل

سواك يصح للدين والدین

حسن او داده هزار درهم عطا فرمود و در جواب او این دو بیت نوشت

أجملتنا فأنالك عاجل بزنا

قلأ ولو انظر سألته نفلت

فخذ العلمين كأنك نلست

و يكون سخن کاننا لوستل

و این ضعیف در نقلی یافته است که یکی از فضلاء عرب بخندش جواد رفتند و

در مدح او انشاد کرد

انقضا فادر جابزه او توفیق انا و ابن ابیات

سختت جواد نوشت

ما ذا أقول إذ ربحت قبله

ماذا أصبت من الجواد الفصل

إن نلت العطا في كذبة طارنا مل

بخل الجواد بما له لم يجعل

فأختر لنفسك ما أقول فارقي

لا بد يخبرهم وان لم أسئل

جواد رفته هزار درهم با و فرستاد با این دو بیت که بختش سهل نشت کردیم
آهلیتا فانا لک عاجل بزنا الى امر و مخدوم مولدنا المعظم سلطان الخفین
صد رقیق والملة والدين شیخ الوری علم الهدی عبد اللطیف القصری علیه السلام
فلا له على الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که در عمل علی الخیر
فصل عبد الله طاهر والخیر اسان کرد چون بدین جمله او رسید که مکه ای بود

و امیر در جم بود این دو بیت بوی نوشت و بنام داد

يشك مستغفرا لا سبب

ايشك الا بخر من الاديب

فأقضي دماي في فارتق رجل

غير مصلح عليك في الطلب

دوازده هزار درهم فی الحال بوی فرستاد این دو بیت مکتوب نوشت
آهلیتا فانا لک عاجل بزنا ممکن است که هر سه مدافعا استعمال این بیتها
انفاده باشد و روایات داست بوده و الله اعلم و یوسف جوهری در حقی

حسن گفته است

لو ان من شهدك حسنا

وكيف يمنع في أموال الكرم

إذا قال زهر جبین بصره

هذا الجواد على العلاء لاهر

گویند عمر بن مکتوم پیش منصرف بود و او دادا پام متوکل امارت داشت و احمد
 الخصبی کتابت نشسته بود حاجت اهل و گفت حسن بن سول بردست و ان
 اهام اخر عمر حسن بود و کا را در تراجم افشاره احمد خصبی گفت رسوم دار
 بگذار عمر بن مکتوم برخواست و گفت ای امیرالمؤمنین حسن بن سهل در زمره من
 حقوق نعمتی در گردن من نشاء بسیار دارد و اکنون بدو نشاء امیرالمؤمنین
 قدرت مکافات دارم و نشاءت اگر امیرالمؤمنین دهد بر او تر دخول او در ^{مجلس}
 امیرالمؤمنین من باشم منصرف کن تا ایام خصبی را لله علیه شکوفی باسئل الله
 باید کرد تا قدر بلایان بعد از این هرگاه که حسن باید بشاید بر فردا و پیش من
 او رو هیچ کس از حجاب او رافع نکند عمر زمین سیوسید و بیرون رفت و حسن
 سهل را در او رد بردست عمر یکبار که چون سلام کرد منصرف فرمود که پیش من
 و با او گفتن اجازه دخول نوبت عمر مکتوم است هرگاه که خواهی او تو را پیش از حسن
 گفت بخدا که برود کار امیرالمؤمنین بجهت طلب نیاید پیام برکن من نباشم که هر
 مشتاق دیدار خداوندان خویش میسوم که بدیدار ایشان چشم نوری میشود و
 املم سلبت میگرد و در غمتهای الهی عقد میباید و بعد از آن برخواست و دعا
 کرد و بیرون آمد و احمد خصبی را انخسرم و کینه نریز یک بود که انشع را فند ^{حسن}
 حسن بیرون رفت عمر هم با او روان شد تا آنکه چندا نکند از نظر خلفه دور شدند
 سهل با عمر گفت هكذا قال يسكر الشاكون وعلى مثل عمر قلبي يعلم المتعبون نگاه گفت

مکر کدام

که بگذارد زبان ثنای تو گویم هر کف نشاکتن بر من واجب فراست زیرا که با من
 در زمانیکه صغیرین زمانها من بوده است انعام واحسان کرده جزا لله
 خیر انگاه عمر بیبری داشت محمد نام جوانها اهل و با حسن بخانه نبرستان با هم
 در راه با هم محادثه میکردند سخن با بشعار زرق شاعر عرضی کشید و زرق از هر
 حسن فصدله گفته بود و پیش از آنکه عرض کند وفات یافته و ان فصدله در ^{سنگ}
 فاش شد اما حسن عهد داشت و محمد بکشتای خداوند زرق از هر خدمت تو
 فصدله گفته است که در جهان مشهور شد و پیش از آنکه انشا کردی در ^{کتاب}

گفت همچنان با داری کف دارم و آغاز کرد بخواند
فر يواسمك للرحمى غداة المحبس الاخر يولد
خلفوك ثم مضوا مدحهم مفرنا هيك ما ورد عوك
من مبلغ الامهر ارجى المكرما مدحة خبيرة في اولك
تردهى كوا سطة النظامى فوق بخر جارية تستبك
باين سادة زهير كالجوم افل الذبن هم لبيوك
ذوالربنا سبن اخول العجيد منه كل مكر و فكت
انما اذ لخط العالمون العبات وماوى الضربك
باين سهل الحسن المستعان اذا صعدت بالانربك
ما من صلح الرمان مطلع بغيرك باين الماوك

لاولا لمضطربا لراغبين مطلب سواله حاشی اینک

له یجب علی حدیثنا الزمان املولنا ذوردا و افاضایک

محمد بن عمر گفت این فصدی شصت بیست است ووزنیت خارج از کتاب بخل
گفت بر حسن بخواند و اشک از چشم او میرفت بعد از آن گفت چرا مرا ندیدید
گفتم چهار شد و در آن حالت بر رفت حسن سهل بر او رحم فرسند بعد از آن
بخدا که از ابن علقمه عاجز تر نباشم و ننماید شتم که این سخن چه معنی دارد گفتم
حیثیک قدما که ابن علقمه کبیت گفت علقمه بن علامه یکی است از کاکا بر خطبه
او را مدح گفت و پیش از آن شد شعری غناد خطبه گفت

لمری انعم المرء من الجعفر بجودان مسوعلقمه الجمان

فان یحیی الامم استجانی زمان فما فی جوده بعد و نل طایل

وما کان یلجی لوفقیك مسان و بین العنی الال بال فالانل

این علمه چون این بیات بشنید از مال پدر خطبه را مضرب یکی از اولاد بداد
و آنرا و کمتر بخوانم بعد از آن پرسید که زرق را هیچ وارث هست گفتم زخیر
کوچک داد و گفتم مقام او میدانی گفتم میدانم گفتم دستگاه من برادر من وفا
نمیکند اندک مال با عدل بسیار هم پیش تو و هم پیش دارقان زرق همانا بگو
افشاد بعد از آن بخاری را گفت آنچه را تو ماناک است از دست تو بفرما بنماه بنامعاد
ده هزار دردم بپا و در زریستد و بمن داد و گفتم بگفته نویسان و بگفته

بدخترید

بدخترید زرق ده من زریستدم و هم چنان کردم که او فرمود کوبند مامون

حسن بن سهل بلعظیم تمام کردی و چون حسن بخل مامون آمدی سخن

با او دراز گفتی و چون خواستی که برود نکذاشتی و بر حسن بسبب تعف

خارج ملازمت بخل مامون مشکل بود در خانه منقطع شد و با مامون عهد

بنا بجای آمد لاکول و از بیت کرد و وزارت حجه بستد و خوشتر در خانه

نشت و بجای مزاج که ماده سواد غالب شده بود مشغول گشت اما وقتیکه

بخل مامون آمدی از هم مردم بزرگتر بودی بعد از آن بسبب علاج خارج بخی

از مامون منقطع شد و در آن حال یکی از بنویخت حسن زاهم گفت

تولت دولة الحسن بن سهل ولعابل هانی من نذاها

فلا یخرج علی ما ناک و منها دا یکی الله عینی من بکاها

و حسن بن سهل در سده است و نلایش و ما بین و نلای پادشاه است **حمد بن زاهم**

الاحول او از مولی زادگان است مردی داهی و عاقل و فطن و ادیب کتاب

و فصیح بود و در امور مملکت سداد و عیارت داشت مامون با او گفت که چنین

سهل بسبب فقیر مزاج از ما منقطع شد بخوانم که روزی در آن روز هم اجازت

با امیرالمؤمنین را از نام وزارت عفو کن و آنچه بر صلحان نام واجب باشد

این من طلبت میان من و میان غایت من منزلی کرد و دست بدان امیر ولایا

و دشمن برسد بکذا که بعد از آن با شافا شاست مامون از پسند بد و روزاد

با رفتن بعضی کرد کوسید چون مامون طاهر بن الحکم بن امارت خراسان
 داد با احمدا بنی خالد مشورت کرد احمد گفت این را فی سبکواست مامون گفت
 از آن میترسم که در خلج کند و قدری بشد احمد گفت که اگر چنین کنی
 ان بر من مامون با این عهد خراسان را بظاهر بن الحکم بن داد بعد از مدتی از
 طاهر حرکات نامرغی صادر میشد مامون نامه باهدید تمام با نوشتن طوا
 از بی راهی منع کرد طاهرا بن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن فحاشی شد
 و نام مامون را از خطبه بنیداخت و خبری مامون رسید احمد بنی خالد را
 بخواند در او گفت بمشاورت تو خراسان را بظاهر طاهرا دم و تو ضامن عثرا شد
 اکنون میشنوم که بر از نطق بن کشته است و دم خلافت میزند اگر بدین
 کنی باز خواست بلیغ خواهی یافت احمد گفت با امیر المؤمنین هم در این نزدیکی
 خبر هلاکت او بشنوی بعد از آن احمدا بنی خالد را بپایب کرد و طاهر کاخ
 دوست داشتی بنی کاخ سموم از جمله هلاک با بظاهر فرستاد طاهر بخورد
 حال هلاکت و بعضی گویند احمد چون در فرستادن طاهر بنی خراسان ^{داد} رضا
 و خوی طاهر بدست و ضامن عثرا شد بود بلخ و اندیشه کرد که اگر ^{داد}
 طاهر سزا طاعت امیر المؤمنین بکشد چاره من چه باشد پس خادمی فاعل با
 که بر او اعتماد داشت بظاهر بختیبد و قدری زهرید و داد و گفت هر گاه طاهرا
 خلاف طاعت کند و نام مامون از خطبه بنیدازد بین که از طعام اچهر دست

دارد از بن زهر قیدی در آن طعام کن خادم دید که طاهر خالف ظاهر کرد
 قدری زهرید و داد و طاهر همان شب هلاک شد و بشارت هلاکت او ^{صحت}
 بمامون آوردند احمد بنی خالد در بد مامون متزلزلت زیاده گفت و کار
 ترقی کرد و احمد در سنه شصتی عشره و مائتین وفات یافت **احمد بن یوسف**
 او بنی موالی زاده است و فضل و کتابت خادب و شعر و ذکا و فطنت و رضایت
 او در امور دیوانی در طابقت و وفور و تکوینی چون احمدا بنی خالد وفات یافت
 مامون با حسن سهل در باب وزارت مشورت کرد او گفت شغل امیر المؤمنین
 یوسف است و ابو عبدا ثابت بن عیجی که از اختلاف امیر المؤمنین هلاکت ما ^{نک}
 گفت ازین هر دو یکی را اختیار کن حسن بن سهل احمد یوسف را برگزید گویند
 مامون با احمد یوسف مشورت کرد در حق کسی که میداشت که احمد را ^{داد}
 عداوت است احمد گفت اولایق این کار است مامون گفت او را مدح گفتی ^{نک}
 با او خوش بشی احمد گفت زیرا که من بخدمت امیر المؤمنین هم چنانم که ^{نک}
 گفته است شعرا
 گفتی نعمنا لما استکبرنا نحن سدقتك في الصدق في عدينا
 وای چنین شد بخیر لا میر بكون هو الك اظلم من هو الی
 مامون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روانت و بیژانه
 و اینها اشعار او است

قلوب خجسته امین طوبی و بعضی من لا کون فوطی فی هوالک فلیتشری کف تقلد
 و این معنی غریب و لطیف است و نزدیک بشتری که بچکانند میان خلفه
 گفته است در وقتیکه مجوسی از آن خلفه حاضر بود و خلیفه از بند پر
 که نو او را دوست میدارم می گفت من آنکس را که امیر المؤمنین دوست
 داشته دارم بلکه آنکس را دوست دارم که امیر المؤمنین را دوست دارد کون
 احمد یوسف روزی روزی هدیه فرستاد بخجسته مامون که هزاران
 دم قیمت داشت و این دو بیت را بان بهم فرستاد
علی العبد الحق فهو لا بد له وان عظم المولى رحمت فواضله
المترناهد علی الله ماله وان كان عنه ناعی فهو نایله
 مامون هم هدیه و هم شعر بپسندید و گفت عاقل اهدیه حسن است گویند
 مامون با احمد بن یوسف بغایت خویش بود و او را عزیز میداشت تا روزی
 احمد بخجسته مامون رفت و مامون بخجسته برود از من گرفته بود چون احمد
 بدید از برای بخلیم و بخجسته او فرستاد تا او نیز برود از من گرفت و در
 احمد بن یوسف مامون گفتند که احمد گفت این چه بختی است که امیر المؤمنین
 کرد با پستی که همه من بخجسته بخواسی مامون از این سخن بغایت برنجید
 گفت او مرا بخل نیست میکند با آنکه میداند که خرج هر روزه من هزار
 دینار است و بعضی از فرستادن مجرم بقتلیم او بود و بعد از چند روز دیگر

احمد بخجسته مامون آمد و مامون هم بخجسته داشت بفرمود تا مجرم را
 بسیار برنجید و زبیر را من احمد بداشتند و منافذ را بگرفتند احمد
 صبر کرد و چون از حد بگذشت فریاد برآورد و دست باز داشتند
 و از خود برفتند و از بخجسته برآوردند دو ماه و بخجسته کشتند بعلت صبح
 وفات یافت و گویند از او کاه می ساختند که مامون او را از سر برآورد
 پس ساخت از آنده بود ابو عباد ثابت بن علی ابو عباد کاتبی جلد بود
 جناب بغایت بنویسد است الا آنکه سریع الحركات و ابله و تند خوی بود
 و قتی که پیش مامون آمدی مامون گفتی
و كان من دبره رجل مفلس حرد یحیی سلاسل الابد
 مامون را گفتند که در عمل نوران بگو گفته است مامون گفت آنکس را ابو عباد
 با وجود جنون و صحت و احمی همچو گوید اگر با وجود حلم سکون و شهنش
 من محبت عفو همچو گوید بچجسته باشد ابو عباد چنان نیز و سریع العقب
 که اگر از یکجا زدن تکراران برنجید بی دوات برآوردی و در شنایهای
 دادی گویند غالبی بجزاه شاعر قتی که پیش ابو عباد برآورد این بیتان نظم
لما الحنا بالوزیر کما بنا مصرعین لیره لغنا نا
تبت رحامنا لانا نایات واقاس فها العقل والا حنا
بغری الو فوطی و صما والنا کتب منهدا و سنا

مَنْ كَرِهَ لَنَا شَيْئًا مَتَّعْنَا فِيْ جُودِهِ مَعْوَانًا

عالمی چون باین لفظ رسید که فی جوده معنی برادریست معوانا از این
کرد فی جوده را مکرر میکرد ابو عبید مملول شد و سودا شغال بگشت
و گفت ای شیخ بگو مرا با نا باضعفانا و ما دخلنا صرده و همه اهل مجلس
بجند بدند و ابو عبید نیز بجند بد و عالمی معوانا پاراد آمد و ببطا
بنگوانا ابو عبید را فرزندش گویند ابو عبید روزی پیش مامون نشانی
و چیزی منوشت قدری موی در شق قلم امدا ابو عبید با دندان چنبا
از قلم جدا کرد و بنوشتن مشغول شد هم بقیه قلم اندک بود و کتابت نهوان
است کرد با نکش موی از سر قلم بیرون کشید و بعد با نکش او لوده شد
طاز موی هنوز چیزی در شق قلم میان قلم را بیکت نگاه روی بقلم کرد
لعنت بر تو یاد بر آنکس که تو را که تو را آورده و بر آنکس که تو را فراسد
و بر آنکس که ملکانی مامون بجند بد و باز بیت دعبل بر خواند
و گاندرین در هر حال قلیت حریر یختر سلاسل الاقباد

ابو عبید الله محمد بن قاسم بن علی اصل او از ری است پدرش مرد و او کوچک
بود مادر او را بکتابت بیخ سر کتابت و ادب با موخت و ملازمتی بود
مرد کرد روزی صاحبی بود بد چون امدا بانان عظیمی با رید و از کتابت
میکن و بگویند صاحبی بود محتاج شد بجناب و چون هیچکس از نو

خاص

خاص نبود خوبتن بعل ان حساب مشغول گشت خواب بروی غالب
شد محمد نیز داد و گفتن این حساب را نگاه می دار چند آنکه من بیدار شوم
او بختت محمد ان حساب طدر مطالع اورد و عقد کرد و سر را این نهاد
به بخت صورتی با تمام رسانید و مطابقت بق اندیش صاحبی بود ان آمد
بعلازان صاحبی بود ان بیدار شد و ان ورق را بطلید بخت نیز داد و
تمام کرده پیش برود بگفتن این ورق را تمام کرد گفت من تمام کرده گفتم
نو کتابت میدانی گفتناری گفت بعلازین ملازم من باش و او را امضا
معتبر کرد پس و چند آنکه در کارها او را می زد و معافاد او زیاده گشت
در تقربت کرام او می افزود تا بجای رسید که محمد نیز داد شهرت قلم با
در کارها مشغول میشد تا آنکه او را بخواج در مرد و باو سپرد و چون مرد
کافی بود از انجا اموال بسیار کب کرد و در قیون ادب تقوی پادشاه
مامون پیوست و بوزارت رسید و با فضایی که داشت شعر هم گفتی و این

ایات شعر است

لقد كنت بمقلد فانقوت و خانت في الهوى من الجنون
و ترجمه آنها سو اها فكيف وما تخطها العيون
آیا من جنها في القلب مکان الروح مستزدين
و پامن بدی ای خورت و هذا في هواها الا يكون

خدیجه عیسیٰ علی بنی ماری و حسیب منامنا فی امین

و نامون وفات یافت و محمد بزود و بزود بود المعتمد بن الرشید
کنند او ابواسحق است و نامش محمد و باقی نسب معلوم است مادرش
کنزک بوده است مادر نام معتمد مطوس یا مامون بود و در روز
وفات مامون با او بیعت کردند و او در روزی در دست پای و شجاع صاحب
بود چنانکه گویند هزارین بار بر کوفتی و چند کام بر روی او و در خلفه
متر خوانند زیرا که هشتم خلفه عباسی است و هشتم ولاد عباس است
و خلفه هشتمه سالکی و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و چون
بیست شش ساله هشت ماه داشت و در شعبان از فساد بر سر وجود آمد که ما
هشتم است و هشت بگرداشت و هشت دختر و هشت فرزند و هشت
هزار ددم از او با نماند و عقیقه از بلک در روم برد سنا و کتله شد تبع عقیقه
سبب عقیقه پیرانشکه سلطان روم بیل و اسلام آمد و حضرت با که زینب گویند
غارت کرد و در آنرا بگشت و عورت و اطفال آنرا اسپ بر برداشتا فادرجله
عورتها عقیقه هفتاد و سه بود و آنکالت کرد و با عیادش مهربانند گفت و
این خبر معتمد رسید از بلخی ملک روم بغایت عجبید و چون حکایت
زینب شنید که او گفت و امعصماه هم در آن مجلس گفت لبیک لبیک و در حال
برخواست و با او از بلند سبکشتا الرجیل الرجیل و بر نشسته و بفرمود

تا اشکال بر بیخ آهنین و توشه دان و مطهر اب بر تراز اسبش کشند
و همان ساعت از بغداد بروند آمد و لشکری مرتب کرد که هر که چشم هم هیچ
مثل آن ندیده بود و چون از نژاد سفیر فایز گشت و روانه بغداد قضاة
و ائمه را بخوانند و املاک را محصور و ایشان سقیمت بشنا و کرد بکشم
له خدا بستم و بکشم از برای فرزندان و بکشم از برای بندهکان و هر قسم
بر این مصرف وقف کرد و بعد ولرا گواه گرفت و روی بروم نهاد در راه روم
دبلازا و پرسید که برزگترین و عزیزترین حصنهای روم کدام است روی
گفت عقیقه طلو الملک روم است و از آن آبادتر شهر نیست معتمد عنان بر آن
جاسطاف و عقیقه را حاضر داد و یکشاد و در شهر رفت و قلی عظیم کرد
و بسیار خلق بلا سبک و بر بزه گرفت و عقیقه را خراب کرد چنانکه آثار آن
ناپدید شد و در اینها از درهها عقیقه بغداد آورد و بر روی از درهها
داد آنکالت که از آنرا بابا العامه گویند در آنوقت و با بسیار از بلاد روم
همین کرد و آننقشهای پادشاهان کشید و گویند که چون لغوت و امعصماه
گفت یکی از رومیان بر سبیل استنهای با وی گفت معتمد را یکی نابرابر است
ایلی عقیقه نماید و او لغات و نایبها از چو نایب جنس معتمد رسید سوگند
خورد که ثمان لشکر بر او بلیق سوار نشوند و مانند کرماتی سد و بچند
هزار اسب بلیق جمع کرد و لشکر کشید و آن فتح علم کرد و در این سفر کرم تمام

جامع خماسه در خدایت معصم بود نصیبه باقی که اولش اینست نصیبه
السيف صدق بن ابي بصير

فجملة الحد بن الحد واللعب
و در خطاب با معصم بگوید

خليفة الله جاز الله سبحانه عن جموعه الذين والاسلام
بصيرت بالزحمة الكبرى فلم ترها

نشال الاعلى جبر من الغيب
و در خطاب با عمو به بگوید

ما رجع منه معروا بطيف به عيلا ناهي يا من رجعك الخبز
ولا الحد ودوان امين من جمل اشهى الى ناظري من خلدك التراب

و گویند بو تمام معصم و ابان نصیبه سو هزار درهم بخشید و چون
این بیت بر خوانند که میگوید

روى بك الله برحمتها ولوروى بك غير الله لورصب
معصم كفت در وقت راهت بقوی در هاه تو دنیا شد سی هزار دنیا

جانزه این نصیبه با بو تمام داد و فتح عویبه در سنه ثلث و عشرين ما بین
بود و بنه سترین رای که بکثر اشغال سامرا گویند معصم کرد و آن

دست داند در الملک خود ساخت سبب بناء سترین رای بغداد تختگاه
و داد الملک خلفه بود الا آنکه هر روز از رشید و اوقه بر زمین شام خوش آمد

مقام انجا کرد و با آنکه آنجا مقام ساخت خرابین و حرمها اولاد او بغداد
در جامه

در جمله میبویند و بعد از هر من هر که خلیفه بود تختگاه بغداد کرد
و چون نوبت معصم رسید بر لشکر اعتماد داشت سر من رای و آنجا

میفرمود و انجای نشست اگر از لشکرها اخلاقی در وجود ابد او افتاد
حصبین باشد و گویند بسبب این بود که معصم غلامان ترک بسیار داشت

چنانکه بغداد بر ایشان تنگ شد و در امر ارجحت میبوسید زیرا که ایشان
در خانهای مرتفعی آمدند و عورتان را تعرض میبوسیدند و در بعضی

میکردند روزی معصم نشسته بود پیری بغدادی پیش آمد و گفت یا ابا جعفر
لشکر خواستند که از این تنگ معصم نکند اشک بر کفشای شیخ چه کار داری

پیر گفت خدای تورا بخزای تنگی مدعا مدعی با ما هانا یکی کردی و عاقبت
ما را از ترکان شورشی رسید و بر سر خانهای ما از دست ما فرو گرفتند

و گویند که ما را اینهم کرده و زمان ما را بسوه کرد اینده طاهه العظیم که ما با تو
بهر هاه سحر کاه جری کنیم معصم در خانه رفت تا که کهنه از خانه بیرون بیاید

و چون هفتصد یکدشت بیرون آمد و ناسر من رای بر رفت و انجا شهری بنا
نهاد و آنجا در سنه احدی و عشرين و مائتین بود و گویند چون معصم

در مرض الموت افتاد در کشتی نشست و زمان نایب او بود پس بفرمود که
برای سرانها و قصور و بنا این او بر کار بجلی دانند و مطلوبان را

تا این بنیاد همچنانند

پانزدهم لایحه اطلاق
 له اطلاق لایحه
 و العیش علی ما کما لفت
 لایحه لایحه لایحه
 لایحه لایحه لایحه

و چون معتصم با وفات رسید به کتف حمله رفت و هیچ ندر بر نماند
 در سنه سبع و عشرين و ما بین وفات بنام حال و ذراء معتصم
 فضل بن علی اول و فرزاده او فضل بن علی که پیش از خلافت کتابخانه
 اوداشت و مولد فضل و برادران است و او محض علوم بود و دروغ
 سپرد بدیانت و بیرون شد کارهای دانت و او را گفته اند
 تفرغت فضل بن علی فاعلم فی فضل کان الفضل و الفضل با
 ثلاثه املاک مضاف الیه ایادهم التقیه و الاسر و التقل
 سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن علی بن خالد بن برمک است و در
 فضل بن سهل و سیم فضل بن دبیج که بنی چون تمامند معتصم بقدر اشد
 و غر و مضان سنه ثمان عشره و ما بین بشهر رماه و فضل و از او زان
 داد و هم کارها را با او تفویض کرد و فضل به منصب کنش تمام مردم حد
 و پیوسته با معتصم تفریح صورت حال او بیکدیگر نماند و باجائی رسانیدند که
 صلح بران را منکوب کرد و هزاران بار از او بستند و از اجناس و اسباب
 همین قدر و بیشتر فضل عبدالاز و زان معتصم هم خلافت کرد و در ایام

در کتب سنه و مردی نو آنکه بود بصره رفت و اینجا املاک خود را در دستگاه
 او بسیار شد و اول اسبابان بود و بعد از آن بغداد آمد و حال او
 گرفت کونین هر روز صد هزار صدقه دادی و فضل بن علی در کتب معتصم
 بدین و امانت و بنکوسه فرموده چون معتصم فضل را منکوب کرد احمد بن محمد
 و زان داد و او اداب و زان هیچ عهدانت یکی از شرع را در حق چهار گفته
 شجاع در حق ابا القاسم صیرت و در حق ابا بن عثمان
 و گفت خطبانا علی بقله یغیر کاین ولا دار
 کفر نه بالمفلا وان کفر نکند فایزت فی ذاکل مفلا
 مدتی این چهار روز بود و زان نامه از ولایتی بنا و در ندمشتمل بر احوال
 حکمت ناهب و کثرت کلا معتصم از این چهار بر سید که کلا چه باشد نماند
 محمد بن عبدالملک زیات را که از خواص بود بخواند و از او پرسید که کلا
 باشد و گفت اول بنا تا از زمین برویدان را بقل کونین و چون ناز شود
 از کلا کونین بهر چون خشک شود و هشت کونین معتصم احمد بن محمد
 که تو در دو این نظر میکنی و محمد بن عبدالملک مکتوبان اطراف را بر من عرض
 بعد از این بطریق احسن و وجه جمل احمد بن محمد را معرول کرد و زان در کتب
 الملک زیات حاد محمد بن عبدالملک از ابن عبدالملک پدر محمد با ذکا
 توان کرد و در ایام مامون و محمد بن احمد بن ابی بنام و ختم قرآن بخواند و علو

نایب کرد در صحن و نه منگوباشت لاجرم از هر چیزی بر سر آمد و در فضل و ادب
 و شعر و کتابتان و نه زمان شلد و چون معصم وزارت بلو داد او کار چنان کرد که
 پیش از او از اجتهاد از هیچ ازین ندیده بودند اما امری جبار بود و سبک در دست
 خوی و سخت ل و مبعوض خلق و معصم و فاقان یافت و او وزیر بود و معصم
 پسر خویش و افاق مالی برین زیان حواله کرده بود و او مطلق می داد و عزیزانند و
 با معصم گفتند و راهی در مد و معصم را خوش آمد و افاق بدانت که این زیان ^{شمار} زیان
 از آن عطا منع کرده است از او گفته در دل گرفت و بخط خویش نامه نوشت و در
 بیخ و عناق و صدقه سوختن خورد که اگر خلافت با و رسد این زیان از ایند ترین
 صورتی بکشد و چون معصم بر و افاق خلافت یافت حکا پیش این زیان تا پد
 او رد و خواسته که او را بکشد بعد از آن اندیشه کرد که این زیان را بکشد ^{نیز} بنیاد
 کرد بگو بر که تمام مقام او باشد پس فرمود نامه کس از نوشتگان ^{نیز} بیجا
 و همه را عباد کرد و بیاز و در میان ایشان هیچکس که تمام مقام این زیان بود
 بنانست حاجب را گفت برو و آنکس را در در که پادشاهی خیا و میخوان کرد یعنی
 محمد بن عبدالملک زیانت حاجب و در او در و او خائف و مستعرب ^{تق} با دست او
 خادمی را گفت برو فلان مکتوب بهار خاتم آن نامه را بنیاورد که و افاق ^ش بخط خود
 نوشته بود در باب کشتن محمد بن عبدالملک و با آنها من و که کرده و افاق ^{بست} نامه
 و بجهاد چون محمد بن عبدالملک نامه بخواند گفت با آنها من و منین ^{ام} منین

اگر عقوبت فرمائی جانگی و اگر کفاره سوگند بدی و بند خوردی باقی بگذارد
 بیوان مناسب تر و افاق گفت بخندای که من نوراً نمیکنم که منیرم که دولت
 از مثل نوم ری خالی ماند هر آینه کفاره سوگند بلهم که مال را عوض هست
 اما نوراً عوض نیست و کفاره همین بداد و روزارت محمد بن عبدالملک ^{الملك} تقویض کرد
 و همه کارها با و باز گذاشت و این زیان شاعری بنویس بود این در بیت
 در مدح و افاق و در بر معصم میگوید
فك قلت ان عبيدك واخطفتك عليك ابدك بنا بالماء والطهين
لا تحبوا الله امة فقدت ميتك الا بمسبل هرون
 و تا افاق خلیفه بود محمد بن عبدالملک را مغزول نکرد و چون افاق بر
 در خلافت برادرش متوکل رسید این زیان را بکشت کوندا این زیان
 شورعاً از افاق ساخته بود شمارها مانند رون شور کرده نامم در باران
 عذاب کند اول کسی که در آن شور عذاب کرد ندا و بود و با او گفتند آنچه
 بنیادکان خدای خواست که بجیشانی نوباً با بد چشمه الواشوق من المعصم ^م با افاق
 کبوتری بود که او را فرط پس گفتند با افاق در سنه سبع و عشرين و میانین
 بعت کردند و نام او هر روز است و او از افاق منقطع بود و عاقلاً و ذریه
 و فصیح بود و شاعر در حرکات و سکنات تشبهه بمامون گردی و چون خلافت
 یافت بال علی بنجو کرد و در روزگار او فوج بزرگ و حواریت عظیم اتفاق ^{فتاد}

و در سنه اشپن و نشتین و ما ئین وفات یافت و زبیر و عبد الملك بن ابی
بود چنانکه گفتیم **مستوکل بن ابراهیم** نام او جعفر بود و کینه اش ابو الفضل
و طاووس و زنی بود نرگ بود بطاع نام او مستوکل در سنه اشپن و نشتین و ما ئین
بیعت کردند و او فضل و علی نداشت و وفات بمغاسرات و استغناء الدار
گذراندی در شعر و دست داشتی و بخیری و علی بن جهم و علی بن المنجم شغل
او بودند گویند روزی کا بنان در بوان را بخواند تا ابراهیم بن العباس
الصولی مناظره کرد گفت ایشان مناظره آغاز کردند نرگ بود که از او
منزوم کرد اند گفت با اهل المؤمنین در دیدیم در خاطر امن است اگر شرف
استماع از ذوق هوانی همین رحمت باشد مستوکل گفت بخوان این دو بیت

انشاد کرد

سده حق صدق الاقوال و اطاع الوصاة والصدالا

انراه بكون شهر صدق و علی بن جهم را بنی اهل لالا

و مستوکل از این بیات در طربیا مد و نوبه نل کان را با زکر و نبلد و ابراهیم
یک داشت بشراب مشغول شدند و ابراهیم با خلعت عطاره بود **کنند**

شدن مستوکل بنان مستوکل و پسرش منصور پوسه منافات و منافات بود
و یکدیگر کراهیت اشندی و مستوکل و اکتفی نو منظری در منصرفا کابل
رسید که با نرگان افغان کرد و در شرحی که مستوکل و فتح خان که بزکر بن
اصل

بود شراب بخورند نرگان در آمدند و هر دو را یکشدند و از او زده در انداختند
که فتح خان مستوکل را یکشدند تا فتح را فضا صر کنیم و این حادثه در سنه سیع و
و ما ئین بود حال **وفداء در با نرگ** چون خلافت مستوکل رسید روزی چند
وزارت بر محمد بن عبد الملك زیات معرفت داشت بعد از او را بگرفت و
و شخصی را که بوالوزیر گفتندی کتاب فرمود نام وزارت بر او بنهاد
ابو الوزیر مدتی ندرت بوزارت مستوکل مشغول بود بعد از آن او را مضار
کرده و عمل باز گرفت وزارت بجز جانی باز داد **المرحانی** کینه ابو جعفر است
نام و نسب محمد بن الفضل او دردی فاضل و لطیف و طریف بود و گویند
در موسیقی دست داشت و بران حرص بودی مستوکل او را نرگ گرفت و کارها
با و باز گذاشت اما از باب سعادت مقدر میگردد تا آنکه مستوکل در امر
کرد و گفت از بزرگان ملول شدم جوانی فاضل طلبند تا وزارت بوی در هم
عبد بن جهمی بن خا فانا لعین کردند **مسئله** **بختی** **بخش خان** خطیب
نوشی و حساب و استغناء بغایت بنک و انستی اما ندرت و خطا و تقصیر
و چون مریدی سعور و کریم بود سعادت و کرم او محبوب را بهوش اینها
و از اموال سلطان و غیران منصف بودی گویند ملک مصر همه او در دست
هزار دینار و سی سبب جامه های محقر فرستاد چون بر اموال و حاضر کردند
بارسول ملک مصر گفت والله العظیم که این مال را قبول نکنم و بر ملک مصر باد

کران نهم بعد از آن سیدها را یکشاد و ساری بنکوی برداشت و باقی را
مخیرانه منوکل فرستاد و با قدر بستد و بملک مصر داد و عبد الله مردی بنکوی
سپت بود و لشکر او را در دست داشتند و چون فتنه قتل منوکل برخواست
بترسد لشکر بر در خانه آمدند و گفتند تو در بام وزارت با ما بنکوی
کردی بگفته مکافات کرامت را بنویسیم ان باشد که نورا نگاه داریم در آن با
ملازمه او نمودند و از گشتن منوکل با وضوری نرسید **محمد بن المنوکل**
حقیقصر بن المعصم در امداد آن شب که منوکل را یکشاد با پیش منصفین
کردند و او مردی زبرد بود اما بغایت سفال و بی بال چون پدر را
مردم بگفتند او در آن بنا شده چنانکه شهر و بی در خود پر و زوایا بگشت
و بعد از آن از ملک بر خور داری بنیافت گویند چون منصفین پدر را بگشت
و با او بیعت کردند و در بارگاه بساطی بغایت خوب بینداختند و صورت
نقوش بسیار بر آن ساخته و بسیار سی چیز بر آن نوشته منصفین نظر بر آن
کنایه انداخت و سخن داشت و پارس خوافی را بطلبید و نفرمود نامک
بساط بر خواندند و از خواندن آنرا بشاد منصفین گفتند بنویس و هیچ بالمدار که ترا
نیت بدگشته بر آن بساط نوشته است که من شهر و بی در کسری بروم پدر را
گنتم و بعد از آن با د شاهی پیش از شش ماه تمتع نکوفتم منصفین از این سخن نا اید
گرفتند از مجلس عیالک و اندوه برخواست و هنوز شش ماه تمام نشد که بر

در سنه ثمان و اربعین و مائین **درد بر احمد بن المنصب** و احمد در سنه
خولش معصم بود در عقل مطعون و طیش عظیم داشت اما مردی باهوش
بود هر که طیش و حدت او را تحمل کردی مراد خود از او بنیافتی گویند مردی
در مضیق پیش او آمد و حاجت خواست و الحاج احمد در خشم شد و با
از کتاب پدر او برد و لگدی بر سینه اندزد و از خنجر فاش شد **حشین**
حالات و زوارا عظیم باشد و یکی از شعرا در این معنی گفت و این شعر را نشاد
قل الخلفه با بن عم محمد اشکل وز برك انه ركان
قل نال من امر ائمتنا بالهنا و **ولیک حله عند الصلوة** حال
و منصفین بر احمد و بگوز بری ندانستند **المعصم** نام و نسب او احمد بن محمد
بن المعصم است چون منصفین وفات یافت ترکان گفتند که او یکی از فرزندان
منوکل خلافت دهم خون پدر را ز ما باز خواهد و ما را یکشاد انفاق کردند
بر آنکه با احمد بن معصم بیعت کنند زیرا که نواده خداوند ایشان بودند **اخلا**
از فرزندان معصم بیرون نرود و منصفین صغیر و مختلف الای بود و در **کله**
او فتن و حروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد **خروج ابوالمحبین**
محمد بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن ابی طالب
محمد بن محمد معروف است بقبیل شاهی از بزرگان طالیپان جوهری و مند بن و
بنکوی سپهت و در بام منوکل از خواسان بنیامد بغایت تنگ دست و وام دارد حال

خویش یکی از بزرگان مئوکل بگفت آنکس جوایز دست داد و او را در میان
 حبس کرد یکی از خویشانشان و خبر یافت بشمار رفت و او را کهنل شد باز
 حبس بیرون آورد و بجای بگذاشت و مدتی اجناسی را می داد و فقر و نیاز
 کند را بنید و چون فلاس بنها پند رسید مضموره بگوید بگو بگو بگو
 آمد و با یکی از امرای متوکل حال خویش بنمود و بنویسید او در شتی کرد گفت
 امثال تو را چیزی چو از هند بجای باز بگذاشت اما مدوا را نگاه بگذاشت
 و از بن هضه دعوه مردم آغاز کرد و خلقی عظیم با او بیعت کردند از امر
 و اهل کوفه و بعد از آن کوفه را بگرفت و بینا مال برداشت و با بزازان
 خویش شمت کرد و زندانها را از خلاصی داد و عامل کوفه را بر اندامین
 محمد بن عبد الله بن ظاهر چون از ابن خالگاه شد که بر او حمله دفع او
 و بعد هم که از شاهی فریاد خوانند نزد ملک کوفه بفرستند لشکر محمد بن جلار
 غالب شد اما مدتی و بجای بن عمر کشته شد و سر او بگذاشت بر درند پیش محمد بن
 الله بن ظاهر و از زاری عام مردم در آمدند و طاعت کشند شخصی از قریه
 حجه بن ابی طالب علیه السلام و با محمد ظاهر گفت تو را خنثیت بگو بنید بقتل
 که اگر بچهره زند بود و از تعزیر دادند محمد زلفی سر در پیش آنکند و
 برخواست و مردم باز کشند و شعراء بجای بن عمر را بفرستند و این رو
 قصه را بجای گفتند و او را شایسته

المنه

امامک انظاری بختک طربان شقی ششم و اعوج
 و هم از ابن فضال در ذکر بجای بگوید
سلام و ریحان و روح و رحمة علیک و ممد و من لظلم حجج
دلا برح الوادی الذی انت جاز برو علیک الاخوان الفلج
 و وقعه شاهی مد کورد رسته شبین و ما بین بود و بر مشعبین چند کس
 از خوارج خروج کردند و در دهه حرور شبین غالب شد و مشعبین
 هیچ خصم نماندند الا آنکه در نفس و سماجی و بدلی بود و در
 اشین و شبین و ما بین او را خلع کردند وزراء احمد بن الحصب
احمد بن حصب دو ماه وزارت داد بعد از آن او را معزول کرد و وزارت
 با ابو صالح عبد الله بن محمد بن بزاد نفوذ کرد عبد الله بن محمد بن بزاد
 او مردی مدیوب و فاضل بود و اجویبر و نو نبعان او را از حمله اسنکر بنویسند
 و نقل کنند روزی در جواب قصه نوشت لین علیک باس ما لیرکین
 باس چون وزارت پادشاه اموال را ضبط کرد و بر امر آنک گرفت و ایشان
 دشمن او شد و او را بقتل مدد کردند او بگریخت و بعد از او کارمانا
 شد و مشعبین که جرجانی بر کاتب مفرود و کاه شجاع بن القاسم
 صیقل داد باس و وزارت موسوم نشدند زیرا که زمان قنن و حواریت
 در خلافت شکوهی داشت و وزارت رونق بسیار نکر بزرگان مسئولی شد

دشمنانند چنان بود که املا کرده بی زبانه و نقصان و املا ^{ملا} اس
 زبان و زار نمانده بود سبب آنکه در کان و دایر کوفت و ضریح عیسی
 نزدند و از احوال طلبند و معنی همان در شواصالح در وصف که
 معلوم نکران بود در باب و ذریع شفاعت که در حد صالح شفاعت ایشان
 قبول نکرد و احدی سبب یاد بگویند چندان بزرگ و نماند بافت
مهندی کینه است ابو عبد الله است و نام و نسب محمد بن الوائز مادر او
 بود در عیبه و بی نام و با محمدی نسبت و نام حیب سده خمس و هجرت
 و ما بین هجرت کند و از افاضت خلفاء بود در عی غایب و بر هر یک از
 بنو سرب و در طریقه خویش تبت به محمد بن العزیز کردی و کفوف
 شرم میدارم کرد و بنویسمه مثل محمد بن العزیز باشد و در بنی العباس
 و محمدی عیال نشی و همگامان بگو کردی و در ماه کول و معلوس
 متوسط بودی بلکه مثل شخصی از اصحاب او کشف روزی در ماه رشتا
 پیش مهندی بود چون شب نزدیک شد برخوانم تا بخانه روم
 باز گشتن بنشستم و او اما من کرد و غمان شام بگذاردیم بعد از آن
 خواست طبعی چو بین پنا و روند بر آن چند کرده نان بخاده و اندکی
 نوه و غمک و اندکی سرکه مرا پیش خواند و بخوردن مشغول شد بهر
 و من متعجب بخوردم کفتم روزی در بنوی کفتم بی کفنا کوفت ^{حوا}

مهمزی

مخوری مکرر در روزه بخورم بود کفتم با امیر المؤمنین در رمضان
 چگونگی بروزه بناشتم کفنا کون چینی بخور و بدانکه بغیر آنچه بدین ^{است}
 چندی دیگر نیست نه کفتم با امیر المؤمنین خدا نعمت خویش بر تو فرست
 کرد اینند است نوحرا نیک و مکررانی کفتم چینی است که تو مگوئی
 اما میخواهم که در خلفاء بنی عباسی یکی باشد پسند و پیش محمد
 العزیز زمانند و در او با م محمدی ز نیکان در عصره خروج کردند و اجوا
 ایشان در خلافت محمد بنان کنم انتم گویند محمدی یکی از انند ^{کان}
 کشته بود ترکان و را بگرفتند و با انواع عفوینت مکررند تا خود را
 خلع کند مگر ایشان با ثغافا و اخلع کردند در سده ششم و هجرت
 و ما بین **حاله روزگار** او چون محمدی خلافت یافت جعفر اسکافی
 و زلوشاد و بان بزوری او را مغزول گردانید و وزارت بپلمان ^{و هب}
 نفوذی کرد **سلمان بن وهب** ابناء و همیه کتاب و فضلاء و عدلان بود
 و روزگار ایشان بگویند روزگارها بود مکارم ایشان همه که میرسد
 و ابو تمام حبیب بن اوس الطائی ایشان دوستی تمام داشتند ^{و هب}

و در ملاح ایشان کفتم است
 لیل و هب کف کمال الجندیت
 قوت تراهم عیال و عیال محمدیم
 تکلن فی الحکای الا نفعنا الذیم
 حتی کان المغانی عیالهم ^{حوا}

وگفتاری داخل کردند و سلطان و وزیر بود **محمد** کتبه و نام و نیش ابو
 العباس احمد بن المنوکل است مادر او کتبه کی بود نامش نیشان با معتاد
 کردند چهاردهم و جب سه ست و شصتین و مائین و او صغیر لوانی
 و برادرش الموفق طلحه برادر و برادرش ابوالعباس و ولدش محمد و صنعی
 داشت خطبه و سکه و نام امانه مؤمنان بنام او بود اما امری و نیش
 و عزل و حل و عقد برادرش طلحه میکرد و وفایع زنگیان در این ایام
 افتاد **حال صاحب نیش و اخبار او** مریدان با هم ظاهر شد که او را
 بن محمد بن احمد علی بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن صالح کتبی
 و در دنیا و بیشتر آستان طعن کرده اند و بعضی ایشان کرده و در روی
 و فاضل و فصیح و بلیغ و شاعر فایز بود و در روزگار او بصره زنگیان
 بود نه چنانکه هیچ سزای از سرها آکا بر او ساط الناس از یکی یاد
 باز با دست خالی نبود و در بعضی از نوار نیش بصره چنان آورده اند و العبد
 علی الموقر که در شب نیمه شعبان که موسم حج است و شعلان بوده است
 شهرها مجمع شدند از جمله در شجری از شهبان از احوال حاضران نیش
 هزاره هجده حاضر بود که هر یک از ایشان هزار غلام زنگی داشت و هر چه
 از داشتند از آنجا با نیش پاس کرده که چند بوده باشد و علی بن محمد
 کتبی

در بصره و نیشان دعوت کرده و همه را بدست آورد و ایشان را و مدتها
 بنکوار و با همه مقر کرد و آنکه در وقتیکه او کو بد خویش خود را بکشند
 و هر که چنین کند مال و سر او را ملاک خویش او تمامت از او باشد
 خلق بسیار از نیشان و غیر ایشان را جمع آمدند و این اندیشه با تمام
 و کار او توجیه گرفت و بر بصره حاکم شد و توانگر گشت بعد از آنکه در غایت
 در و پیش بود و گویند در ابتدا کار از نیشها که لشکر کتبیان میباشند
 بدش نداشت شخصی حجتی همدیگر آورد و لکای بود که بر سر کتبیان
 بجای حکام بر سر کتبیان دو سوار شد و چند بر او اتفاق افتاد که در
 ظرف او بود و لشکر خویش را در شهر همدان عراق و بصره و غیره
 و چون خبر بدار الخلافه رسید موفق طلحه مذکور بالشرکران روی
 بصلح نیش نهاد و صاحبان هم بالشرکران از بصره بیرون آمدند و آن
 هر دو لشکر هم رسیدند و چندین سال میان این دو طرف جنگ بود و آنجا
 ساختند و صلح نیش هم انجامش ساخت و نامش مختارها و عافیت
 عباسی غالب آمدند و زنگیان را بکشند و بعضی را اسیر بکشند و صلح
 کنند شد و مختارها را غارت کردند و سر او را بقتل بردند و کتبیان
 کتبیان در این جنگ از جانبین و هزار هزار و پانصد هزار بودند و
 نیش شمر توانستی گفت این دو بیت خطبه نوشت

أَتَمُّ بِالْقَبْلِ وَالذَّمْحِ وَالْعَقْوُ بَعْدَ الدَّيْنِ فِي الصَّحِيحِ
الْأَمِيرُ أَوْ عَلَى الرَّحْمِ

وفاقت معتدل درسته لشع و سبعین و ما بن بود **خالد زارث** **معتدل**
معتدل ابو الحسن بالله محمد بن خاقان چون معتدل خلفه شد کسرا بجیت
کرد زارث باوردهده بر عیله الله مد کور انفا و کرد ندا معتدل و ا
بخانه بود و کرا هیت و زارث در کوردن و کرد و در خال او در خال او
متوکل گفته ما هم بیکرا حاجت نباشد **حسن بن محمد** چون عیله الله
بن بجی بخاقان بر معتدل حسن معتدل را و زارث داد و او کاتب موقوف طبع
بود و موفق معتدل را بر اسب زارث و چون و در بر شد هم چنان کاتب طبع
میگردد و با وجود زارث انا کاتب مستکف نمیشد و ولد حسن معتدل بر
اسب کوبند پدرش معبرانی بود و او کاتب و اجراء ان سخت بیکر دانسته
و دفتر داشت که اصول اموال و محموله شان در نواریج مختلفه ^{فرد} مانده
ثبت کردی و بنوا العیاس در میان امرا بنی قریظ ما لیسفاهه بدین استخراج
میگرفتند فی الجمله حسن معتدل هیچ شیخ غفوی ان دفتر را مطالعه نکردی
و مشخص نشدی چنانکه هر چه پیوسید ندی بگفتی انکه نوقف تمام بدین ^{بود}
رجوع کند و مدتی زارث و بنیاب بر نداشت و معتدل او را معقول کرد
سپهانی و هر یک که طریقی از احوال او شرح داده ام زارث داد **ابو الصقر**

اسمعیل بن بلبل ابو الصقر مردی کویم و مطغلم و منجیل بود و در ^{ان}
بمربیه عظیم رسید و صاحب سیف و قلم شد و در کار لشکرها نظر داشت
و او را وزیر بشکوه کفندی و او بن خود را بشبان رسانید و میبخت
بعضی از نسا بان دنیا را و منسل بشبان بدین اند و بعضی دیگر در ^{سنگ}
طعن کنند و او را در عی خوانند و کوبند ابو الصقر را با هم کورکی سپری بگو
نداشتا ما بحج طالع مریدی و منزلتی رفیع یافت و ابن روی میخیزد ^{عقد}
ایشان او را مدح کفندی و ابن روی بشبان قضیه است نوقی در ذکر ابن
دومی در مدح او گفته است

احبب لك الوصل اعضا و کتباً ^ن فهن نوغان نفاح و الوان
عضون بان علیها الدهر فاکهه ^ن وما التواک بما جعل البان
و طرفاً ابن قضیه را دارا بطبع نام کرده ناسیبا نکر ذکر نوا که بسیار کرده
و دارا بطبع موضع را کوبند که انجا صوما مقورشند و هم در ابن قضیه ^{کتابت}
قالوا فاجی ابو الصقر من شیبان فلهم ^ن کلا العسری و لکن منه شیبان
که من اسب ندر عمل را ابن ^ن کمالاً بر رسول الله عز نارت
چون ابو الصقر بنی فلول ابو الصقر بنی شد بنی است که ابن روی در ^ن
در باطن این معنی هو گفته است و بعضی کرده که او در عمل است و ابن نلقی ^ن
او مستحکم شد و ابن روی را چیزی نداد و ابن روی محمد بنی نمود ^ن

بیت بفهم و رسانند و مردم گفتند که مدحی مبالغه نرزان بنکنند
ابو الصغر قبول نکرد کار از حد بکن شتابن روی نماز کرد و ابو الصغر
هیچ عظیم گفت و حق با ما است و این قطعه شعر بن روی است

هجوا ابو الصغر و ز پرگشته آ

عجب الناس ز ابا الصغر از وین بعد الاجاره الذیوانا
ان یلخصا کهمیاء اذا مش کلینا اصانه انسانا
اتری ما بال فریح ابوه بلبلیج بکی ابا الصغیر اهل الدیون
من کینه لبث لبلیج به بدعی ابا الصغر من کان بشا

چون معضد خلافتنا ابو الصغر را بگرفت و مجوس کرد و عفو

فرمود و اموال او بسند و در زندان نش بکشت مدح صالح بن شبر زاد

الفعلی مردی کاتب و بلیغ و فاضل بود و نظم و نثری بحال و در

تولیش ماه و نوحی ذی قعدت را وصف کرد گفت
کان خطها حسن صورتها وکان مدارها سواد شعرها
وکان قسطها شها ادرم و جهتها وکان قلمها بعض اناملها
وکان بنائنها سحر مقلتها وکان سبکها اغنج طرفها

وکان مقطها فدا شعرها

معنی این کلمات ظاهر است همدان ترجمه ننوشتم و فوق طبعه همدان

اورا تربیت کرد اما مدت او در وزارت بسیار نبود و قریب بمجاه بوده

و بهیار شد و بر در سنه ست و سنین و معاشین عبدالله بن سلمان

بن وهب عبدالله از اکابر وزرا و کتاب بود و در صناعت خوش طاق

و عقل و ادب و بن یکی بر کمال و در ملاح او گفته

اذا بوالها سم طوبی لنا بدک له یجهد الاجودان لیر ذالمطل
فان قضی و ابراهیم ناخر الما حینان المسقنا الهدا
وان اصانت لنا انوار عریه نضاه ال التیزان السمل القمر
من له یب حد و ابراهیم له یبک رما المرحمان الخوف الحد
بنال بالظن بالبعی العیان والشاهدان علیهم الصبر والایاز

و یکی از شعر او در هجوتی وهب گفته است

اذا اوتیت بنی وهب بمنزل له ندر لیهما الانی من الذکر
فمصل شاکم نقل من سبل وفصل ذکرا تم نقل من دیر

و وفات عبدالله بن سلمان بن وهب در سنه ثمان و ثمانین و میان بن بود

کینه او ابو العباس است و نام و نسب احمد بن الموفق طایفه الملتی

مادریش کهنتر کی بود و جامع مفید سبقت کردند در سنه تسع و سبعین و میان

طایفه ذریه و عاقل و فاضل و پسند بد است و کزین طایفه بود چون

خلایف همدان روی در خرافات و بغور هممل و لشکر و فواخر بن خا

اورا

معیاری بسیار دانه نمود تا خرابیها ابادان شد و ثغور را برین کار حکم
کرد و اطامع لشکر از عین منقطع گردانید و اهل نسا در اسپاسها عظیم
میرمود و اهل لعلی بگویند که در ویرانام و فنون و نین اینها را نفاق
اندا و در سخن کفایت و سدا فاسد را با صلاح می آورد و بر آنکه کان
جمع میکردانند در عدل کسری و در عین پروری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت
لاجرم ممالک در عهد او مضبوط شد و خزاینها معجز گشت و چون برین
پستمال مال موالی بسیار با زمانه گویند بعد از معضد پانزده هزار دریا
پا بیشتر در خزانه بود و در سینه شمع و نمائین و نمائین و قاف بافت کوبیده
در معنائی شی معضد از خواب در آمد در وقت نیم شب و بانگ نماز شنید بر
که چه وقت است گفت که هنوز نیمه شب است بفرمود تا هموزن را بیاوردند
با او گفت ای نادان در چنین وقت بانگ نماز گفتی نیندیشدی که مردم باواز
نور یافته شوند و نیندازند که صبح است از خانهها بیرون آیند و شاید که در صبح
باشند و این چون رمضان است مردم از سحور خوردن باز اینند هر
نومال اینها بد که مؤذن گفت بانگ نماز بوقت گفتن مرا سبوح است کوفت
امیرالمؤمنین باشد عرض دارم گفت بگوی مؤذن گفت من در فلان مسجد
استیخانه خفتن گزاردم و چندان در مسجد بودم که باره از شب بگذشت پس
بیرون آمدم تا بخانه روم عورتی در راه میگذشت ناگاه ترک از بندگان

المؤمنین بر سپید و انغور و آبکشید تا بر دانه غور که باغ و کاه
و استغانه و کاه سوکندش می داد البته دل او نرم نشد و انغور را بجای
میکشید چون آنحالک بدم صبر نشوایتم کرد پیش او رفتم و سقاغت
کردم نشیند گفتم از خدا بپرس و از بنیاست امیرالمؤمنین آنچه کنی مراد
داد و التفات نمود و زترا یکشید و در خانه برد و مرا هیچ چیزی نبود که بد
و اسطه در چنین وقتی این حکایت امیرالمؤمنین رسد جز بانگ نماز
بی هنگام گفتن معضد در حال بفرمود تا نادان ترک باز نشد
و معضد بخانه شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که انغور را هیچ
کلاه نپسند پس انغلام را حاضر کرد و انا و پرسید که آجره تود هر ماهی چند
گفت چندین گفت بهاء خیمه چند است گفت چندین و هم چنین و نظایر
می شمرد و او معترف میشد تا سلیخی و فر بر آمد بعد از آن گفت ای بد بخت
همه و نظایر آن فله را بدین نمیتوانی کرد که هلال بد ستاری و از خرام دور
باشی پس بفرمود تا او را در غار کرده و سر غار را بد و خشن و بیخ کوب
نواشان چندانش بگوشد بر و مؤذنرا بگفت که هرگاه منگری بنویس
انان بوقت بگویی نام معلوم شود و از منکر یاد دفع کنم و این حکایت
فاش شد و مؤذن مشهور گشت بعد از آن همبکس بر امثال این حکایت نقل
نمود اما این حکایت از نظر نظام الملک موسیقی در کتاب سیر الملوك از

روایت میکند نه از معتضد و هو اصل خال و ذوال زین با نام معتضد چون
 خلفه شد عبد الله بن سلیمان بن وهب برقرار وزارت داد پیش از
 احوال و طرفی گفته ام و چون عبد الله بمرازا و مال بسیار با معتضد
 خواست که از مال ایشانند وزارت بدیگری دهد فاسم بن عبد الله در یافت
 پیش بد معتضد رفت و گفت امیر المؤمنین را بهر از هر بدینا رغبت
 میکنم که حال آنچنان در رساله مردم نکویند بنده از ندکان خود پیش مناسبت
 پدر چون این سخن برهنه داشت معتضد را موافق آمدان اسم خطی با بن فداد
 نسل و عزت با و داد فاسم بن عبد الله بن سلیمان بن وهب فاسم بن فضايل
 بسیار بود از عقل و زبری و لب و فضل و دها اما با وجود بن فضايل چنان بود
 در دین مطعون و عبد الله بن معتضد را او دوستی داشت و در صلح
 ال و صبا بنایات گفته است

لال سلیمان بن وهب صایع ابن معروف لدي فقد ما
هم ذلوا الى الدهر بعد ثمانية وهم عساوا من ثوب والدي
 و هم معتز در شهر قاسم و ملک و کوی
هذا ابو القاسم في عشره مؤولا انظروا كيف نزل الجبال
يا حارس الملك يا ابا بجدد الملك الجبال
 و معتضد بر د فاسم زی بود المکتفی کتبه مکتفی ابو محمد است نام و

علی بن المعتضد مادرش کبیر بود و او بیعت کردند در سنه شصت و نهم
 و ما بن مکتفی از انا خلد خلفاء بود و مکتفی جامع بغداد در حبه و نایح و در
 الشاطئه که سرای خلفاء است در بغداد بر شرقی در جله او ساخت و در ایام
 او قرامطه که نومی اند از خواجه و بدو دعوی میکنند که از فرزندان علی
 ظاهر شد نه و در جهان خرابها کردند و راه بر قوا حج بر بند و خلق
 بکشتند مکتفی لشکری را بفرستاد تا با ایشان جنک کردند و خلقی عظیم را
 بقتل بکشد بر سبند و از فتنه متلفع شد و عبد الله بن المعتضد را بهم گفته
 است

دشمن الحجاج فقال الغواة سب علبت او بدت النبي
آكل الحبي في لهودي فيا قوم للعجب العجيب
بلى قمر مطين سوا اليه بالنصب لا خير الا كذب
سببت من لامني همهم فلسه همهم ولا معيب

و مکتفی سنه شصت و نهم و ما بن و فاشنا ف خال و ذوات مکتفی
 چون معتضد نماز و زین فاسم بن عبد الله بیعت مردم مکتفی بستند
 و او بر قریه مکتوی را نوشت و احوال اعلام کرد و بر دو قضیه که اختلاف
 بودی پیش مکتفی بهجمل بهجمل دارد و وزارت بر قاسم مقرر داشت و او را
 بکوفه فرمود و در تعظیم و اکرام او مینا الغها کرد و او را در شرق و غرب و
 روان کرد و ایند و چون فاسم در مرض الموت افتاد با مکتفی گفت که وزارت
 بعتاس

و معتضد بنی هاشم

دارد و حکایت میکند که از انقلاب دنیا و بنیاد خلافت طالعی ^{جمله} عیسی
 کردیم در اول روز چهارشنبه پیش از وفات فاسم و زینب عباس بن حسن فغانه
 فاسم آمد دست چپ فاسم بوسید و در لجر این روز فاسم فغانه و مکتفی عباس
 حسن خلعت هزارت داد و مردم بیامان و دست عباس بوسیدند
فوم طلبنا و فوم کنا و فوم نساء و فوم نسر
 و عباس مردی ذاهبی و مکار و در بفاضل بود اما در جنت استغنی داشت و دست
 او نیکو بود و زوال وفات بلدان میکند بنیاد و کارها حمل می ماند و بوابی
 در اعمال بکفایت من نوعی احکام بنما فرستد و بنما ان کند که شصت ^{مطین}
 باشد و در روز کار او کارها مضطرب بود و مصالح مختل تا که حسرتین
 حمدان با جماعتی و کعبه عباس فرود کردند و بکشند و انفعال بر ابرام ^{مقتد}
 اتفاق افتاد مقتد کینه اش ابو الفضل است و نام و نسب جعفر ^{مقتد}
 و ماد و رش کینز لری بود که او را سبیل شعیب گفتند و مقتد در سنه اثنان
 و ثمانین و صائین از فاد در وجود آمد و در سنه خمس و شصت و صائین
 با او بیعت کردند و چون بر سر بخلافت نشست سیزده ساله و بیعت ^{بدر} و بیعت
 سال بگناه خلافت کرد و گویند هشتاد و هفت سال بگناه تربیت ^{بن} اما
 در شب تلبست کرم و سماح بغایت داشت و رسوم خلافت از ^{مقتد} و شصت
 و سعت از ناز و شلفان و کثرت عطا با مواهب تازه گردانید گویند ^{سری}

مقتد

مقتد زیاده هزار خاتم خضی خضی بودند از روی سودان و خزاین
 جواهر در ایام او از جواهر نفیس و اجار عین مملو بود از انجمله با فون با
 داشت که هر روز از رشدا بر اید صدها در دینار بخیر بد و در بقیع بود ^{مقتد}
 و زین مقتد را این همه نفا پس از در اندک زمانی بر انداخت و در روز کار او
 حلایج کشته ^{مقتد} مقتد حسن بن منصور علاج اصل او از زین بن پارس است و
 در واسط و شوش شریعها الله نعم نشو و نما یافت و با صوفیان در بیعت
 و شاکر سهل شوشتری شد بعد از آن ببغداد رفت و بمقامت ابوالقاسم
 چند فدس الله روجه رسید گویند حلایج در بعضی اوقات صوف و پلاس
 پوشیدنی و در بعضی بگردن سار و جبهه فاحش و گاه بودی کوفی و در آمد ^{مقتد}
 و زین ^{مقتد} گویان بر آمدی و غالب در شهها طواف کردی و در آخر کار در کربلا
 ببغداد آمد و انجا مقام کرد و او مردی فصیح و شاعر بود و در سابل و اشعار

دارد و اینها بیات شعرا است

چینو هنر پندویالی شی من الحیف سفافی ما یثرب ضل المرم بالصبیح
 فلما دارنا الکاس دعا بالعلم قاسم کذی من یثرب اراح مع الشیخین فی ^{الصبیح}

در احوال حلایج احوال مختلف است فومی گفتند حلایج از اولها بود و در ^{مقتد}
 و حسن اعطاء دنیا لغیر خود میدادند که بآب و منور بود استقامتند و از
 کرامات دینار خارق و عادت نقل کردند یکی از انجمله است که گفتند با حلایج ^{مقتد}

بودیم و کردار کوه ابو قیس خلوات میکردیم و آن در ذکرنا عظیم بود و
انفکات سخن بزرگ خلواتی کشید که در زمین همین جسد مینانند و از او
تمام کردیم و او با ما بود وی مشید که ما چه بگوئیم و میدانیم که با او هیچ
نهان داشته نیست بر ما که می چند بنهاد و از استن از آن خلوات کرد
میکردیم ناز به روز آورد و بر ما شکر کرد و در هیچ شهر و بقعه بغیر از
همان خلوات نمی ساوند تا کان بیفتد که از جای دیگر خبرده است که
و نفی محسوس بود و موکلان و بارها میکشودند و در خانه می رفتند و از
نهد پدیدند با آن نظر میکردند و در آمدند پدید نشسته و نویی بگریختند
مردی می بود و از اخبار غمناک ماری می دیدند و خبر نیات حمل میکردند
و چون مفید در احوال پس عوام مجله معلوم شد و بعضی از مسائل
و سخنان و مطالب العکره و بر خود حاصله عباس و علی بن موسی جراح کا
فرمود که عملاً و فنیها را بخوانند و علاج را حاضر کنند و با هم بحث
کنند و آنچه حکم و فتوی شیخ باشد تا با اعلام دهند با او آن کتبم و زین جمعی
ساخت و علاج را با ائمه و علماء جمع کرد و مناظره آغاز نهادند علی ^ت کفایت
این سخن که آن توفیق میکند و مکتوبی که فرات جرجی است علاج گفت این
رسالتی است که من در بعضی از اوقات نوشتم سوالی دیگر که با جواب گفت
و مغایب هم میدانم آنکه علاج معرف شد با موریکه ففها فتوی دادند

که او را

که او را بدان سبب باید کشتن مفید بفرمود ما علاج را هزار بار از پانز
بزدند تا باشد که همه در نزد بعد از آن مثله کردند و در اخر سرش بریدند
و نشی با سوختند گویند علاج پیش از قتل با پان کفت از کشتن بر سر
که من بعد از بجای باز آمیم و گویند این بیات پیش از قتل می خوانند
طلبك المسفر بكل ارضي فلم ازل في ارض مصر
اطعت مطايعي فاستعجد ولو اتي قعت كنت حرا
و این خیال در سنه تسع و ثمانه بود و کردار و بعد از است بر جانب عربی
تریدند معروف کوشی و همها الله و مولینا السعید افضل المشاخرین شمس الحق
و الملة والدین محمد بن الحکیم لکشی ^{شعر} فلم ازل في ارض مصر فلم ازل في ارض مصر
و از استادان این ضعیف است رسالتی پیاپی ساخته است در شرح این
امثالی فی اثقانی ان فی قلبی حیاقی ثم ازی فی جوفی و جوفی فی مانی
و سبب آنکه مفید در مصر سن مجله فست زمان و ما در ویغادرمان بر او
مسئولی بودند که درها دولشا و برند به این جماعت میوفت و اولاد ^{مشغول}
و مالک خراب شد و عیان نهی میکت و احضاب اطراف را طمع نضال ^{مباشر}
تا سبب این حالات مفید را خلع کردند اما با نظریه شد و در ایام مفید
دولت قاطبهان در مغرب ظهور یافت و کار ایله او و نهان آن دولت
بر سبب اختصار ذکر کنیم مناسب است شرح دولت خلواتان بمصر و دیار

مغرب دولت فاطمان بمصر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در حکم ایشان آمد و مله آن در آن کشید و لغات آن ظهور محمدی بود مغرب در ست و شعبه و ما بین و الحجام در سنه سبع و ستمائة و بیست مانند که تمامت بلاد اسلام را مسخر کند و چون در مغرب بگردد قصد مصر کردند و یکی از بندگان ایشان که نام او جوهر بود بالشرکری عظیم بمصر فرستاد و مصر نیز مسخر شد بنی رنجی و زنجی و حملاتی مغرب در حق این لشکر گفته فلما عتکون من قبل عتکوجوا تحت المطا نامة عشر و موضع و هم اینها فی دفع مصر گفته بقول نبوا العباس فلما فتح مصر فقل انبوا العباس فلما فتحی الامر و قلد جاوذا الاسکندر بن جوهر بطالعه البشیری و قبلمه النفر و سپید یعنی موسوی با بن دولت اشارتی کرده است فا مفا علی الهوان و عتد مقول فاطح و انفتحی و و ابا محلق فی عن العنیم کاراع طائر وحشی احمل الضیم فی بلاد الاماد و بمصر الخلیفة العالوی من ابوه ابی و بن جله جلد از اضا منی العبد الفعیر لف عرقی بقره سپید الناس جیباً محمد و علی ان ذلی بلدک الجوعز و ادای بلدک الربع عی

شرح

شرح ابتداء ابن دولت اول خلفاء ابن دولت محمدی ابو محمد عیسیا بن احمد عاملین بن اسمعیل الشاش بن احمد بن اسمعیل الشاشی محمد بن اسمعیل الاول بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و در ثبت ایشان اختلاف بسیار است و بر صورت دیگر روایت کرده اند اما حق آنست که ایشان علویان اسمعیلی اند و صورتی این نسبت که ذکر کردیم آنست که علما علم انتساب بر این اعمام ندارند و محمدی مذکور نیز بزرگان نبی هاشم است در بغداد از فادر بوجود آمد سنه ستم و ما بین و بعضی گفته اند ولد محمدی سلمیه بوده است نگاه روی مصر نهادند ذریه از رکان و نابالاد مغرب بردت و اینجا اظهار دعوت کرد و خلقی بسیار با او بیعت کردند و کار او قوت گرفت بعد از آن بنی منقر و روان رفت و اینجا شهری بنا کرد و نامش محمد بن نهاد و در آن شهر بنا کرد و در بلاد مغرب را تمامت در تصرف آورد و بر اسکندریه حاکم گشت و خراج اموال استیفاء کرد و بعضی خراج صعد مصر را در قبض آورد و در سنه شصت و عشرين و ثلثه اعدان فاطمان بنویسند بخلاف می نوشتند تا بنی نوبت باخر بن خلفا رسید که لقبش خاند بود و گفته اش ابو محمد و نسبت محمد بن بنویسند بن الحافظ لد بن الله **شرح انهاء دولت فاطمان بمصر و دیار مصر** عاصم مذکور در سبب مغرب بن بخاری روزگار نیافزید بود اما امر روز و اما

کاملاً و ملک مینا خندان تا وقتیکه اسد الدین شکر کو عم صلاح الدین بود
بر او بصره آمد بسبب آنکه امراء و وزراء غاصد با یکدیگر مخالفت نمودند
بر صغیر غالب گشت اما قمان شکر کو در دوازده کشته و زود بمرح و صلاح الدین
بر ملک مشرف شد و غاصد را و زارت داد سنه اربعین و خمسین
صلاح الدین در ملک مکنی تمام یافت و اهل و از شام بصره رفتند
طراپشان را اقطاع سبکو بفرستید و دست نواب غاصد از ولايت
نقطع گردانید و با استغلال و استبداد حکم می نمود در این میان غاصد
بماند و در عرض او دوازده کشته و در سنه سبع و سین و خمسین ^{مصر را} خلافت
هاشمی خالی ماند مردم بختی شدند و نماندند که چه باید کرد و برین
نام که کو بنده چون روز جمعه در املا بختی برین رفت و خطبه کرد و در
القاب مشفق خلیفه میخواند و بر او درود و ثنا گفت و هیچ بود که خلفه
عباسی انکار نمود و دولت عباسان در مصر و دیار مغرب با خرامند و صلاح
الدین یوسف با استغلال ملک مصر شد و بی منازع و محاصره و حمله
از افریاء غاصد که مانده بود ندهم را بگریختند و بخواند بن سولی
گشت و از انجیل نفا پس که در خزان بود با قوف پاره بود که آن را جیل
با قوف گفتندی بسبب و چندان مشغال با بسبب و شش مشغال با این
اشهر جوئی و هر آنچه گفتند است که در آن با قوف پاره را بدیم و وزن

بپند

بسبب و شش مشغال بود و از جمله نفا پس در شش کار دی بود از نیش
طولش چهار انگشت و عرض یکمقد از عقود مفاصل انگشت و هم
طویل بود نزدیک مجلس غاصد نهادندی کمان صلاح الدین یوسف
پیدا شد که آنرا از برای لغت ساخته اند مخصوص سنی بران طویل ^{دی} زبانه
از او جدا شد و بگری بزدهم چنین بود هر که دست بران طویل میزد
رها میکرد ایشان خشمناک شدند و طویل را بدیدند و بکشتند
بعده از آن معلوم شد که آن طویل حصه اصحاب بخو لیج ساخته اند بر روی
ان بیتمان شدند و چون دعوت عباسی بصره تمام گشت صلاح الدین
کس بغداد فرستاد و شخصی خلیفه را بنام داد مشفق شاد بها که
و مردم تهنیت گفتند و شعرا قصاید انشا کردند سلطنت مصر حجتی
الدین بنوشت و تمام شد بار مصر زبان منضم کرد بنیان الدین
الملك من ایشاء و نزع الملك من ایشاء و باز بر سر سخن رویم و احوال
مقتدر خلیفه را تمام کنیم و گوئیم چون امیر ملک بسبب صغیرین مقتدر
مضطرب و مختل بود و او را خلع کردند و عبد الله بن المعتز را بخلایفت
نشانند و خلافتش و بگریز پیش برین داشت و باز مقتدر قوف گرفتند و
معتز را بکشتند و مقتدر ابو الحسن علی بن محمد بن الفرات را و فرزند او
و او بنده بر ملک و بفرموده او اسماء کلهما مشغول شد و هر آنروزها

خط کوفت و شاعری در این مکتب کهنه است

و در وقت فی ساعده دولت مهدی بقره در شاهر
و چون مفتد در خلوع شد همه امراء و فقهاء و اکابر کتاب و اعیان و ادکلان
دولت با عبد الله معتر بعت کردند و در آخر روز چنانکه گفتیم کارها
متقلب شد و عوام مفتد را بل نمودند و ندانند که خلیفه هم چنان
مفتد را ستان معتر چون دیشب یکریختن او را بیافیند و یکینند
و مفتد و متمکن شد و علی فرات در جهل متش بدبشت و در این حال تفصیل
دیش مفتد را آوردند و مثل بر اساسی جماعتی که با ابن معتر بعت کرده بودند
مفتد خواست که آن تفصیل را مطالع نماید با ابن فرات آن کاغذ را از دست
مفتد ربش و گفت با امیرالمؤمنین ابن تفصیل مشتمل است بر اساسی و کتبی
دولت و هرگاه که مطالع فریاضی و بدای فی که با او بیعت کرده اند از دست
تپنهاستغیر شود پس بفرمود تا منتقل آتش بنیاد و درند و آن کاغذ را هم چنان
سر بسیر در آتش انداخت و مردم امین شدند و عفتک را بی ابن فرات
در این حرکت بجای پند بدند داشتند و بر عقل و کفایت او تفصیل
استدلال کردند و باز مملکت مفتد را صافی شد و ظالورانم گرفتند و از
جوانب روی بدار الخرافه نهادند تا آنکه آن میان مفتد و میان بکران
بدکانا که نامش وین مظهر بود ازادی پدید آمد و بحرب کشید و مفتد

کنند

کشند شد و سرا برداشند و پیش مونس بریند و نژاد او برده بیند خند
کوبند عورتش مکشوف بود همه فروشی بکشدست و پلج خنده خاد براد
انداخت تا عورتش پوشید باشد و اینحال در سنه عشرین و ثلثمائة بود
حال وزارت در ایام مفتد چون او بخلافت نشست وزارت بر عیضا
بن حسن که وزیر برادرش مکفی بود مقرر داشت بوقت خلع مفتد رو
خلافت بگروه ابن معتر عباس حسن کشند شد و مفتد وزارت بجهت
محمد بن فرات داد ابو الحسن علی بن محمد بن فرات اصولی میگوید که فرات و نسبه
او از صریقین انداز اعمال در جیل و انبائه فرات همه در فضل و ادب و کفایت
و ریاست و تربیت و فتوة وجود و کرم سلامه همچنان بود تفصیل ابو الحسن
علی محمد که از کرام زمانه بود از او حکایت کند که گفت همچو کس با او ایضا
حوال میبخشد چنانچه خوشند بدیم که که اهتمام کار من بکار او پیش از او بود
و کوبند ابو الحسن علی دیش از وزارت در مجلس خویش جمعند پیمان و اهل
مجلس بالمشایخها و پهلوانان و بزرگان تکبیه کردند و چون بوزارت رسید
فراتش از او بالمشاوران می آوردند او منکر شد و گفت چون کار من بالا گرفت
نشاید که منزلت من بازان من مخط شود بفرمود تا بر فرات رحمت اهل مجلس
بالمشایخها نهادند و سر نویسی ابو الحسن فرات وزیر مفتد دیش را و کرم و کثیر
الاتفاق بود کوبند در ایام کل هنوز پانصد دینار کل خریدی و در هر روز

که درین شادی شمع و برف و کاغذ گران کشتی در پرکه هر که در وصول نلشه
 در خانه او را خوردی همه با برف مزوج بودی و هر که بعد از شام از پیش
 بیرون رفتی امدی شمع با او ببردندی و در سراسر ایام حرم بود که آنرا
 کاغذ خوانندگی هر که در سراسر ایام مدی بکاغذ مخلص شادی آنرا بخا
 بسندی و در نوبت هم که در نوبت شد او را بگرفتند و بکشند و همه الله
 سه شنبه و نهم و نهمه **خانی** کتبه او ابو علی است و نام و نسبش محمد بن
 عسکری بالله بن محی بن خاندان در نوبت اول چون مفضل را بن فرزند بگرفت
 خانی با بچواند و نذر شد در خانی از ابن قراتر نشان بودی و مفضل
 این که بنامد و خانی با سپردت و ند بپرسید و بنویسد و نوبت بسیار
 کردی تا حدی که گویند تا بگردد نظاره کوفه به نوزده کس نفوس بعضی کرد
 از هر کس شوقی بسند و هر که کارش تمام میشد در حال دوی بگویی و او
 دود را اینچاه همه ببردند و کشند چگونه کتم یکی گفت انضاف القضاء ان
 میکند که آنکس بگوفه رود که روزی بعد از نماز ماه در راه باشد و مثال تظا
 کوفه بر این اتفاق کردند و همچنان کس باز کشند و آن یک کس بگوفه خانی
 چون انجماعت بدیدان ایشان بختل شد و هر یک را کاری فرمود و شعر

او را بگو که ندانم این بنیادان جمله
 للذوا بن مد و لبش عویل و مال الخراج سقم طویل

بنلق

بلیق الخطوب بین المیثب ملک داوخت و عقل ضعیف
 ان اسنتم من الخیانه و الجود فلا رفیع حیم بحیل

و هم اول گفته اند

و زین لایحیل من الرفاعه بولی شتم تعزیر بعد ساعه
 انا اهل الریش اجمعوا الله واحضی القوم او فریم بقاعه
 بقرب من تعجل منه مات و سعد من توسل بالشفاعه

و چون سوء ند بپرو و غلطخانه فانی بسیار شد مقدم او را معزول کرد
 و نذر شد یعنی بن عیسی بن جراح داد **علی بن عیسی بن الجراح** او از افاضل
 و مشایخ کتاب بود و درین و روع و زهد و کمال داشته مولی گوید همچنان
 از ذریه بنی العباسان زهد و معرفت و حفظ قران و کتابت و حساب و
 صدقات و میراث بود که عیسی الجراح ^{علی بن} را هرنال از مالک او هشتاد هزار
 دینار و امدی بکنیمه ان برفقها و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی و بکنیمه
 دیگر بر عیال و نفس خویش و چون زین شد در ذوات سبعه است کور
 کرد و در او بن و اعمال را مقبول و کردانید و هر کاری بل بفاعله من انی است
 نهاد و در روز کار او از روزگار هر روز دانه نبی عیسی خوشتر و بگوشه بود گویند
 او را هیچ عیب نتوانستند گفت چنانکه گفتندی که در کارها طرف بسیار تأمل
 میکند تا حدی که از امور کلان سپمانند و در ایام و ذرات فاصلات و میل

هدیه داری و ایشان دانما پیش مقصد ز کوی خیر او کردند و مادر بعضی
اطراف ممالک خلی انفاق افشاد مقصد را و اول لشکری بداد و بدان جهت
فرشاد و هادث مقصد را بود که پیوسته خواستی که بر خالها واقف باش
و کهنه بخاری و مویدان این خصیب کبوتری چند بمقتدی از ان فروش
داد و گفت باید که هر روز از خالها که حادث شود در قعه بنویسی و بر آنچه
کبوتران بندگی و پیش من فرستی امر هر چند کرد بعد از بونی با این
نوشی در این خصیب انضا که بوی علفه را از خالها اعلام دادی مقصد را
تجیب کرد و گفتا و این خالها چگونه پیدا اند خواص او از صورت حال ^{ان}
کبوتر مقصد را آگاه کردند و گفتند چون او در کاری که با و تعلق نداشت
چنین میگوید که وزارت با و فرمای جلد عظیم نماید مقصد و تمام مقصد
وزارت با و داد و احمد در می عقیف و بر هر کار بود در نهال سلطان و
تصرف بی وجه نکردی اما کار او بیگت و سبب ما در مقصد با او بد شد با
آنکه پیش از وزارت کتاب سبب بود و خدمتکار او فی الجمله مقصد را و ^{معهزل}
کرد و اموال او فیند در سنه اربع عشر و ثلثمائه این مقصد کبوتر او بوی است ^م
و پیش محمد بن علی بن مقصد او کا برفاق بود چنانکه در حسن خطها و مثل
زند و نام او در شعاع کتابت مشهور است و اول کسب کرد این خط ^{خطوط}
اول استخراج کرد و بود انگاه ابن البواب پیامد از خط این مقصد ^{دشمن}
طریق خو

بیرون آورد مدتها سعی کرد تا مثل این مقصد نیویسد نتوانست و مصنف
امثل برقی میجدد صفی الدین رحمة الله گفت وقتی کتابی کوچک بجم بدست
من افتاد من مکان بردم که این کتاب بخط ابن مقصد است تا روزی جمال الدین
با فوٹ مستمع می گشت بش من امدان کتاب را با و نمودم چون بیک
تقصیر کرد و ناممل نمود گفت شاید که من بوجان باشد که این خط این مقصد
من گفتم در این شک نیست جمال الدین با فوٹ گفت این خط این بواب است
بر طریقه این مقصد زیرا که این بواب در سبب امر سالها بر خط این مقصد
مشق میکرد چون از مشاهده خط او طبع شد بقیه خود را اختراع کرد
بعد از آن طریقه این مقصد را نزل گرفت و این مقصد را در آغاز کار متعلق
و زبیر ابو الحسن علی بن الفرات بود که در وجود و عطا تشبه بجهت بواج کردند
و این فرات این مقصد را بر کشید و بفرمود تا قصه او را با بیاختار با و عرض کند
این مقصد مدتی این کار مشغول شد و از این جهت فایده عظیم یافت زیرا که ^{قصیده}
که این مقصد عرض کردی جواب چنان نوشی که خواستی لاجرم کا این مقصد
روی برفی نهاد و نوا کرد شد و دختر از خاندان بزرگ خواست بچاه او
عرب فرست و مدتی بر این حال بود تا انشا و انشا که این فرات را خصیما بدید ^{مدت}
و پیش مقصد در حق او سعادتها کردند این مقصد کا فرقی کرد و با خصیما ستم
خوبش متفق شد و کار بجای رسانید که این فرات را بگرفتند و زخمها دادند

واین چون بن فرات و زارت بافتن مقله را بگرفت و صد هزاره بنا را از او
مجانا ده از نهند و نماستان بن مال زنا بن مقله را کرده که بغایت توانگو
بود و این مقله را رسول بنکونوشی و شعر یا کهنه کفنی و نوینها را و با فضلا

بشد به داشتندی و این دو بیت شعرا است

جزین الدهر علی عمرویه نلم اخر عیند الضارین

الفن بومیه و بارینا بولفت شو عنبر الویف

انا ابو عبد الله محمد بن اسمعيل المعروف بریحکاشاب بن لغزات حکایت کند
که او گفت چون بن مقله منکوب و مجوس شد که هر پیمان مادی و سنی و پیکانی
بود اما من از بیم این فرات پیش او نشوایم رفت چون پام بخند او دراز کشان

زندار بن بیات بن نوشت

ترجعت کبا لا خلد بهم ابن لجام القراطاس موعها لیا

فما کان لوساننا کف حالنا وقلدهمنا کبکبه هی ما هینا

صدقت من دافاک فکل یلدا وکلنا نراه فی الرغایه موابیا

تھکت علی ریحی صدقونی فاقی راپنا الامادی چون الامادی

و این شعر بر خورش بنوش در حال که بر شایه

لغزاک دیکت صحته و سلامه ووفاک فی من سائر الانواء

ذکرک شکار و کاسی و قیل فترجعتها معی مکان الماء

مقله

مقله را بن مقله را و زارت باخلع و شربهاست که رسم و زودا باشد در سنه
عشره و ثلثا و اویمهاست و زارت پیام نمود باضله را در پناخج کرده و بد
و نیز بود بعد از آن مغز بل شد و او را بیکر کشند و نه رحمت بسیار کشند و بعدا
مفاسات شد پد بپکویار و زارت بافت و نوار و زکار باصی همانند و باخی هم
و زارت باوراد و بعد از آن دشمنان سغایب کردند و باصی او منقر شد
و او را در سبلی جلس کرد و اصحاب را غرامت بکوشیدند و باصی با و بخوف
میکرینند نارسد راست او برید و مدتی در مجلس بود و در آن پام برید
برید که بسق و نوحه کرد و گفتی دسی برید اند که چند بن معصفت نوشته
و چند بن حدیث نبوی شیخ کرده کوفی دست در زبان برید اند و این است

در آن خالک گفت

لما ملکت الجویة لاکرت توقفت لمانانهم فبانک همی

ثم احسنت استطعت تجتد حفظ از و احسنت فمأخضوف

لعل یعدا لیبکین لده عین با حبا فی بانک همی فینی

و یکی از شعراء در این معنی گفته است

لئن قطعوا احدی بدیه تحافه لا فالامه لا للسوف الصواریر

لما قطعوا را با اذا ما اجلته راپنا الری بی الطی و القلاصم

و این مقله بعد از قطع دست بدست چپ هم چنان بنوشت که بدست او دست

مقطع قلمی بیست و چنان بنویشت که کسی میان خط اول و این خط فرقی
نخواهد کرد دشمنان و جوانان بنحالی بدانشند برافریختند که این مقلد
هنوز خط بنویسد از آنکه او این توان بود و آنچه در دستش برین
است بری گفت بر همانا که بعد از قطع همین در او بقید از شر باشد با امید
بصلاح کار نبوی دارد گفتند با امیرالمؤمنین بنحالی رفتی تحقیق ^{نویسند}
که امیرالمؤمنین دیگر باره او را بیغام فرستند و در طمع وزارت اندازد
را حق و بیغام داد که من از این با ثورفت بیتمامم و اگر ندادند ان توانستی کرد
توقیفی بر فری اگر بدایم تو را بی بیوزارت هست باز ان شغل را بر تو مفر ^{نویسند}
اما چون بدست ندادی این منصب لیکو ندر پیش توان بر این مقلد ^{نویسند}
که این بیغام تحقیق دارد گفتا آنچه از من مفعول شده است در کار من خلی
نبارد زیرا که دل و دماغ و عقل و رای هر سه بیلاست انداخته بر دست ^{نویسند}
من رفته از ان مصروفی نیست زیرا که من کاشان با هم که با ملامت من مکتوب ^{نویسند}
و رسانا بر بنویسد و نیز بدست چپ هم بنویسم که بدست راست و بر ^{نویسند}
دست قلم می بنویسم و هم چنان می نویسم که اول بنویسم ^{نویسند} این چون این جواب
دشمنان و دانش که در نفس او هنوز خبی باقی است بفرود نا او را بکشند
و هم در آن حال در ^{نویسند} غوغای مکه می بود رفت کردند چون کسان و ^{نویسند}
از این می خواستند تا که بعد از ایشان داد و این مقلد را انفاق ^{نویسند} عجبان

سه نوبت وزارت شاد و در مدتی عمر سه بار سفر کرد و سه بارش رفت کرد
بکار در بار الحلافه دوم بار در کورستان و سوم نوبت زن او شخص و در از
خوشان اش در خواست و در سرای خود رفتی کرد پس اگر بر نفس معتمد
خلفه این مقلد را مثل خوانند و طایب باشد **ابوالقاسم بن سلیمان بن حسن**
بن محمد این مرد را کفایت و عقل نبوده است و نه هیچ سبب دیگر از ان باز
توان گفت اما بختی موافق و طالع حسن عدا داشته که چون روزی پیش
قاسم بن عبد الله بن سلیمان بن ذهب رفت قاسم با انکه در منصب وزارت بود
او را تعظیم کرد و اعزازی و اکرامی نمود که ندر حد امثال او بودی چون او ^{نویسند}
از پرسیدند که خواجهر در این شواضع که فرمود چه حکمت بد گفت من بخواب
دلبم که بر سر من کلاه بود ان کلاه را از سر من بر برد و سر خود نهاد ^{نویسند}
که البته او البته بوزارت رسد و هم چنان بود که بر لفظ ان نیز کوار رفت
زیرا که مقلد چون بن مقلد را معزول کرد با علی بن عیسی الجراح مشاورت
فرمود که وزارت بدهد او گفت با ابوالقاسم بن سلیمان بن حسن بن محمد ^{نویسند}
مقلد وزارت با او در سه شمان عشره و ثلاثه و چون سبب بنویسد ^{نویسند}
او را بگرفت و وزارت بکلودانی داد **ابوالقاسم عیسی بن ابراهیم** ^{نویسند}
وزارت صادقی بنان و در کورستان نشد زیرا که در عهد او محمد از ^{نویسند}
بود و لشکر از ازاران خواستند دشمنان را در مدینه نگاه کردند کلودانی ^{نویسند}

سوکند خورد که بعد از آن در وفاتش شریع نکند و در زمانه بر خود بیست
 و نوزده ماه پیش بگذرد **حسن بن ناسر بن حیدر الله سلیمان بن هبیب** کنیه او
 ابو الجلال است که بنیاد مریق برین خلق است هر و زاریت همزمان کرد
 وزیر ممشد بود و پدرش وزیر معتقد و حکمکنی و جدش عبد الله بن
 معتضد و جد پدرش وزیر ممشدی و شاعر در این معنی شعر عا نشاء گفته
 با وزیر بن وزیر بن وزیر **نفا کالدین کاظم فی عهد الخو**
 اولاد ممشاد خوش بختی نمود و سبقتی محمود نداشت و مملکت او نیز
 در از یکشاید و مجزا و ظاهر شد و کارها اختلال یافت و عبد الله بن عبد
 بن ظاهر و داماد است

اناکم محمدی الک شعرائن لابن بیهقی له الاستقار
 غیرانی اراک من اهل بیت ماعلی المران پودوه صار
 اذا کان اوزیرا بالجمال و محسبا لبلاد الدانیاک
 فعد من لبلاد فقلیل ترا الا نام فی صور اللتیاک
 نقضت حجة الدنيا و انت و اذن کلشی بارشمالک

و چون مقتدر بن محمد را و بدیدار و بگرفت و مصداق کرد و او نار و کار را دانی
 جانید از عمراتش برانند و چون بن مقله وزیر را جی شد کفر فرساده
 و او را بگشت و مملکت او را بخلاف آوردند و در عزتانه روس نهادند و خلفا

عادت

عادت بود که هر که کرمی معرفی می کرد بگشتی سرا و در خزانه نهادند که بخت
 این کار معین شده بود در دار الخلافه پس از حکایت کرد که وقتی بریدی
 بر بغداد مسئولی شد و متقی خلیفه از بغداد بیرون آمد و بریدی در الخلافه
 بدست فر و گرفت بن روزی پیش او رفتیم گفت چه حاجت داری گفتم اینها اند
 مراد در دار الخلافه و در بعضی است و میخواهم که آن بمن رسد بریدی در یافت
 و کجلی را پیش بخانه روس فرساده سیدی بیرون آوردیم بران نوشته که حسین
 بن قاسم است و دست این مقله که بریدی آن سر تویج کرد سید را پیش بریدی
 آوردیم گفت سیرانه بنیم اما دست به دلد رفقه بدان دست بسته بود و
 نوشته که این دست بقطع این سر تویج کرد بریدی گفت لعنت بر این دست

بار که حال را خراب کرد تا بنده نگاه سر بریدم بمن داد و مردم از این حال تعجب
ابو الفضل جعفر بن الفرات مقتدر وزارت با و داد اما روزگار بسیار بیلا

و او را سرفتی نبود که از آن باز گویند و مقتدر را بگشتند و باز وزیر بوده
الفاهر کنیا ابو منصور است و نام و نسب محمد بن المعتضد و مادرش کنیا
 قبول نام در بیست و هشتم شوال سنه عشرين و ثلثمائة با و بیعت کردند و او
 مجرب بود و قتال و مال دوست جمعی را از کنیاکان مقتدر کرام اولاد بودند و
 مقله را معصانه کرد با آنکه درین پیش بود و بفرمود تا انعمون فلان کونند
 بپا و بیعت و بزیگد و با انواع عذابت آمدن ناصد و مسی هزار و دینار از او بشد

دان نفع بدانین نقد بیاندازد زمانی بمرد و مدتی فاهر دراز نکشد و او را
کردند و سببان بود که در پوز و مقله از بیم او پنهان شد و همراه لشکر و لشکر
با و متفرک و ایشان را بران داشت که تا گاه در دار الخلافه رفتند و او را بگریختند
و میل کشیدند و دار السلطنه حبس کردند و در حبس کوی مدتی
حبس بنامند بعد از افس برون آوردند روزی بدیدند که در جماعت
صدقه بختی است نزار و پیشی بلکه مرادش شیع بود بر مستکفی خلفه یکی
ازها شهبان او را بدید در حال بافشد دم بد و داد و او را منع کرد و بر او
ابن مقله بود و احوال او گفته شد و بعد از این مقله وزارت بجهت
بن عجلان بن سلمان بن رهبان او در دولت متمکن نشد و مدتی او
دین بر داشت و مع هذا فاهرا را بگرفت و منکوب کرد و بعد از آن با
زمانی بمرد و در میان بام دولت بویه رفیم با و فتح و او را ساکن با ظاهر شد
شرح دولت بویه و ائمه و انشاء ان نسل ایشان از بویه که جدا نشد
بجمله فرس می رسد و متصل میشود به هور و ابر بعقوب بن بصر بن اسحق
ابراهیم الخلیل و بویچنداری نیشند اما چون مقام ایشان در بلاد بیلیم
ایشان از ادبلی خواستند **ائمه دولت بویی** این دولت تا گاه پدید آمد و
فرو گرفت نخلدیکه بر بغداد وصولی شد خلفاه و وزراء مغربله میکردند
و کلاب سپهاندان و این مرتبه بعد از آن بافتند که فرزندک ایشان کشیدند

نشد بر

جدا ایشان ابو شجاع بویه و پدید و جدش از اعماد و قواد و پیش مال بودند و در
دیار بیلیم و بویه ماهی گرفت و فروختی و معز الدوله بعد از آنکه شهبان
آورده بود و پسر شاه رسیده که با دارم که همه بچیدم و بر سر نهادند
و خانه محی و درم شهر یار بن دستم بلی گفت ابو شجاع بویه بدید حال
می بود وقتی بخانه او رفتیم و در فرزندانش مرده بود بویه زاری عظیم میکرد
او را تعزیت دارم با هر سید بر عماد الدوله ابو الحسن علی در کن دولت ابو علی
و معز الدوله ابو الحسن را بخانه برود طعنا بیکه ساخته بودند پیش او دم
شخصی بود در خانه من بگذشت و میگفت بنجم و معین ابو شجاع او را بخاند
گفت من دروش بخوابم بدم که بول بگردم و اثنی عظیم از غضب من بیرون
آمد و دراز و بلند شد تا حدیکه نزدیک بود با سنان رسد بعد از آن سر
شاخ شد و هر شاخی چند بن شاخ دیگر پیدا شد و همان بانا نش رو گشت
بنجم گفت این خواوی بغابت نیکو است اما تجربتی کم که من خلعتی دهی بویه
پیش از بن خامر که بوشه ام ندارم و اگر بویدهم برهنه بمانم بنجم گفت ده دیارم
بویه سو کند خورد که در دستار و ملک خود پیش ندارم بنجم گفت تو را سیر
بود که ایشان پادشاهان روی زمین شوند و نام ایشان بلند کردیم چنانکه
از آنش بلند شد و ایشان از فرزندان بلند کرد ایشان بنز یا پادشاه باشند بعد
ان شعبه که بدیدی بویه گفت که شرم ندارم که بر من اسنانه میکنی من بریدی در

و پیمان او و فرزندان منم در پیش و سکن اندا پشان از کجا و سلطنت از کجا
میکنند از مولد فرزندان را بجز تو بیه بگفت آنچه در اسطراب و دفاع تو
نظر و بالغ کرد انگاه برخواست و دست عمادالدوله بوسید و گفت بخدای
که او پادشاه خواهد شد و بعد از او برادرش و دست رکن الدوله بگفت
در خشم شد و پسران را گفت او را سبلی نیند که لیا مستخر از حد برایشان و را
سبلی نیند و محال باعث بخند بدند بگفت از آنچه میگوید باکی ندارد چه
یعنی من شما را معلوم شود و ازین پادشاه بوی پوره دم با و داد و او برت و
با ناله زغالی سخن میفرمود هر چه کند بود راست شد و کینت ترقی پسران تو
چنان بود که هر سه برادر زقی است که بان گرفتند و بحدیث ملوک بلا خوش
مشغول شدند حال ایشان روی مصالح عماد و او را بجز عراق عجم را گرفته بود
کوچ را بعد از الدوله داد و عماد الدوله مرشدی که در آن شهرهای پارس چند
بگرفت و مملکت او را بجز کشت و کار بخانی رسیده که نامه نوشت پیش پادشاهی
خلفه و التماس کرد که ولایت فارس را بعد از اخراجات مقرر بگشت هزار
دینار بامضا طعنه کند با خلع سلطنت با خود مقرر و دانبول کرد میدان داشت
و خلع و منشور بودست معتمد از خویش عماد الدوله فرستاد و با شرط
کرد که خلع و منشور و قوق دهد که مال مقرر بشاند چون رسول بر سبلی
احوال بگفت عماد الدوله رسول بفرقت و خلع بستد و بپوشید و منسوق

خلفه

خلفه را در مجمع عام بخوانند و رسول را مدتی و صلح میداد که مال
میدهم و رسول پیش از او وفات یافت و کار خلافت منتقل شد و صلح
بگشت و عماد الدوله با استقلال در مملکت پارس تصرف کرد و اول
پادشاهی بود از ملوک بویه **و اما انشاء دولت بویلی** از وقت بود که
ملک بغزاله که لیسر جلال الدوله بود طاهر رسید و میان او و او کالنجار
حر میخادفت و هر دو دولت مغلوب شد و یکدیگر بیست و بیست مقام کرد و در
سه احدی در بعبین و در حجه تماند و مملکت بویلی بقرض یافت
و اما ابو العباس محمد بن المعتمد با او در سنه اشپ و عیون و ثلثه
بهت کردند و شلغ و قیصر و زکی و قائل و مشرف شد بجز هر که بعد
او هیچ خلفه نداشت بجز اشعار او را مدون کردند و پیش از او هیچ
خلفه عباسی را در بوان شعر نیست دیگرانند بهر مملکت خویش بگردد
با مشادت و زرا و محلی نمیشد دیگرانند و عداد بنبر برین خطبه کرد
و هیچ خلفه را بعد از او از اتفاق نبغشاد و عداد با او کار را و هیچ در این
توه کرد و امر بویلی که در عراق عجم خرچ کرد و لشکر جمع آورد و او را
افند که او را بجز و اهل که ملک را از عرب بشاند و بفرموده در بستان
ناگاه غلامان او را بگشتند و آن فتنه ساکن شد و هم در اقامت را خوار بوی
بویه بالا گرفتند تا آنکه شرح داده املا ما کار خلافت منتقل شد و اصحاب

اطراف غالب کشید پارس علی بن بویدار داشت دوی و صافهان و دیگر
 بلاد برادرش حسن بن بویدار و موصل و دیار بکر و سجده بی حمدان داشتند
 و مصر و شام محمد بن طیف و بعد از او یقاعطیان افتاد و اندلس عبدالمجید
 بن محمد اموی داشت و سرانسان و دیگر بلاد شرقی مصر بن احمد بن مسلمان
 و وفات داعی هر سه فتح و عشرین و ثلثه بود شرح حال وزارت و خلافت
داعی وزیر مختار بن ابوعلی مقله بود و این سیوم وزارت بن مقله پانصد
 و پنجاه خرج کرد تا داعی وزارت بدو داد بعد از آن لشکر ابراهیم طلبیدند
 و قندهار خواست که موجب عزت این مقله بود داعی او را مغرول کرد و قندهار
 عبدالمجید بن عباس بن الجراح داد **عبدالمجید بن عیسی** چون داعی
 این مقله را مغرول کرد خواست که وزارت علی بن عیسی بن الجراح بدو
 او گفت من عاجم و از عهد این کار بیرون نشوایم آمد داعی گفت تو
 یکی را اختیار کن تا مقله وزارت شود او برادرش عبدالمجید بن شاد کرد
 داعی او را بخواند وزارت باو داد با خلعت و شریفیت تمام اما امامان
 در آن نگنجد و کارها مختل گشت و از وزارت استعفا خواست داعی او را
 مغرول کرد و در روزگار هارونی کرانان با آنکو نیک واقع نشد **ابو جعفر**
محمد بن فاسل که داعی او را وزارت داد او مردی کفایه بود و چون
 پیش تخت محاسبات با خلیفه مشاورت نمیتوانست کرد و از باجهای تخت محاسبات

انگشت

انگشت بر پدیدند تا او را داعی بخش نمود گفتند که ما مردم از بریدن پیکر
 تخت قال بدو گفتند و گفتند این فعل مؤذناست بنضمان دولت و هم
 چنان بود و کارها در دست و نزلت کو خخل بافت و چنانکه بافت
 متشخص میشد که داعی در کشید و گویند در حم اب نشست و آن حم را
 از سر او برود و نوزاد و نوزاد و بر اینجا بود و کس در بناف و بموضعی بود
 که از بنای پنهان پیور تا آنگاه که مالی با اسم مصادر بر او مقرر کردند تا احوال
 او را کرد و خلاص یافت **سلمان بن حسن بن محمد** چون کوخی پنهان شد
 داعی سلمان را وزارت داد و خلعتی که رسم و نزله است به او شایسته داد
 بنزد وزارت و علما بر شد بسیار که احتیاج سبب بر او با ب فلم و برخلاف
 مسئولی بودند تا بحرم کار چنان مبروت که ایشان را بنیاد است نه چنان
 که مضمین مصلحت ملک بود و چون خلیفه عیسی و نزارا بدو پسر را بقیه که
 امیرالامراء بود استمال شد و کارها با او سپرد و نوزاد به ملک با و خواجه
 حواله کرد و امره لشکر با پسر را بقیه متفق شد و پیش خلیفه آمد تا ایشان را
 بالای سلمان نشانند که وزیر بود پسر را بقیه کارها مشید شد و نظار
 عمال شریف میکرد و معززل میکرد و مطالعان پیش روی بر نزلت و
 نای پیش پیور باقی کاران بود که پسر را بقیه میکرد و از این مقام انوفتاید
 کار از دست خلیفه بیرون رفت و بیگانگان در امور ملک شروع نمودند

خلفه را نمکن آنکه کسی کند بمسلمانند و حجت اخراجان او اندک چیزی
مقرر کرد استبد که بدان دور کار کند داند و کار او پیش از آن نبود که خطبا
و قضاه و ائمه بیست و یک روز و گاه سه روز متعلمان در برین قدر معارضه میکردند
ابوالفتح فضل بن محمد بن الفرات پس را بق چون بر ملک مسئول شد را
باشاره او وزارت با بو الفتح داد گویند چون این فواید شد بن مقلد و گفتند
که با چند روی ثوابی در کشید و روزی بیاید بدید و غنیمت وزارت
با بد گفت بن مقلد گفت از آن او این نیم و با و حاجتی ندارم گفتند رفته
با دو نویسد و عدل باز ماند غنیمت کن بن مقلد گفت منبر هم که جوابی اف
که مستدعی حضور من باشد و من از اعیان کار هم و این سر بدین از انعام
خوش بخواند

وفاؤنک فذکرک الصواب
بیکین هذا الوزیر الجید
نقلنا لاعدان القوی
ولا کان قولک اسدینا
املی فطاه و عمر بقته
علی ان بری خاصه امیرنا

ابو عبد الله محمد بن محمد بن یعقوب بن ابدی او مردی مشهور بود و شریف
نفس و بلند همت در عدل و انصاف و احوال عسر و سیر و خزل و تو
منقلب میکند تا عرفه نفس و علوهت او را بران داشت که لشکر جمع کرد
و بصره و بلخ و خورستان را بگرفت و بعد از آن خواست که وزارت خلفه

کند

کند و ارضی و ذوات با و داد و بعد از آن که مدتی معزول شد وزارت
سلیمان بن حسن بن محمد را در کرد و او پاد کرد به **ایم المتی** ابو اسحق ابراهیم
بن مقلد داشت با او بیعت کردند در سنه سبع و عشرین و ثلثمائة و بیست
و او را سپردی نبود که موزج کرد استند و کارها در عهد او مضطرب شد
توزون از امر او دلم بر او استیلا یافت مثنی چون حال بدید با اهل
خواص از بغل ابریز و نامد و بموصل رفت و بعد از او در بغل او نشنا
خواست و دار الحلاله را غارت کردند و توزون کن بمثنی فرستاد و
سوگندان غلامان خود را که از او هیچ مکره بمثنی نرسد داد و بعد از آن
مثنی یعنی توزون فریفته شد و از موصل بغل او آمد و چون رسید به
رسید از نهر عسبی توزون با اهل بغل او با استقبال او بیرون آمدند
و چون مثنی اهل بدین زمین بیوسید و در سر را بجای از کسان خویش مقرر
کرده بود که مثنی را بگریزند اما نشاعت کرد و او را مقلد طو و در حتمه بر
و صل کشیدند و با مستکفی بیعت کرد و مثنی سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و
بافت حال وزارت در روزگار مثنی چون خلفه شد سلیمان بن حسن
بن محمد را بر قرار در وزارت بداشت و بعد از آن چهار ماه معزول کرد و روز
با ابو الجح بن احمد بن محمد بن مسمون داد و او را از وزارت برنج بود و او نیز روزی
معزول شد **ابو عبد الله البرکک** پیش از بن گفته ایم که بر بهی لشکر جمیع

مستکفی بفرمود تا کسی بجهت او نینهادند معزالدوله بران نشانگاه
 دو کسرازا که بر دلم عوطاه معزالدوله پیش مستکفی آمدند و دست
 دراز کردند و اینداشت که میخواستند دستش بوسند و او نیز دست
 سوی ایشان کشید دستش بگرفتند و از تختش فرو کشیدند و دستش
 در کوزندار خنند و کشتان کشتان می بردند و معزالدوله برخواست
 طبل و نای بزدند و مردم بهم برآمدند و پهلپان در حرم خلیفه رفتند
 و سراپهارا غارت کردند و مستکفی با نجایه معزالدوله نبد بر نهاد
 میل کشیدند و در سرای معزالدوله در بند بیبود تا وفات یافت دست
 ثمان و ثلثین و ثلثمائة **خال وزارت در پاهام** ابوالفتح محمد بن علی زبیر
 وزیر مستکفی بود اما حکمی نداشت و وزارت او زود منقعی و بیکان شعراء

باب بنایان او را همچا کرد

الأمان کفر المقترون فلو اکفرت تخف عذاب النار
 اکون رجلی مریکی و جنبی خفی علی ذل بلان و عار
 والتیرین راوی فصیلد ما ناهتقی فارح یختار ه
 کلب حجاز بالحقول و کتاب فطن بصبغی بد کزله جسماری
 انا ندهت فخر و فخری هدا من الإرضیان فالانذار
 بعد از آن احوال خلافت مضطرب شد و رونق نیاند و بوجه پان ^{سنگ}

کل یافتند و وزیران را بنام خود مریب می کردند و اعمال در تصرف ایشان
 بود و جمه اشراکات خلفاه چینی مفرک و ایندند **المطیع** ابوالقاسم
 الفضل بن المثنی الملقب بالمطیع در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة باور
 کردند و در پاهام او فرطه سجرا لاسود را بمقام معهود بازا آوردند و
 پیشتر از آن عیدش برده بودند و پیش خود نگاه میداشتند چون بالاد
 گفتند **احمد** که در **بایر** و **مطیع** در **مخارج** پیش آمد و زبانش گران شد
 سبک کنی سبک ب معزالدوله پیش مطیع رفت و با او گفت تا خود را خلع کند
 و ولایت عهد بر سرش طابع دهد مطیع نخواست با نمود و با او قبول کرد
 و پیشتر ولایت عهد داد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة و فاق
 یافت **المطیع** ابویکر عبدلکرم بن المطیع الملقب بالمطیع در سنه
 ثلث و ثلثین و ثلثمائة تبعیت کردند و او مردی صاحب قوه بود گویند
 کیش کوهی در باغ ازان طابع فرید شده بود و کس کرد و نمیخواست کشت
 در آن باغ رفت کیش بر او حمل او در طابع هر دو سرا را بدست گرفت
 و بخاری را بخواند تا هر دو سرا و بنشار بر بیاید در پاهام شوکت بویلیان
 قوی کشت و عضدالدوله سبغداد آمد و بنویسید طابع را بگرفتند در سنه
 احد و ثمانین و ثلثمائة با فادو تبعیت کردند **حال وزارت در پاهام**
 چون خلافت طبرستان بر پاهام رونق نبود و وزارت را بی رونقی بطریق طایب

زیرا که کار در سال بود و ماطرف از احوال و زلزله بویجان ذکر
و انگاه بد کفر و رخنه مشغول شویم دولت سلیمان کردیم با هم فادری
و حال و زلزله ایشان هم بگویند بعد از آن مختلفه و زلزله ایشان بودیم
انتم هم ذکر زلزله دولت بوجی اول زلزله بویجان ابو سعید استراپیل
بن موسی صفیانی بود و زلزله عماد الدوله ابن بویه میگرد از ادب و کتاف
نصفی زیاده نداشت اما بر عماد الدوله غالب بود و در خدمت او مکتفی نما
باشند و محل مانع و اعجاز داشتند و عماد الدوله تا پی بود و ابوالعباس
اسد جسط کشتند و کارها خاصه عماد الدوله در دست داشت اما فایده
او را بوسعید وزیر عدلی بنیشت و ابوالعباس بان سبب که با عماد الدوله
در حق وزیر حبش کردی و در تقصیر صورت حال او کوشیدی و عماد الدوله کفنی
من مکتفی در حق ابوسعید وزیر توهم رسد شنید و او از آن باز نمانداری و عماد
الدوله را حاجی بود فتلغ نام میان او و ابوسعید وزیر و حتی پیداشد ابو
دعوی بن کوسا خن و بسیار کارها نمودند و فتلغ را نیز بطلبید اما حاجی نکرد
دیگر که در خواب دیده بود که کس او را کفنی ابوسعید وزیر نور خواهد کشت
عزم کرد بر آنکه وزیر او را بکشد و دفع غائله کند و وزیر را نکشد خواص
با بر خواب القعات کن که این را اصلی نباشد و با وزیر معاصره و اتفاق بر از نظر
سین زبان خویش القعات نکرد و کار خود را در رسان و زوزه نهاد بعد از آنکه از

ابا کرده بود بخانه وزیر رفت و وزیر چون از باد بد برخواست و فتلغ
و اکرام نمود و طعام بشن آوردند و وزیر با غلامان و خواص خویش گفته بود که
اورانگاه دارید میاد فتلغ قصدی کند فی الجمله فتلغ بالطایر وزیر مکتف
نمیشد و هر چند که از سخن نرم میگفت فتلغ سخن در پیش میگفت در بر زبان
کار در بر کشید خواست که بر وزیر زند غلامان منع کردند او منع نشد و کار
از حد بگذشت و ایشان دانستند که با او فرق و لطیف منبذ نخواهد بود
بگرفتند و بسیار بزد ناکام چنانی بر سر او آمد و کشته شد و در آن کشته
بروند ابوالعباس در حال پیش عماد الدوله رفت و او در خواب بود و فرود
چنانکه عماد الدوله از خواب بر جفت و گفت چه حالتی است ابوالعباس گفت
فتلغ حاجی بکشت عماد الدوله گفت دروغ میگوید ابوالعباس گفت فتلغ
تا پیش خود بیند و حال بان نما عماد الدوله معتمد بر ایفر سواد نا صورت حال
بد بد و بازم آمد و گفت ابوالعباس راست میگوید عماد الدوله برینجند
وزیر آمد و صورتی چنانکه در خدمت او داشت عماد الدوله گفت
بگو که در حق جانان تو انشا ابوالعباس از غنای عماد الدوله در چنین حال
که یکی از خواص او را بکشت و او را عفو و مسامحه کرد و منفعلسد و منبذ است
الحمد در قصد وزیر شرم کرد و چهل تن بکشت تمام شدن سخن ابوالعباس
تا تب بواسطه جلیق بر ابوسعید وزیر ابوالعباس با عماد الدوله گفت

که در پیلز پادشاه سبوحش غایب است و با بزرگان لشکر موافق می کند که
 هرگز غلام شود و پیش از آن که این سخن گفتی ترکان را بر آن کجیت تا بپذیرد
 و اتفاق خون قتلع بطلبند ترکان اتفاق کردند و زبیر را معلوم شد
 بر سپید و اندیشه بر آن مقرر کرد تا نیکو خزانه خود را بوضعی فرستد که
 باشد و بفرموده فاصد و قها را انتخاب کرده به آن سرای می آوردند تا نقل کنند
 و خوبتر با ابو عمران موسی که امیری بود به آن زمان راه لشکر و با ابو سعید
 صادق داشت بخلاوت نشست و از جدا رفتن ابو العباس را و شکایت میکرد
 و این صورت بعینها ابو العباس را معلوم شد بدینجهت جدا دل و لرز گفت
 ابو سعید و زبیر با هم با ناله لشکر بخلاوت می نشیند و اسرار می گوید و با
 بگذر می گویند بخنورند در این ساعت با ابو عمران موسی بخلاوت نشسته است
 و صد و هفتادین بمیان سرای آورده و می خواهد تا امشب خزانه در جحر فرستد
 که بسبب عواقب لشکر و اعتمادی که بر مخالفین دارد جحر را از خانه این ژوسل
 بگذرد بگو و زبیر عین کرده اند که اطهار مخالف کشته عمار الد و لرز در حال
 معتدل می دارد خانه زبیر فرستاده همان صورت که ابو العباس گفته بود در دست
 مشاهده کرد بنامد و زبیر صند و زبیر خزانه در میان سر آورده است
 و ابو عمران موسی بخلاوت نشست و مخالفین مستغول است عمار الد و لرز را
 بکشته شدن قتلع در دل نازی بود آنچه ظاهر می کرد چون انفعال بدانت

عالم فعل نماید بفرموده و زبیر را بگرفتند و زبیر بن العباس را و از این
 جا است که عارفان گفته اند در دله از دست اندک باشد و یکدستی پست
 بود ابو الفضل العبدی نام و نسب او محمد بن حسین بن محمد است و از کتبه جهان
 و سلام روزگار بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت
 و بلاغت و ریاست و سیادت و کرامت و فطنت بکماله فانی و منبغی مالمیج و در پنا
 گفته است و در فقیه و در فقهیه میگوید

من مبلغ الامر اباک بعدتم شاه دست رسا لعل لا یکنه
 و لقی کل الفاضلین کافنا رد لاله نفوسهم و الاعصر
 نقولنا نسو الحسام قد فانی قد لسا انبث مؤجرا

و شای دیگر گفته است

خلق الله افضل الناس خلقا فی مکان اعرا به اکراده
 عر فی لسا نه فلسقی دابه فارس سبه اعیاده

و گویند در هیچ معنی منبغی بقضاغیر نگردد اسناد از مدح ابن العبد
 در این بابا شایزین فقیه

ما کفانی قصه ما قلت فیه عز عملاه حتی شاه استفاده
 ما تعودنا ناری کما فی القتل و هدایا الذی اناه اعباده

و کنی له و له ابو علی حسن وزارت خویش با ابو الفضل ابن العبد دار و بختی

دل رکن الدوله در ارض شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود و گویند سبب
این العبد پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله میخواست که در روی عالم
سازد و موضعی اختیار کرد که انجاد خوبی با اسنادی تمام رسد بود و آنرا
عرفی و اصول بسیار در تخوم زمین محکم شد و میخواستند که آن درخت
قلع کنی تا عمارت بتوان کرد جهت قلع آن مبلغی معین کردند بن العبد گفت
من این زمین را نظر منار لاله با و شاه بر دارم و این درخت را با این عظمت و استاد
پرسی قلع کنم در رکن الدوله را بعد از آن نمود و در دل نشست که چنین درختی را
بر آن صورت که ابن العبد بسکوی قلع توان کرد از راه استهرا استغفار
گفت این دعوی را از قوه بفعل آید و در نا بنکرم چو بسکوی ابن العبد
بفرمود تا در سها و میهنها بسیار آوردند و بطریق تجارت اقبال رسنهاده
درخت محکم به بسند و میهنها بگرفتند و چند کس را بفرمود تا رسنهاده
مورفی که میدانست بسکوی ند و نگذاشت که کسی نزد ایشان بایستد و رکن
الدوله با توابع و حواشی نظاره میکردند تا کاه زمین در چرخش آمد و از
هم شگفته شد و درخت بان عظمت با اصول و عرف منقطع گشت و بر زمین
افتاد رکن الدوله از آن تغییر عهد و ابن العبد با در دل رکن الدوله منقش تمام
پد پد آمد و گویند و بعد از آن وقت رکن الدوله شکست شد و لشکر فریاد
بر آوردند و از نای علی ملقبند تا او بختی ناکه و سببی معین نبود ابن العبد گفت

کرم

که من سبب هزار دینار که از پد پد میراث یافتیم پادشاه بفرماید ما آنرا
در مسافر لشکر صغری کند و در حال زرها حاضر کرد این معنی در دل رکن
الدوله جای گرفت گویند که از متنی وقت آنکه بفارس میرفت حکم الدوله
بر ارباب افشار ابن العبد با بنام خود رضایتی یافته خود فرود آورد و اکرام و ترخیص
کرد و مدتی اصحاب از گرفت و کتاب معین در لغت که خلیل احمد ساخته است به
بنی خوانند و هرگاه که بنی در مجلس و آمدی در جلوی نشی و چون
چیزی خواندی از مسند خویش منصرف شدی و در پیش متنی که در آمدی
در هر خواندی و حاضران را گفتی که علم بر علماء چنین باید خواند نشی
اول بچند فصد بستود و اوس هزار درم جایزه از قصبه قضاة بنی
فرستاد که فی الکفاه صاحب اسمعيل بر عیادت گفت روزی در اشهاد
ابوالفضل بن العبد قصبه زالی ابو تمام که اولش این است شعرا
شهدت لقله اقول معانیکم بجای و بحث کا بحث و شایع بنی
میخوانند گفت در مطلع ابن فضال هیچ عیب مبدلی گفته نه گفت تکویر
بحث مستقل است نگاه گفت در بکری توان میخوانند تا در مدح با این رسیده
کرم متی آمد بعد از مدح و التوری معی و متی ما المئه لسته و حلق
باز گفتن بر این عیب می بختی گفته بل مدح یا با اوم مقابل کرده است
و تطبیق بر چنین است زیرا که مقابل مدح میخواست با دم با آنکه این بیت را

الذي خلق الانام في بطن الانعام
حسد برد وبر نرسيد وكف بنا
او مشهور شود وبواسطه
او از عمر وسفغى شونك
كاعدا ناز و بسد و او
چنرى بخشيد و با نكر
نيد
داين العهد شعر خوب كفتى
داين فضلك او بود و فنى
بن بيان بپكى

از اكاير نوشت

فرد تب عن حساسه و دواء
ما بين حوى و حوى و حوى
و حفاء خلكنا حساسه
عوقى على الباساء و الفراء
ابكى و يحكى كبا فى لارى
عجبا كحاضر حوى و حوى
تبنا العزبه فى العوقى و فوى
سفل كسفل الانباء
اقوال السلام على الشريف
فلك استدار بيبه العلاء
انت الذى سفل سفل منى
و فلك نار الشوق فى حساسه
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى
و جمعت بين مبرى و حفاء
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى
و سفل ما فى خلقى و حوى

و كعنت انك انت تفكر بعد
علقت يدك يد قه الأراء
هيهات لم تصد لك كوكب الحنه
فدا و هيك حوى عن الوزاء
و سفل لك العنى فلم تروها
اهلا و حيت بعد من شوهاء
و ردت مؤهله فلم يرفع لها
طون و لم يزد من الاضواء
و اعاد منظرها اللذم سفل
فرا حفت غشى على اسجها
لم ترف من كمد و لم تروى
كبد و لم تفتح جوابه ماء
من شفقين ذاء باخر متليه
انرت جواحه من الادواء
لا تغنم اعضاى فلعلها
كالعين تغضبها عن الافداء
و انسق بعض حساسه فطير
بوما افك يفامرنا الاضواء
فلا عمنين مودى من بعلمها
حتى اذ رجما من الاكفاء

و هم او سكبوا

دا بلسه الراس شعرة نقت
سوداء فلى حجب رويتها
فلك للشيب وهو برهها
بالله الارحمت و حلفها
فقل لنبأ السوداء فى وطن
تكون فيه البضاه شرها

و فدا بن العهد درسته سح و حبهن و ثلثه
و ثلثه بود **بسم** ابو الفتح على
بن ابي الفضل او درسته سح و ثلثه
و ثلثه در وجود امد و در ساپه پلر

پدر پروده شد و معلوم وادارباشغال کرد و بقایب ذریک بود و دناک
دردار و معنوسط شعر مطبوع کفنی و تکون غلاق بود اما اندک نامه بکثر
عضلا داشت چون پدرش نماد کن الدوله وزارت با و داد ممالک با
صنط کرد و کفایت و ندر بر تمام بنمود و هفتوزیب و دوساله بود کوبند
عضلا الدوله بچید و جدا ز او برنجید یکی آنکه چون عضلا الدوله عزالدوله
بختیار بن معز الدوله را بگرفت و او را متهم کرد بدوشی بختیار و مساعدت
او دیگر آنکه چون عضلا الدوله از بغداد بیرون آمد ابوالفتح ابن العتید
تختلف عومیش بختیار رفت و خلعتش و پیوسته از او اقطاع گرفت
و بختیار او را از الکتابین اعطی و دو عضلا الدوله چون پیشتر بختیار
و کفایت از بغداد بیرون آمدیم من زریق شارب بودیم و ابن عبد ذوالکفای
و چند حالت دیگر با این منضم شد که همه سبب تغییر طر عضلا الدوله
بود و چون رکن الدوله پدر عضلا الدوله نماد و مویلد الدوله بری
رفت ابوالقاسم صاحب اسمعیل بن عباد را با خود برد و ابوالفتح بر فرار
و زبر بود اما او را حضور بن عباد موافق بنامد و پهلپان را بر آنکه تلموش
الدوله را کشتند که ابن عباد را از پیش خود دور کن مویلد الدوله او را با
باز کرد پند و ابوالفتح هم چنان بر عادت خویش تکرر و تغییر میکرد و فتیکه
سوار شد و پیش مویلد الدوله رفتی و بلبان در کا با و رفتی

وامر اما پشان برسم خلعت در پیش داشت و چون از سرای مویلد الدوله
بیرون آمدی همه با او بیرون رفتند و اگر روزی بدیکه از قریه پیش
او جمع آمدند و مویلد الدوله از بنوعی کینه در دل گرفت و صورت حال
برادر خود عضلا الدوله بنوشت و باصهفهان فرساده و کفتم عضلا الدوله
اذا و بختیار بود در جواب برادر نوشت که شر او را دفع کن مویلد الدوله
دوین کشته دوم ربيع الاخر سنه ست و سبهن و ثلثمائه ابوالفتح بن العتید
بگرفت و بکشت ابوعبدالله بن الحاج شاعر بغدادی کفتم که ابوالفتح بن
العتید چون بگذا داد آمد در ایام بختیار مقدم او را هم از دارالمخلع فرست
از دار السلطنه عزیز داشتند و اکرام واجلال بسیار فرمودند و هر کس
پیش او رفتند و من زرقتم ابوالفتح از عزالدوله بختیار را بخواست بختیار
مرا بطلبید و کفتم اسناد ابوالفتح میخواهد که بخواهد بپند پیش او روین
کفتم سمعنا و طاعة و بختیار ابوالفتح رفت و چون قضابل او را مشاهده
کردیم مینان ما از طریق محبتی عظیم منعقد شد و با آنکه رفانی تا که کفتم
پانته که بناهای بسیار چنان میسر نشود روزی در خلوتی بودیم و از هم
سخن میرفت کفتم از توجیهی میسر مایل که جواب او براسخی بگویی کفتم
که بندگی کنم کفتم چگونه رولا داشتی که من بگذا دایم همه بزکان و با فاضل
پیش من آمدند و نوین آمدی این تخلف را سبب بود کفتم چون شنیدم

که بعد از رسیدن با خود اندیشه کردم که اگر پیش او روم شاید که مثل
 میل کنم و نکند و شاید که او مرا دوست دارد و من او را دوست ندارم و
 کان بزم که اختلاف تو با خلافت اهل حبال مانند و معانی تو خوش بنا
 و بدان سبب زندگانی بر من منقض کرد گفت اکنون مرا چون باقی گفتیم تو
 در خوی خوش و ادب و حسن معاشرت و فصاحت و بیان هر نماز باقیم
 سوگندم که هر چه ^{داند} چنان است که سگوفی سوگند خودم که هر چه چنان است گفت
 تو با من است گفتی من پندار تو را است بگویم که منم بفرمای گفت پیش از آنکه
 بعد از این شعر تو میباشم مشتمل بر هزار و شش و شصت و شصت و شصت است که
 قابل این شعر در سقوط نفس و ملتزم رفت و چهار بر هر خلق همان را صحیح
 گفتیم اکنون چون ناسا در مراد بچگونه یافت گفت تو را بدیدم که در هر وقت
 و چهار و حسن عشرت از هر خلق تمام نری و بر این معنی سوگند خودم گفتیم
 اکنون حق است که من نور از ان ظن که در حق من بر روی بجل کنم و تو نیز مرا
 بجل کن بگردد بجل کردیم و دوستی من را بدید شد که تو بنده روزی بوشت
 شبانگاه ابو الفتح بن العبد نشاط شراب بود نما و جلساء خویش با
 احضار کرد و بفرمود تا مجلسی بنا سازند بالات نمر و نفره و با بود
 خانان طبل و غیر این و مطربان حاضر آمدند و ناله اسح کوران شد و او این
 شعرا را که در و مطربان داد تا بران صورت ساختند

دَعْوَةُ الصَّبِيِّ عَمْرُو بْنِ الْمُثَنَّى فَلَمَّا أَخْبَارَ عَمْرُو بْنُ الْقَلْجِ
وَقُلْتُ لِأَبِيهِ شَيْخَ الشَّابِ هَلِي فِيمَ هَذَا وَأَنْ الْقَلْجِ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ أَمْسَالَهُ فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَ هَامِ قَلْبِهِ

چون مطربان این شعر را بخواند و در طربا آمد و سر را بشکند
 چندا نکند شد و حال مان را گفتن بیان من که این مجلس با هم چنین بگذرد
 تا صبحی کنم با ما در رسول مؤبدالدوله بطلب آمد چون پیش او رفت
 بفرمود تا او را بگرفتند و بکشند حمد الله نعم **ابو جعفر محمد بن علی الصهبانی**
 معزالدوله ابو الحسن محمد بن بویه او را زاری داد و امری بود صاحب
 رای و خوش سخن و طالبی که خبر و واقف بر امور دیوانی و استخراج اموال
 و معزالدوله خواست که خلافت از او را عباس با او را علی نفل کند محمد بن
 و در حق سید ابو الحسن محمد بن بویه زبیدی اعفای عظیم داشت و او از بزرگان
 سادات بود و در فضل و ادب و دین داری و فقه و شیخاغت و کرم و نظیر
 معزالدوله خواست که با او بیعت کند ابو جعفر الضمیری در تبرک گفت ^{و نال}
 چون خلیفه طلوی بنشانی او موصوفه باشد صفاتی که موصیفا ما است
 مذهب تو و او مذهب زید داشت و او را مطا و عث نامی یا خالف معزالدوله
 گفت مطا و عث نامم و زید گفت اگر تو را کوبد که ممالک را باز گذارم من نهان
 کنم و تو یکی از امراء لشکر باش چنین کنی ای معزالدوله گفت ای یار من چنین

غنی شد باو اسحق صلیبی کو پدرا ابو محمد مصلحی واتی و مرثی از نقره بخش
و یفرمود تا از آن در کردند و نقشهای لطیف بر آن بکشند و از آن
کتابت هر کجه نقیض و تمین بود با و منضم کردند و چون تمام شد
مصلحی آوردند و بنهادند و ابو احمد فضل بن عبد الرحمن پیش او نشد
بود و من در جلوی او هر چه و با یکدیگر بنهان صفت حسن آن دولت بیکدیگر
ابو احمد گفت اگر این دولت از آن من باشد بفرستم و بیبها مان منعم شوم
صافی گفت چون دولت بر منی و زبر چه کند گفت در فلان مامور بود و
سخن بنا و امپشید و نهاد سنیم روز دیگر ابو احمد فضل را دیدم گفت خبر دولت
شدی گفت نه گفت دوش رسول و زبر با آمد و دولت با او بود گفت
و زبر سلام میبنداند و سکو بدین پیمانم که روزگار سعادتی تو نیست و سوا
معیشت تو اندکست و اختراجات بسیار و نومی دانی که من بکار می غنوم
که هیچ چیز بر بندارم اکنون این دولت را فرستادم چه دانستم که نور
آمد و دیناری چند با منم کردم تا در وجه خاتم و بعضی از نه صلح صرف
کنی من دعا کردم و دولت و زبر بندم و رسول با آن گشت من شجرتانم کردی
با هم دست بکنیم و بر اثر آن ایضا اشد شد و بعد از آن و زبر بفرست
تا همه دولت را دیگر بیاخذند همان شکل را ندانم رفائی روزی اتفاقا
صافی و ابو احمد پیش و زبر رفتند دولت دیگر همان شکل بدین نهاد و ز

چون ایشان را دیدند بخت بد و گفتند شما هر دو این دولت که میباید
بنا آمدن شرط آنکه مرا از دخول در موضع عفو کند ما بخت شدیم و بدلتان
که روزی بر آن روز بخاورش مای شدند اسرار دعا گفتیم و از فرکارم اخلاقی
او بقیعیم چه کوشید باو الفرج اصغفائی که مصنف کتابا غایب است ندیم
محمد مصلحی بود و در دل و جای داشت و اصغفائی خود را پاک نداشتی
و جامه را غالباً و سیخ و چرکن بودی روزی با و زبر از پلک کاسه چیزی میخورد
تا کاه برینید و از آب دهان او قطره در کاسه افتاد و زبر هیچ نکارد
اسکواه نمود اما بفرمود تا آن کاسه را برداشته و دیگر فرار و زنده کرد
روزی اصغفائی با و زبر سترای بخورد چون مجلس خالی شد و هر ندما
و جلسا برینند و اصغفائی توقف کرد و زبر با او گفت من پیمانم که تو
مرحوبو سکوئی میخواهم که از آن هوها چیزی تن خوانی ابو الفرج اصغفائی
گفت هانا که و زبر از مایول شده است و این سخن بر این دعوی پل درو
و من بفرمانا و بعد از آن از حضرت او منقطع شوم و تحقیق رحمت کم
گفت این سخنها بیکدیگر من از نوملول نشدم و هر گز از صحبت تو ملول
نشوم اما ناچار است از آنکه بعضی از هوهها تو بر من خوانی و المانع عظیم
اصغفائی گفتا بر بغل بلولب فی حرم المصلحی اصغفائی گفت اگر این بیت
بخورد هیچ افریده از من بشده است با بشود با این بیت را دو می هستی

زین ازین مطلق باشد ازین حکایت بر مکدم اخلاف هجلی اینست لای چون
 کرد کویند هجلی و سلسله اول بود و شواختی که بول نگاه دارد روزی سوار
 کوی که عظیم گرفت باره بول محتاج شد و در آن حال بد و سرفی در سپید
 که این سرفی از آن کت گفتند از آن فلان کس و زید و زید را بنیافت و از اسب فر
 و در آن سرفی رفت و قضای حاجت کرد و سرفی را بخواب دید با خداوندان
 گفت چرا خاتم تو هم چنین است و جواب ظاهر انهم شواخت گفت و زید چون
 برای خویشی از کت بیخ هزار دینار بداد مرد داد و کت سرفی خود را عاریت کن
 و کویند معزالدوله بطرف لشکری بفرستاد اما در لشکر بغلامی را در خوب صورت

که هجلی با او نظری با عفت بود هجلی بنایان نظم کرد
 طبعی برین الماء فی و جنانه و برین بود و کجا درین شبه العذار فی فیران نیکو
 ناطق و معقد استقامت و مطهره نوده و جلوه فائده کوی صناع العریل و من
 و هم چنان بویدگان کت لشکر شکسته بود و عظام منجم باز کت و هجلی در پیش
 و بخور شد معزم بغداد کرد بدی در سندان هفت واسطه که از آنرا و طاکویندا
 بر حجت خدای بیوست **ابوالفضل بن ابی طالب** مولد ابوالفضل در شهر اربیل بود
 سنه ثلاث و ثلثمائة و در روز نارت بنای هجلی کوی و هجلی در خن خویشتن او داد
 و در آن خویشتن ایشان هم بر آمد و چون هجلی خاندان ابوالفضل و ابوالنضر هجلی بن
 فینا بنس و نارت با شرا لشکر ند معزالدوله همگام آمد و زید بنیواند بعد از آن

تخصیص
 ابوالفضل بن ابی طالب

بسی جو خواد شد که ابوالفضل با تقاربه و نصرت پادشاه و اموری در غایت
 تجمل شمع و غلامان ترک بسیار داشت و ایشانرا اطفال غایت نیکو و همه ابا دان
 بود و از قبل هر یک کاتب و ناپید مصنفان ایشان معین کرده کویند ابوالفضل
 در بغداد دعوت عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود و معزالدوله را با هم از آن
 طامه بخواند و هزار هزار دینار بصل درم بران دعوت خرج کرد و در میان
 چند کویندان لشکر بناخت و در میان همه کویندی از همه بلندتر بنا کرد
 در آن کویند مطربان و طبالان نشانند تا در آن میان سرود **میکشد و طبل**
 زدند و ایشانرا کس تمیل بد و این دعوت در سرفی ساخت هم از آنز و زید
 و زان مشرف بود و بفرمود تا بر روی جبله در سهاوشکیها بستند و کل و کوی
 بسیار بر روی اب و بختند چنانکه جله در روز یکل پوشیده شد و هر کوی
 نشان نکرده بود بعد از مدتی معزالدوله با و کفشان دعوت او بغایت
 بودان نریبها سخت نیکو کرده بودی ابوالفضل کت بد و دستار شاه دعوت
 دیگر سازیم که از آن عجب عظیم تر و نیکوتر باشد پس نوا بر او فرمود تا با نریب شمول
 شد بد و دعوتی کرد تا از اول راسته تر و نیکوتر چنانکه کویند و اینها هزار
 بران دعوت خرج رفت زیرا که بسیار تمام بر صورت را کج ساخته بودند
 از زود و عقوبت از فقر و خلعتها از بیامهها نفی و خشنه و اسب و اسر بسیار
 بها و با زو جرج و بوز و غلامان و کثیران ترک و خاندانهای فاخر و فرستهای نیکو

جمعه پیشکش پادشاه مرثب کرده بود و ابو الفضل ابن هر دو دعوه پیش از وزارت
توقع میداشت که در احدی الدعوتین وزارت با استقلال با و در همدان اتفاق بیفتد
اما بعد از آن معزالدوله وزارت با نقره با و داد و خلعتش پوشانید و امر و عجز
ممالک اوزان گذاشت بچند در عراق تعالیان دعوت حسن بن سهل که جمعه مامون
و شرح آن گفتند هم هیچک دعوت بکوی و غیر ازین دو دعوه ابو الفضل نکرد بوی
اربع و سبب و ثلثه و دوم در سنه شمس و تحضی و دعوت دومه حاضر بود و گفت
مواضع که جمعه بریان شود هلاک شده بود نه هر دو برده بودم که بریان میکردند
از اینها با بدیاس کرد و کوی را ابو الحسن بن سکه گفت دعوت هم بسر ای ابو الفضل
رفت از کوی در عرب و عجم و ترک و در دیگر خلافت جمع آمدن بودند بحال نه آنکه
ابو الفضل را به بلغم بزرگ مردم مزاحمت میکردند و طایفه مرز درین سال از دعوتی
بعادیه بشدم و صبر کردم و بزوار دعوت فارغ شد و بیرون آمدن در طیاره شد
اسلام چون چشمش بر من افتاد سلام کردم و امر در دعوتی بود از زح و طایفه
نداشتی من از این بیایت بر خواندم

فدحیننا وحیننا و غلطانا فی الحیار ما و یحنا نیک شینا عن غیر بنو الشیاب
و کدی بی کمر خالاک را و بر این افسان کردم و زین گفت کوعن بابا کلان غلامانش
خواستند که مرابع کند نگذاشت و بخندید و مرا پیش خود خواند و گفت بزرگ
رو که من در عقبم ایم من بخار فتم و بعد از وفاتی او پادم و مرا خلعتی نماند

بنکر

بگوید داد و بکند از شعرا و در این ابیات همو کرد
مولود عشقونک یحی العوا ای صلی فی ذنبا لبقیل
ما کل من طول عشقونک بنال و فضل با ابا الفضل
ولست احضی که در این ابیات الحی و لکن کوی بی لعل

و در ذی الحجه سنه اثنین و سبب و ثلثه ابو الفضل را بگرفتند و بگرفتند
و ابو الحسن محمد بن محمد بن عوف و سلم کردند و پیش او وفات یافت **ابو الفرج**
محمد بن العباس بن شیبان ولادت و بزرگ بود ناسع ذی الحجه سنه ثمان و ثلثه معز
الدوله خواست که عماران بکشاید لشکر ای ابو الفرج داد و او را بهم نفرستاد ابو الفرج
لشکر بکشید و عماران بکشود و معزالدوله وفات یافت ابو الفرج عماران بکشان
عضدالدوله سپرد و خوشین بیچیل بگیداد رفت بطبع وزارت چهره
که ابو الفضل مستولی شده است و منصبه و کوفته و چون بر سینه پان افرو
الفضل من رفعت رفت و در آخر ابو الفضل را با احمد اسم وزارت بر او مقرب
و ابو الفرج بنید بر مشغول گشت و ابو الفضل را بگفت هزار هزار دردم ضمانت
و چون عقد ضمانت مقعد شد ابو الفضل را بگرفتند و ابو الفرج چکر کند و ابو
الفرج را وزارت دادند و خلعت پوشانید اما زود معزول شد و او را بر او
بگرفتند و مالی برایشان مقرب کردند ندایشان مال را بگذاشتند و بهما
شدند و ابو الفضل از ابو الفرج که بختنه بود و بعد از وفاتش بزرگ معزالدوله

بگوید داد و بکند از شعرا و در این ابیات همو کرد
مولود عشقونک یحی العوا ای صلی فی ذنبا لبقیل
ما کل من طول عشقونک بنال و فضل با ابا الفضل
ولست احضی که در این ابیات الحی و لکن کوی بی لعل

در وجود پاکه خاطر بکده بان مکدر شود تا آخرین سبب است و امید
 چنانست که در بقیه روزان سبب نفع شود و بنده بلی نگاه اید روزی
 بیامد مضر الدوله سبب تا آخر سپید منی ما بنام اول التمل بها کرد که کتاب
 بخارا با حاجب خویش بر سخن گفتند و ندانستم که چه سخن بود خاطر بنده
 مکدر شد که چرا باید که منی ما از آن سخن آگاه نباشد دوش نامردی
 مشتمل بر آنکه معلوم شد که آن سخن چه بود بنده خوشدل گشت و آن که در
 برخواست و صاحب در منون علوم از نحو و لغت و شعر و اصول و صنایع
 و شهرت و رسائل و اشعار و ادبش از آنست که در آنجا از آن بسطی حاجت
 و اما شرف نفس در کرم او خود چو رفعت گفت مهابت چه حاجت شب
 و ابو جبران نو جدی کتابی ساختند است در هدایت ابو الفضل بن عبد
 و صاحب بن عبد و اخلاق العبد بن و منال ابو زینر نام کرده اما حق
 ابو الفضل بن محمد را با حاجب بن عبد مناسب بود زیرا که اگر آن ابو
 چیزی خواستندی بر بنجدی و اگر آن صاحب چیزی خواستندی بن
 و بینما چون بعد و گویند صاحب در راهوار سخن پیدا شد هر که بر طشت
 نشسته و در بار در جیلو و طشت بنهادی تا فراموشی که آن طشت و ابورکفی
 از شادی زان بنام شرفان فادوات دل تنگ نشدی و چون از در
 سخن بابت نغمه زان افرا و ساکن در خانه او آمدند و هر چه یافتند

برین

بیرونند گویند از روزی و بیک پنجاه هزار دینار از سرای او رخت و شمش
 بیرون رفت و هر سال پنجاه هزار دینار بیداد فرستاد تا بر علم او فتها
 و شعراء و قراء و شادان و صلحا شتم کردندی و فراموشی معزالدوله و
 وزارت مصلح صاحب بیداد رفت و افخامدی توقف نمود و مصلح
 در بنیاد بهی و با علمای بیداد مناظره کرد و مجلس ابو سعید سمرقانی
 و با هم سخن گفتند و کتابی در بیداد ساختند و نام نهاد
 مهری که در آن بود و بیداد افتاده بود در آن کتاب بنویشت و چون
 بیداد باز گشتن کتاب را بختی با ابو الفضل بن عبد داد و گویند صاحب کتاب
 تصنیف کرد مشتمل بر اسماء انواع طینتم ان لطمه نهاد و بطلد املا
 و ایشان منوشند ابو اندی عبد بنیادی بسیار زیاد پر بامد و در حال
 صاحب فت و اتفاقا صاحب مال کتاب لطمه مشغول بود و میگفت
 لغیر غیر است با و از بند گشت لا فخر الله نعم قاله مردم باز کرد
 و از دل بر می تجمیع نمودند و گفتندی شیخ نو اچ شد گفت ختم است نفع
 خاه و ضار و دندیل ضار و لغیر غیر بن عمر بن عیلم است لغیر غیر طینت

بیش بخواند

قد علمنا سبب و خصم انا با حرة بنی مرم
 و این مصراع بترا نشاد کرد و بنوا سبب سلوک و خصم صاحب

خواموش شد و باز بر سر ملا رفت و مردم با او اندی اشاره کردند که بپوش
دو در خیال بیرون شد و بر سر نشست و از آن صفهان برفت چون ناملاء
فانج کشاد را طلبید تا ازا و فایله کرد و او رفت و بود و صاحب در مبدل تعلیم
معلی بود که صاحب حرکات و اکاره بودی این شعر را به نفعی گفت و خطاب
با معلم کرد نظم

عَلَّمْتَنِي الْعِلْمَ تَلَا بِجَهْلٍ كَرَمٌ مَقُولِي عَجَبِي عَلَيْهِ قَتْلٌ
أَنْتَ وَإِنْ عَلَّمْتَنِي سَوْقَةً وَالسِّفْلُ بِنَبْوَةِ الصِّمْلِ
وَابْتِائَاتٍ مَرِجُوا بوس و شمه که گفته است بر سبیل هجا
فَدَقِيسُ لِمَا بَانَ تَابُو وَبِحَجَّةِ فِي السَّمَاءِ مَخْوُوسُ
وَكَيْفَ بَرِحَ الصَّلَاحُ جَلِيلٌ بِكُونِ فِي خِرَاسِمِهِ بوس
وفا بوس در جواب این هجا این ابیات گفته است و در غایت خوبی است
قَالَ الَّذِي يَصْرُوفًا لَمْ يَجْتَرِ هَلْ عَاثَرَ لَدَاهُ لِمَنْ لِحْطَرِ
أَمَا نَرَى لَيْسَ تَعْلَمُونَ تَوْجِيهٌ وَتَسْتَقِرُّ بِأَفْصَحِ نَعْرَةِ الدَّرْدِ
فَإِنْ تَكُنْ تَسْتَبَاطِئُ لِمَا تَقَامُ وَمَسَارِيرُ عَوَارِي أَوْفَى الصِّفْرِ
وَقَالَ السَّمَاءُ مَجْجُومٌ فِي عَمَلِهِ وَلَيْسَ بِكَفَّالٍ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

و چون صاحب در مرض موافقانه هر وقت شعر الدوله ببارش و رفتی
و چون از صحیح تراج خود نویسد شد با فتح الدوله گفت من در بندگی تو

کردم

کردم و سپیدی سپردم که اگر نور از اینجا که جمل حاصل شد که بعد از
کارها برهن و رسم نگاه داری مردم بدانند که آن بگویند از نو بوده است
و هر چیزی را بر نویش کنند و نام نیک نویسند و مردم فراموش کنند
و اگر از نو اعدا که نهاده شده است تغییر فرمائی نگاه مشکور من باشم
و اندر دولت و قله کند و ذکر نویسند و فتح الدوله این نصیحت را قبول
کرد و طمایدان و فغانم و وفات صاحب در هشت چهارم سنه شصت و ثمانین
ثلثمائة بود و با نابو بیچ مرده از نو فری و تقطیم و احسان آن نکرده اند که با
نابو شاد و کردند ناچار بگریه و در پلم چون نابو شاد و در پلم ندرت
ببوسیدند و کوشیدند و در پلم ندرت و بیرویی در آن مرز ندرت و ندرت میگرد
ابو عبد الله حسن بن احمد بن سعدان او پیش از آن در وجود آمد سنه
سیع و ثلثمائة و ثلثمائة کاتبی ماهر بود و در حسن احسان تمام داشت و
الدوله ابو کالجبار بن عضد الدوله او را و زاری داد و او بگریه در سر گرفت
دشک با بود و در نوین او غلها گران شد و خرابی کشت و کارها از
فاحله بینفشار و متم مخوسان بود که خرابی خروج کرد و مردم گفتند
با او مکاتبه و مزار سلطه دارد و هم صاحب الدوله او را کشته و سر او را در درجه
انداخت و این حال در بیع الاول سنه شصت و بیچین و ثلثمائة بود و از
انفقات حسن سعدان دشمن ابوالوفاء طاهر بن محمد بود و مردم بر از آن

خوش گشت برو طاهر بن محمد را بکش و سر او را بپار و بر بخت و سر او بپاؤ
و چون بدیدش در خدمت نمودن سر او را زین سناه او که بر کتف بدجله بود

کردند و چون حسین را بکشند سر او را بر انداختند اب سر او را زین سناه
طاهر بن کرد و هم چنان که حسین سر طاهر را زین سناه خود در تن کرد

اگرید کنی کفرش خود کنی **نرجسیم زبانه خجوا اندرا**

این مرد هیچ فضیلت نداشت بلکه هر شرفی بخیمان
و سوء خلق بود و بنو سلیم بن زبانه رسیدند انجانب همصا الدوله و ابام
او یغیاث نامه بود و همصا الدوله او را بکشند در بیع الاول سته

و سبعین و ثلثمائة **ابو الزبانه محمد بن محمد** مولد و منشا او اصفهان است
کتابت نوشتنی نداشتش معلم و مفاصل بود و عقل و حیرت و فله معرفت میکرد
آخر ایام عضد الدوله و زبانه شد و چون عضد الدوله وفات کرد و ان **دولت**

دوشنبه بود نوزدهم سوال ستره اش و سبعین و ثلثمائة ابو الوبان را بکشند
و بناد کردند و مدتی در آنجا نماند بعد از آن همصا الدوله او را از بند پروردند

و بنواخت و وزارت یافت و بنویس کرد اما مصلحتی زیادت نیافت و دشمنان
کردند و همصا الدوله او را بکشند و گویند همصا ابو الوبان ملک بود محمد بن
محمد بن ابی عبد الله بن سعدان کرد و چون ابو الوبان را بکشند عمل سینه

او رفته بود این دو بیت نوشته

ابو افضل ابو الدهر بن ابی بصیر **دو بیت لسانی با زینما اخو بن**

و با شام و سنا و الناس که در سینه **بگون که لا لعین بقها صمد الطهر**

این شخص که رفته و با بخت پیش ابو سعدان بود او گفت این را پیش ابو الوبان
بروی پس که این دو بیت که نوشته است چون رفته با ابو الوبان و سپید گفت
این رفته بخط ابو الوفا طاهر بن محمد است که من همصا و کردم او این بیتا

من فرستادم در آن حال که او را بگرفتند **و این** رفته و پیش تو که این سعدانی
مستقیم این سعدان چون این معنی بشنید اند و ناله شد و خاموش گشت
ابو عبد الله محمد بن الهثم و ابو الفتح محمد بن قاسم این هر دو مرد در همصا الدوله

بر سپید شترالد و زارت داد اما مدتها ایشان دراز نکشد و از ایشان چیزی
نقل نکردند که لا بقا ثبات باشد و گویند در پای بسیار داشتند و **العلم عند**
ابو الفاسم محمد بن محمد اصل او از اهواز است غبط بنکونوشی در سراسر سخن بود

و در ادب متوسط و پام و زارت او روز منقضی شد و مدتی در کار او جادگی
قابل روایت واقع نکست عبد الله بن حسین که بود ابو الفاسم **محمد بن ابی**
و من تا بیس ابو الفاسم علا بن حسن بود و ابو الفاسم زاسفری **انقلنا اننا**

دفعه عن نوشت و ازین استریخ نمی خواست و او پیش من **فدیر** بنویس
انقلنا مر اهاک کردی رفته و را بپوشا باز کردی **نهدم غلام با زامد و همان**

رفته بناورد و در کار او این دو بیت نوشته بود

وَأَنَّكَ لَا تَدْرِي أَيُّهَا سَائِلٌ
عَسَى سَائِلٌ زَجَعًا أَسْتَجِبُهُ
أَنْتَ يَا أَقْبَطِيْمَ لَمْ يَهْوِ أَسَدٌ
مِنْ أَلْوَمٍ يَشْتَهَى أَنْ يَكُونَ قَدْرُهُ

عبدالله گفت این دو بیت را بر خواندم و غلامی را هم خبر آنکه باز اول بچوا
باز کرد بندهم بعد از آن در کار بسیار نکتت کرد ابو الفاسم عمر درین
و بطلقتی هر چه تمام تر پیش بران آمد و من بعضی نواحی عامل بودم ما شیدا
خواند و من شکت ندا شتم که از این بهر عزل و مصادر میخوانند چون در
سزای رفتم و سلام کردم مرا حبا گفت و اکرام فرمود و در هر چند پیش
او تودد میکردم و عوی مرا بخاوش میخواند و آن دفعه که بمن از قزوین نوشت
بعینها بمن عوی و بدینها میخواند و گفت ای فلان هر که هیچکس را بخوار صدا
و بعد از آن با من حسنا فی کرد و عمل من باز دادا **سای جانم عینی از و ذرا بو**
یغیا که و ذارشا ایشان امندادی نباشند در این ایضا طبع ابو الطیب
العلانی بن الحسن بن علی عباس بن زین العابدین بن محمد بن الحسن بن صالحان مؤید الملک
الزنجی این ماکولا **ابو الفاسم الحارثی علی المرتضی** مولدا و مصر بود شکیبیه
بهتر هم ذمی الحجه سنه سبعین و ثلثمائة پدرش خدمت سبف الدوله بن
میکرد و از بعدا در مصر آمدنش و تمامها رفت و منتقل در پوزان نشاء او شد
و بعد از آن پدرش و برادرش را غصب افنا که باز ایشانرا بکشتند و ابو الفاسم
بگریخت و سبغا داد آمد و شرف الدوله بن بویه او را و ذارشا داد و شرف الدوله

سلطان

سلطان حضرت بود و امیر الامراء بغداد و ابو الفاسم مغرب هم در آن
و فاضل و ذریه و منرسل و شاعر بود کتابا صلاح المنطق بلکه بعقوبت
الکبت ساختهاست و لغت مختصر کرد و بنید و کوبند ابو الفاسم از برای
انضار تعصبت کرد و مهاجران را بدی میگفت و در وقت و ذارشا و خلیفه
عقلا داد و برود میان در بر مغرب و خلیفه بهم برآمد و شمتان او با غلام
گفتند ابو الفاسم جاسوس خلقا مصلحت و شرف الدوله بپوزان مباد
که فرود بگریخت و خلع کند فاد چون ایحال معلوم کرد زبان در عرض مغرب
مطلق کرد و بنید او را بر قرض معایب بسپارند و در بنیدان بود که چو
مگر در همی مغرب رساند و شرف الدوله بواسطه رفت و مغرب با او روان
و مجموعا از شعر مغرب بخط او یکی از دشمنان مغرب بر سبیل هدیه پیش فاد
آورد در آنجا فصد نوشته بود و از بهر انضار بقصی عم کرده و مهاجران
بجلا و آن ناحله که با الحاد و زندگه میکشد بسبب اغراط و مبالغه او در
که تلفظا با مثال آن در پیش اهل اسلام جان نباشد فاد ریغایش شاد شد
و آن مجموع را بد پوزان خلا نشاورد و بحضور مضاعف و فقهه و لایحان
میخوانند و بدیشرا اهل مجلس گواهی دادند که این مجموع خط مغرب است
بعد از آن فاد ریغی بود تا آنحال بشرف الدوله و یکی از پوزان مغرب پیش
از آنکه شرف الدوله را از آنحال و بیوف دهند مغرب را خبر که او هم

با کبریا که از ادوست پیداشت و غلامی چند بطیحه که پیش از آنجا بویل
رفت و روی بشام نهاد و در راه برح و وصفت کرد که او را بمشهد علی
برند در آن نزدیکی دفن کنند و این چند بیت از قصیده مغرب است

مخزن الذین استیجاب فلم یضع
ولم یخفن فی احد منهن اذ و نه
ولنا یوم حنین انا رمی
فینا و اصبح فی اعز جوار
ینقوسنا اللوت خولنا
لنا کوفهن کلام الآثار

حق این قصیده آنست که در طی نشان نهد و بنویسد و بخواند اما چون
مضفا اصل این ابیات ظاهر شده است از ایران بحسب التزام چاره نباشد

دیوان شعر سب و این ابیات از آنجا است

الله یعلم ما هو طوف به
وان یغیب ما یمت بحسبه
کن فی سفر الغوازی والمجل
فجل جسر ولدی عن لشد
لذین کل ما یومعسی
الاول تنقسه خو فی عین النار
الاولی علیها عایش ذار
مقیم لجان مؤفد و مر
ما طلت لولانا الفکر
یحی هذا الحدیث النافذ

ابوصالح که در **سب** بر سر کاف و کازان بود و نیم دوست اشعری مجلس
انجا که سندا و نهادندی می کشاده بود هرگاه که در هند نشی غلامی
ترید در پس آن در با پنداری چنانکه او را بدیدی و در دستار مجرم عو

دن

و نه و کاخ بودی و بوی بخور سیوسه مجلس با معطر پیداشتی و غلامی
دیگر که در آن در دست داشتی و علی الذوام مکر بر اندی و غلامی دیگر
دکته مالی داشتی بجلال بز کرده هرگاه که وزیر کاغذ با قلم در دست گرفته
بودی دست را بدان رسمال بما لیدی و در طعام تکلف کردی و الاث

خوان و مجلس و هر روز نقره و جلی و چینی بود و مال ذخیره نمی نهاد و هر
بدشوار آمدی از در و نقره انرا وافی ساختی و چون بزنجار شدی
انرا وافی را بستستی و در مصالح صرف کردی جلال الدوله ابوطاهر او را ازاد
داد و بعد از مدتی لشکر بر او متغیر شد و پیش جلال الدوله آمدند و ^{بستند} ^{چند}

تا کوس را بدست ایشان دهد و بر این مقبره سوگند خوردند و الحاح عظیم
موردند که چون صورت حال شاه را که در جلال الدوله کهنه را وینک
آنست که مرا بفرمائی تا بگردنم و یادند تا این جماعت حالها ساکن شوند
بعد از آنند پیری اندیشم که مصلدان لشکر این منافع شوند جلال الدوله
بفرمود تا کوس را بگردن کند و در مقامی نزه بنشانند تا بر وجه تکویم و لغز
دخالتی خادمان را بر او موکل کرد که در نما هر موکلان بودند و در باطن
خدمت کوس میگردند و بر این حال مدتی بگذشت بعد از آن امر که لشکر
بدانستند که کوس را جلال الدوله عزیز پیدارد و در حق او بدکان
پیش جلال الدوله آمدند و گفتند تو کوس را عزیز پیداری ها و ما را چندان

داوید بطیحه می نشت پیش مهدی الدوله ابو الحسن علی بن نصر صاحب بطیحه
 از طابع کویخته بود چون طابع را بگرفتند بقاء الدوله بی عرضد الدوله
 بطلب فاد فرساده و خلف با و معتز را بگرفتند و سوگند خورد و بگفتند
 و او را بر خلاف نشانند و طابع دیبا سپردند فاد در دی شد بر معتز تا فل
 و فامند و بسیار چیز بود طابع که بجزم نیکو بنشانند و جمع را بر او سوگند کرد تا
 او را نگاه میدادند و خلفش میگردیدند و با طابع احسان را کرام میگردید
 و سکنه حضرت بقاء الدوله بن معتز الدوله را بخواست و در روز کار آمد
 عینا سپان و وفوق گرفت و فاد در سنه اثنین و عشرين و اربعه تا ماند و
 و فاد و معلوم نسبت **الفاجیه القادر** روز پنجمین هجرت ذی القعدة سنه
 و نهمین و ثمانه از ماورد بناد و در ذی الحجه سنه اثنین و عشرين فاد
 با و بخت گرفتند فامانافا منل و صلی ای خلفا بود و بواسطه فقر دولت
 عینا سپان زنده شد و قوه گرفتند و در روز کار او دولت بوجهیان انفرادی با
 دولت سلجوقی ظاهر گشت و فتنه بناسیری بغداد در ایام او بود **شرح فتنه**
بناسیری ابو الخوارزمی بناسیری نوکی بود از امرای بغداد و شجاع و جلال داشت
 و صلوات و شرف ابوت داشت و فامانافا و نویری بود که او را بناسیری **کشتند**
 میان بناسیری میوز پر و مشت فامانافا شد و هر روز زبانه میکت و کار بیچاره
 کشید که بناسیری از دار الخلافه منقطع شد و بجا برودن رفت و بسیار **بها**

برخواست

بسوخت و بسیار کس را دست برد و همه افغانی کرد که نشان طلایه **ایچیان**
 باشد فامانافا کس منفر شد او را اسائه از منگند و سکن منفر بود و او را استغول
 منکر کرد تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر بگرفت
 و در عراق و خود نشان او را بر منابر دعا میگردیدند فامانافا چون کار او را در
 دید نامه به سلطان طغرلیک سلجوقی بنوشت و از صورت حال اعلام داد
 و التماس کرد که بغداد را بد طغرلیک بجا بیاورد و نواحی نوشت و بر موجب فتنه
 روی بغداد نهاده و آوازه فاد در او را فناد و کار بناسیری سستی گرفت
 اعیان او بنیل و حج از او منقطع میشدند و از بنامه سلطان طغرلیک بغداد
 رسید در سنه سبع و اربعین و اربعه بناسیری بیجلی از فرات بگرفت و با
 آنچه مانده بود در عقب او بگذاشتند و بگذاشتند و بگذاشتند و بگذاشتند
 و احوال نبود و مستقر او را بمال بسیار مد کرد و در جنبه شام را با او داد و چون
 طغرلیک بغداد آمد در خطبه بغدادی که خلیفه او را بسلطنه ذکر کرد **بغداد**
 ایام طغرلیک نام ملک رحیم بن مهضام الدوله بر نند که از ملول بود و با **نما**
 بود و از سلطان درخواست تا او را از بغداد و در حمانه بخوبی بگردد طغرلیک
 قبول کرد بعد از آن بیک در روز فرمود تا ملک رحیم را بگرفتند و او را
 کردند و نام بوجهیان از خطبه بنیادخت و فاد نگاه باز و دستال سلجوقی **نما**
 گرفت و بوجهیان بکلی منقطع شدند سجانه لایزول ملکه و در سنه ستمین **بغداد**

سلطان طغرل بیک را خبر آوردند که برادر مادری او ابراهیم بن الطاغی مشک
سلطان بالنگرا از بغداد بیرون آمد رفت و روی بدفع برادر آورد و باز
اضطراب در بغداد افتاد و اخبار ^{رسید} که بنا سری بالنگر عظیم از ترک
و عربی و سلسله جماعتی عقلا با فایم گفتند مصلحت است که امیر المؤمنین ^{بعضی}
از اطراف حصین بختن نماید تا فتنه بسا سری من شویم و فایم را نیز همین
مصلحت نمود اما فتنه رفت و وطن بر او صعب بود و بر خدای توکل کرد و از
بیرون رفت و خبر محقق شد که بنا سری با بنا رسید با بن سب بغداد
پریشان شد و خطیب روز آدینه جمیع مضمون پنا آمد و در این اضطراب و
تویش بسا سری بریند و قریش بن بدلان با جماعتی از عرب و اهل بیت
مفسرین ظاهر بالنگر گما او بودند لکن خلیفه آن بغداد بیرون رفت و پیشا
هر دو لشکرها عظیم رفت و پیش از رسد مال و سلاح بسیار لشکر جمع
کرد اما هیچ نایب نداد و بنا سری غالب شد طینا اهل قلا بکنت و پیش از رسد
در بار الخلاله که بخت و لشکر بنا سری همه با نازهای بغداد را سوختند و طو
خارن کردند و فایم برود بیخبر پویشید و طوار شد و شمشیر کشید و جماعتی از
با او بودند و همه با بیاع دار الخلیفه بیرون آمدند لکن کز کان و سر پویشید کان
و مضمون ابر سر نیزه کردند و فایم پنا ده شد و با و پیش از رسد ^{فصل} بر منظری
اتفاقا و پیش از رسد انظر بر قریش بن بدلان افتاد و او را از داد و گفتند ^{علم}

الدین

الدین امیر المؤمنین از تو بر نفس و مال و حرم و اصحاب و اتباع زینهار میزند
قریش گفت خدایا و صلا زینهار داده است و من بر نفس خویش شرط کردم که
مسأله است بگویم و کلاه از تو بر غامه بیرون کشیدم و بران منظر انداخته است
امان فایم و رئیس الروسا شاد شد و در بار الخلاله بکشدند و خلیفه ^{بزرگ}
آمد قریش در پیش و چند نوبت در پیش میوسند چون بنا سری از امان داد
قریش حمله را آگاه شد کس پیش او فرستاد که نه ماه هر دو با هم سوختند خورده
که هر چه بکنیم با اتفاق کنیم تو فرستاد من ایشان امان دادی قریش گفت
من از قراری که میان ما رفت است عدل نکردم تو بر سر مسلمه را یعنی پیش از رسد
بکبر و من خلیفه را بکبر بسا سری با بن معنی را خنثی شد و پیش از رسد را بکبر
و پیش از رسد بسا سری برزند و چون بکبر را بدیدند بسا سری گفتند حیا بدم ^{الدین}
مصلحت الامم بخیر یا ایلا میدار العباد در پیش از رسد کفنا بها الامیر مملکت
فایم بسا سری گفت تو صاحب علی طرا اهل بن و عدالت چون مالک شد
اسماح نکو گوی خانها مرا بسوختی و اموال را غارت کردی و من هم مرا برده ^{کوفتی}
من چگونه عفو کنم که دردی ترکم لشکر و صاحب شمشیر پیش از رسد و امان ^{سایر}
با انواع عذاب کردند و خانهای خلق بر او چو شمشیر انداختند و بر شمشیر انداختند
پوست کادی در او درختند چنانکه سر و پاها کاپر او بود و بعد از این همه ^{فصل}
دو کلاه همین در جملش انداختند و صلب کردند تا ببرد و بسا سری ^{بغداد}

حکم کرد و فایم بجهت فریض بن بدلهذا لجا آوردند و در لاجش مخفی گشت
اسفند در می حادث و مردم بغداد بنام ملک مصر خطبه کردند و فریض
فایم را صاحب حدیث بخاروش عقیلی سپرد تا او را در هر وجهی نشانند و
فرستاد و دنیا سهری بجهت مقننه و نغیبه و اکا بر علویان و عباسیان داد
ملک مصر بستند و سلطان طغرل بیگ چون بلشکر برادر سرتیج برادیشان
پافت و برادر را بگرفت و کس بر فریض بدین فرستاد و با و در کار فایم
غایب کرد فایم بر خورشید برادر سلطان را در سخاچ آورده بود سلطان در خواست
درخواست تا آنکه خورشید را بر سرتیج فرستاد در جواب گفت ایضا و افسد هم را
تخلیط پس سله بود یعنی در پیش از ساء و پیغام داد که اگر سلطان بغداد
آید بنا سهری در حال فایم حلیقه را بگشت و فرستاد در پی پیام آنکه هر
خلیفه که بنام زاده سلطان بود بنا معتمدان پیش سلطان فرستاد و سلطان
بطریق آمد و فریض شام کو بخت و بسا سهری اهل عینال و اقبال خویش
بواسطه فرستاد و خویشین که بخت سلطان طغرل بیگ اسبان و اسنان با
انقال و احوال بسیار بجهت فرستاد و خلیفه را ببعد ادخواند و چون خلیفه
نزولت بعبدالر سهد سلطان استقبالی کرد و بوقت ملاقات پیاده شد
و خلیفه را ببین فایم در بغداد آورد و از آنجا بسبب محاربت برادر خلیفه عدل
خواست و آنکه با لشکر بجانب واسط روان شد و بیعتن بنی اسیرها در کرد

واسط

واسط روان شد بیعتن بنی اسیر و در راه واسط با و رسید و میان ایشان
حرب شد افسان و طاقت نظر سلطان بود دنیا سهری را بگرفتند و بگشت
و سر او بغداد فرستاد تا در بازارها بگردانند و فایم در سینه سپردن
وفات یافت **اول و زین فایم و سپس الروساء** بود نام و شبش چنین است
علی بن حسین بن محمد بن عمل المعروف بابن سله مردی بود منشد بن و عصف
و عالم و با وفار و هبیت و چون وزارت یافت ندیدهای بیکو کرد اما
عاقبتش چنان بود که گفتند **ابن حمیرا** او خزانة ولد ابو نصر محمد بن
جبار است از عقلا و دهاته روزگار در سمدان حال نجابت در ولش بود اما
بند بیج کار او نرئی کرد تا روزی در خانه نشسته بود خاله شوئی پیش آمد
و بکنج چند داشت در خاله شستن با فند بود این جباران نکیها بسردن پانزده
بیش بود چون بشت و جلال داد یکی از بکنها با فون سنج بود در تمامش خوی
و دیگری فنیروزه خاص هر یکی را در آنکتر روز نشانند و بدان نفال کرد
و بعد از آن اتفاق افتاد که بر سالش پیش سلطان روم رفت و آن هر
آنکتر هدیه بسطان داد سلطان روم او را بیست هزار دینار فرستاد
و اصل ثروت و ثواب نگرئی از اینجا بود از رسالت باز گشت هم چنان در چند
مات نقل میگردد نام صاحب دینار بگورن مرغان بیوست و مدتی خدمت او کرد
و از خدمت او مواد و ثنوی بسیار بدست آورد و همت بر زبان خلیفاه مفضو

کردانند و در دست ایشان فایم رسول فرستاد و مالی بزرگ کرد فایم بکنی از آنکا
 دولت خویش پیش مرغان فرستاد بدبا و بکو و غیره فایم آن بود که رسول
 سیرا این جمیع جمع شود و کار و زادت با و مقرر کرد اند چون رسول رسید
 و با هم بنشینند و سخن کرد بود با هم از طریق بگفتند این جمیع مردم را مقیم
 و چون رسول خلیفه خویش است از کرد و خرد و له این جمیع مردم بدو ع با او
 بیرون آمد و بنجد رفت چون نزدیک بغداد رسید فایم جمعی از ازان کان
 دولت با سفیال او فرستاد و چون در آمد و بدست بوس خلیفه و شرف شد
 همانا عت خلیفه جلعت وزارت در او پیشانید و مهمات مالک با او
 کرد و ابدان مهم فایم نمود و آن منصب و نفع عظیم را و نیز کان خراف
 و اطراف همه سر از طاعت او را خلیفه کرد و انبیا بودند و عیبا آورده و از
 انفا فارغ شده بدینسان جماعت دوستان او بودند نامه نوشت و هر را انبیا
 خلیفه خوانند هر جا بخت کردند و در جماعت آمدند و بعد از ان مینان او
 نظام الملک وزیر سلطان طغرل بیگ که در وقت فاعند و چون ماه آن
 که دولت منقطع گشت فایم دیگر باره او را وزارت داد و در این روز این ^{تغییر}
 شاعر این ابیات در عهدت امارة وزارت انشا کرد

قد جمع الحق لعیضا به و این انشای دولت او می باشد
 ما کنا الا السیف سلیمه ثم اعادته الخ و را به

و غیر

و غیرالدوله از این جمیع مردمی شکوهرت و پسندیده طریفست بود و خاص
 و عام او داد و ستد پیدا شدند و چون بار دیگر وزارت خلیفه یافت مردم
 بغایت شاد شدند تا حدی که مردمی سفایک سرکاو داشت که آب پخت
 آنکا و کشیدی از شادی وزارت فخرالدوله آن کار و افرایان کرد و گو
 او را بصدقه داد و اخیال با وزیر بگفتند آن سفاد با بطلید و اشرف و بکو
 بخشید و مبلغ زر سرخ چنانکه سفانوان کشت و چون فایم مردم و این
 جمیع وزیر بود بیعت مردم از برای مقصدی بر فایم بستند و پانزده سال
 و یکماه وزارت فایم و مقصدی کرد در سنه ثلاث و ثمانین و اربعه هجری
 یافت و چون دولت سلجوقی را آغاز در روزگار فایم دست حقان بود که
 حال این دولت در چنین احوال فایم در گفته شد ولیکن آنچه گفته شد این
 موضع ذکر میکنیم دولت سلجوقیان این دولت از دلهای بزرگت آن چون
 ظاهر شد لشکرهای ایشان در مالک منتشر شدند و برضا بر اسلام
 در شرق و غرب و بحر و بر و کوه و هامون خطبه بنام ملولان این خطبه
 دولت کردند و القاب ایشان بر سر گذارند و در بیان بزرگی و اصول و ^{شعب}
 این دولت عظیم شد و بر خلفای عظام ایستادند بروحی که تغلب ایشان کم آن
 تغلب بویپیان نبود و فرزانهای ایشان را در حضرت خلفا بخوانند
 و بدان کار کردند و سلطان سخر از برای سفیالدوله اسدی مکتوبی ^{گشت}

آمد و روی بلاد اسلام نهاد و از برای آنکه ناسلمانان از او شتر نشوند
افزایش و بصورت رسد و مسلمانان شتر را به خویش راه دهند مسلمان شد
و در بلاد اسلام نزول کرد و هر چه در آن نزدیکی ترکان بودند بجز ایشان
میرفت و غارت میناورد و آنرا که میبخت و پادشاه ترکستان بر شهرها
که بوی ایشان نزدیک بود شجاعی مقرر داشت که از ایشان در اوقات معتین است
گویی سلجوقی آن خراج راضع کرد و نویسد اذان شهرها براند و چون عمر او
سال رسید بر دیلم رفت و در بغداد و عربت و شوکت بزرگ شدند و بر شهرها
که با ایشان نزدیک بود ستون کشیدند و روز بروز کار ایشان بالا بگرفت
روفق و حشمت نهادند و بلاد اسلام را بنید و پیش در تصرفی آوردند
تا ما و زاء الفهر و خراسان و عراق عجم گم کردند و فایم خلیفه در قیصرستان
طغرلبک استغاث نمود و در ایباده خواند و او خلیفه را مدد داد و اعلای
معه و کرد و در عراق شروع نمود و قدامت و امثال عبدالرحمن در خضر خلیفه
تافتد شد و بعد از آن خطاب با سلطان بود و سگ در دم و در بنام و لقب
شد و این اول سلطنت است که ایشان را در بغداد با حضور خلیفه و میرکش چون
حق بخواست که روزگار ایشان خوش بود دولت خلیفه مستبد و خصمان
غالب میگشتند تا در ایام ناصر ملوک خلیفه و سلطنت ایشان انقضای یافت
صفت وزارت و بعد از آن روزگار ایشان داد که کنیم

چنانکه

چنانکه وزراء دولت بوی را که بنام **کتاب ابو الفتح زاری** او اولین
وزیر او اولین سلطان است از سلجوقیان و هو ابو طالب محمد طغرلبک بن
سلجوق و در میان کار در صفهان خدمت علاء الدوله بزرگوار میگرد
صاحب صفهان و بعد از او ملازمش پسرش فرامرز نمود و فرامرز او را بر
پیش سلطان طغرلبک فرستاد طغرلبک چون او را دید بدیدند بد و غیر
تا ملازم در راه باشد و او نیز رعیت نمود طغرلبک او را خلعت داد و وزیر
با و تقوی نمود چون فرامرز بنشیند و بفرمود تا سراسری ابو الفتح را غا
کردند و املا را او تصدیق گرفت و بعد از مدتی طغرلبک صفهان را احضار داد
و فرامرز را بنیاد بود و میان ایشان کار در صلح انجامید باین قرار که فرامرز صد
هزار دینار طغرلبک دهد چون این مصالحه مقرر شد طغرلبک طغرلبک
رفت و کجا ابو الفتح و با صفهان فرستاد اتمال را از فرامرز بقصر کرده
در عقب طغرلبک روان شد چون طغرلبک رسید و مال طغرلبک
طغرلبک را بغایت خوش آمد گفت او مردی است که اگر این
بشدی و بعضی از فلاح تعیین کردی نل بهر حصول آن دستور بوی
و ابو الفتح چون مال تسلیم کرد و از خدمت استعفا خواست و سلطان او را
اجازه داد از اینها بش او کالیان بوی بپر رفت و بوزارت رسید و بسیار
نگار شد که ابو الفتح او را معزول کرد و بگرفت و این حال مرستیان سده است

وثلثین واریعاه بود **عمیدالملک کندی** کینه او بوضو است و نام **زینب**
 محمد بن محمد بن منصور کندی خراجی و خراجیان ثومی انداز می شیبان که
 هرات فرآمدند و عمیدالملک بنیسا بوریست و کند در دهی است از همجا
 بنیسا بور که مولد عمیدالملک بوده است در سنه خمس عشره واریعاه در
 اول کار بعلم فقه مشغول بود بعد از آن معجبت **انق** ابو محمد شافعی افتاد
 و او را مزارعت و اموال بنیسا بود بنیسا شیع خویش او داد و چون مدتی
 برآمد بنیسا بن خویش در درگاه سلطان طغرل بیگ باو تقوی نهی کرد سلطان
 چون او را بدید بپسندید و اول کار که سلطان او را فرمود آنها اختیار
 بعد از آن حکومت خوارزم را بر او مقرر کرد چون خوارزم رفت بر سلطان
 عاجی شد و سلطان بر او ظفر یافت و بفرمود تا او را حسی کردند و بپوری
 دوست او بود بنیسا در دهی بضا و نظر کرد

یا لواعی السلطان هند بعبه **سمه العیون** و کان فرما سنانا
 فلک سکوا فالان را بخول **لما خدا عن انبیه عا حلا**
 و الفحل با بفسان بیتی بعضی **انق** لدن لک جدها ساسلا

و گویند چون سلطان طغرل بیگ عمیدالملک را حسی کرد تمام او را کف
 لجه من بد که نور الحسی کردم عمیدالملک با آنکه در انحال بود طرافت فرو
 نکنداشت کف در مملکت خویش ذکر می و در خیمه داشتیم خیمه ها را قطع کردیم

ذکرمانند است از اسنان و حجه عبا خویش بر که ایشان را یکا را بدی تمام است
 که او را بخراند ترکان مانع شدند و صحن بسلطان رسید بخند بد و بر او رحمت
 آورد و بفرمود تا او را مدد او کردند تا درست شد و **عمیدالملک** در پ و فاضل
 و عاقل و زبیر که در کرم بود و نفسی بن زنده و همی بلند داشت سلطان و زلفت
 خویش بد و داد و او بدان نسبت شایعی تمام نمود و سعی با کوی کرد و روزگار و زود
 او خوشترین روزگارهای و زاده بود و هشت سال و هشت ماه و هشت روز زاده
 کرد و گویند سلطان طغرل بیگ عمیدالملک را بر سارک فرستاد پیش فایم بملقب
 تا دختر او را بخر سلطان خطبه کند و باو گفت که اگر خایه اشاع نماید تو با او
 از این بیوند جاره نیست چون عمیدالملک بخند من خلیفه رفت از خایه طغرل
 و چنین بپوشید و کف سلطان عرض بند که می پستاند و بگوید که بپن دولت
 امیرالمؤمنین و انعام سانیغ او همه امپله ها رسیدم و عتقا هیچ از و ندارم چرا
 با بن حضرت متصل شوم و در سلک بطلان بن خاندان میار با نظر اط با هم با هم این
 بیچاره کاره بود عمیدالملک را کف **مناکل** با بتمتوا امر بدیه کیم **عمیدالملک**
 سبیل گفت **مخیر** الزیاح بما لا شتمتی السن **خر** بر انعمه ابو الحسن بن هلال
 گفت که من تعلیم از وفات پدرم پیش عهد الملک رفتم مرا اکرام فرمود و بر پد
 ترجم کرد و خالی بی برسد و مرا سبیل داد و ساخت زر و اقطاعی که پدرم داشت
 و از زمانا با ذکر فخر بودند من با زداد و **عمیدالملک** را بیست و پنج عظیم بود

بودن روزی برهانه او نشسته بودم زنی بگفت و سیدی پوزا و زاق
و کوار پس و کاغذ کهنها با او بود و میفرمخت آنرا از او باند که چیزی خریدم
و چون از او و اولادش نفیض کردم و در آن میان رفتی باهتیم چهل و دو خط
ابو علی مقله مشتمل بر اخبار و اشعار و لطایف کلمات آن دفتر بوداشتم و ازینجا
باب المراتب بجا درجله آمدم نادری گشتی ششم و بر سر عبد الملک بگذاشتم
چشم او برین افتاد و من از او فاضل بودم خلاصی بزرگ را پیش من فرساده را
طلبید پیش او رفتم و مرا طلبید پیش او رفتم و شرایط خدمت بجای آوردم
و بنشتم گفتن دفتر کردن را من میگردیدم چه چیز است گفتم عروس است بیک
روی در لباسی مناسبه و پوشانم و بند کدام گفت این چنین عروس که
نومسکونی بجای من خوشتر باشد دفتر از آن سبب بیرون آوردم و بیوسپه ^{میش} ^{مخدر}
نهادم چون بدید و ناممل که نغایت نیست بدو و اشخواست و مفاسد گوی
مرا بود تمامش فریغ فرمود من گفتم ای خداوند چرا در ذات دایم در دست کلیم
توفیق بر عادت دیگر و زود گشتا کرد و او همیشه پیش من نماند ^{سلطان} باشد
چندان ملک نماند که ایشان مرغی را بشاید و گویند عبد الملک از فاضل
القضاة الدامغانی درخواست کرد و فلان ابو القاسم عبد الواحد بن برهان با
کرد معلوم نمود بیک انواع ارب و علم و کلام و فقه بکار همان بود بدین
فرستاد فاضل عبد الواحد را پیش عبد الملک فرستاد چون رفتی با هم ^{دین} ^{مخا}

کردن

معاورت کردند عبد الملک را سخن و خوش آمد حبه او مال حواله کرد عبد
الواحد قبول نکرد و بران باز داد عبد الملک بخواست که بران برهان هتی دست
از پیش او برد و مصحفی بخط ابن الجوابکاتب و عصفای با و داد ابن برهان هر دو را
بشد و بیرون آمد و از آنجا پیش ابن الولید سکیم رفت و ابن الولید در آن روز ^{کلید}
مفصلی مشکلیان بود ابن برهان گفت پیش عبد الملک بودم و میان ما سخنها
رفت و مصحف و عصا بدو نمود ابن الولید گفت تو قرآن با داری و عصا
در دست تو هست چیزی که محل شهمه باشد چرا قبول کردی ابن برهان عبد
بیرون آمد و پیش فاضل القضاة ابو عبد الله دامغانی رفت و گفتنهای القضاة
تزدیک بود که هلاک شود اگر ابن الولید ننبه نکردی و آنکه پس از من ^{چگون}
است و مصحف و عصا را بفاضل سپرد و فاضل عبد الملک داد و گویند چون عبد
الملک با سلطان طغرل بیک بیفکاد رسیده خواست که از آن اولاد کبکد او را ^{فضل}
و ادب و حسن مناد موق باشد ملازم او شود او را گفتند عبد الملک عبد الملک عبد الملک
و شرف الدین ابن ابوب و زبیر جوانان اهل و فاضل عبد الملک عبد الملک عبد الملک عبد الملک
و پسندید و هر یک را در زبیر و طعام و عجمان را با آن داد و فرمود که ملازم او باشد
هرگاه که از اشغال دیوانی فانی شلی ایشان را بخواند و بخاورت و مناد
ایشان شناسد یا فنی مدتی در خدمت او بوزند و در سگاه بیکو حاصل کند
هم از خاصه عبد الملک و هم از عرض قضایا اصحاب و خاجات و ایشان را برادر

بود بر روی بود که او را سعد لامته گفتندی در حسن خط و علم و ادب
برادر از خود بیشتر بود و بیغایت در پیش و فرمانده روزی پیش برادر
گفت شما آنکه سخی فنام لری من میدانید و حقیقتم نشان دور در بد لب
این وزیر یعنی و افرا ده است که مرا مدعی کنید ثواب باشد و من شاکیا
ایشان گفتند ما را اجمال این نیست گفتا اگر توانید که حال مرا بخدمت وزیر
عرضه دارید محتمل است که در حق من انعامی فرمائید و حال من با این بخت
ایشان گفتند ما شرم داریم که با وزیر گوئیم که ما را برادر است و پیش
که آنکه مرید ما پیش او نصیحا کرد سعد لامته از پیش برادر این نویسد
آمد و بخط خویش قصه بوزیر نوشت و حال بجز فنام لری خویش نبود
بله چنانکه وزیر آمد و انتظار آمدنا و بگری چون عمداً الملك از بد چون بان
گشت برخوانت و سلام کرد و قصه بداد وزیر چون نامه بکشاد و اصل کرد
خط و هم عملت را محبت پس بسیار که چون نام پدرش می گفت این نام پدرش
ما است و خویش ایشان با انعاما نام پدرش و چون نام پدر ایشان یکی است
او گفت ایچدا و ندین برادر پدری ایشانم عمداً الملك گفت تو هم ایچدا
آگاه که در سر لری رفت و او را بخواهد و گفت حق برادر ایشان با این فضل
و هنر و در این ملامت نه تو پیش من آمدی و برادرانت ذکر تو کردند ایچدا
گویند است سعد لامته گفت من از هجبت وزیر و ثبات حوال خویش خود

این مریدند پدرم که کنشاهی کردی و از برادران درخواست کردم نام از
که خداوند در حق ایشان مفسر باشد مناعتی کند با در خدمت خداوند
خال من عرض دادند ایشان جوابی گفتند که من از انعاما شدم و بخیلان
خان ایشان بیرون آمدم و ناچار ^{مردم} مجال عرض داشتم و وزیر در حال و در
و خامه و چهار یا تا فرمود گفت بعد از این ملازم ما باش و جواب دادند
تا سعد لامته در هیچ حال بر درگاه باز نداد و برادران و او بعد از این
راه ندهند و او را گفتا اگر خواهی مصاحبت ما باش اگر خواهی نه
خال چنانکه در فریوانی بود کرده شود و باز کردی او گفت ما آرزو است
که ملازم بندگی وزیر باشم و هیچ حال مفارقت نکنم عمداً الملك را
مستقر از خوش آمد و انشاء الله عریب و فرمود سعد لامته مدعی ^{حضر}
و سفر ملازمت نمود و بانند رفتاری دستکاری بنویس حاصل کرد و از آنکه
معبر شد شیخ عمداً الملك او را بخواند و گفت تو بیان سبب ملازمت ما
که از ما اجازت منعت کنی و بعد از مدافع مضرش ^{مضرش} می بینم که سلطان این
کرد اینداند و شایان آگاه با من بطبیق کنند و برادران زخمی رسید و
مضرش صیحت ما پیش از منعت باشد و من هرگز و ملازم رای من است که
فرا از پیش من بروی و با جماعتی تعلق سازی که در حق من قصد میکند
و مفارقت با ظهار و سانی و شایان که کلاه بدم کنی هم اعتقاد که

از نوبان سبب ضروری منافع شود و نقصان من این باطنی و اگر خواهد
 که نود در لشکرگاه مقام کفی عذر می بگوئی و بغداد در وی نگاه گفت
 بنودارم بنحو اهر که در آن سعی نمائی و رفته هرگز به من داد و گفت چون
 بغداد در سی بعید از روزی چند بجزله می ییدی روی و ابوالاعزیز ^{بن}
 بن خزیل را به بنی و سلام من برسانی و این رفته هم چنین خنوم باقی
 سعد لامه هر چه عبدالمملک فرموده بود تمام بجای آورد و هم در آن
 چند روز عبدالمملک کشته شد سعد لامه کشته چون من بغداد رفت
 بعد از دو سه روز عزم و پیش کشم و چون بر سپدم رفته برساندم و پیش
 رفته را بکشود و چون بر مضمونان واقف گشت بسیار کردیش و بر عبد
 المملک رحم کرد و او را یوفاداری و حسن عهد استود و با من گفت بسیار
 کرده ای و رفته هر چه نوشد است کفتم لا والله العظیمم و رفته هر چه بمن داد
 و فرمود که بخندم تو رسام فرمود بر این رفته نوشد که عهد ^{دست}
 نند هر کس نگاه دارد تا مرگت و خربستان که عهد دو سه مرتبه داده
 خلفان او نگاه دارند و پس از من پرسید که و نیز تو را چه میداد کفتم ^{بند}
 و چندین پیش از آن اضعاف کرد و ایند و من پیش او مقام کردم تا نگاه ^{بند}
 کرد بحم الله الکرام و این ویدیش شعر عبدالمملک است
 الموت و لکنی از اظلمت فصولی المجد سخل المشرق

دبا

دباست باض من و اسی و سنا ^{بها} ^{به} ^{که} و رفته و اخشی این قدر

شرح کشتن عبدالمملک چون خواججه ^{ننگ} المملک جلوسی رحمة الله و محمد ^{مست}
 سلطان عضدالدوله البارسلان ابو شجاع محمد بن داوود بن مکیان بن
 بن سلجوق بیامد و البارسلان با پدر عم او قتلش بن سر ایشل حرید ^{ننگ}
 و قتلش کشته شد و سلطنت بر البارسلان مقرر گشت نظام المملک
 عبدالمملک و اباجندان شتمت و محاببت و مال و عظمت بدید سلطنت
 بر آن داشت که عبدالمملک از پیش بر یکدیگر سلطان بفرمود تا عبدالمملک را
 بکشند و بمر و آورند و بعد از مدتی در قلع بفرستاد تا او را بکشند
 غلامان پیش عبدالمملک رفتند و او در رتیب بود حکم سلطان برسانیدند
 و او را از ایشان چندان مهلت خواست که غسل کرد و نماز گذارد و وصیت ^{ننگ}
 آورد و چون فارغ گشت او را بکشند و سر او بگرمان بردند پیش سلطان
 و قش را در کرباسی بچیدند که وفا به بردن تمام بود و عبدالمملکان
 حلقه فایم بود و در کتف روغن کردند و بلخزوی در بعضی قتل او فصد ^{کشته}

در مدایح البارسلان و اینها بیانی از اینها است

لعمریه یا سلطان باخبر بالک ^{بند} اذل و فاب العجم و استعد العریا
 نضوت عبدالمملک من کبریا ^{بند} و اولعت فی اولجه الصام ^{بند}
 و عمت اذناه و اعلى محله ^{بند} و نواه من ملکه کفنا و حبا ^{بند}

فقیر کل مولیٰ منک ما خرجتہ
فقولہ اللہ بنا و خولتہ العقبہ

خواجہ نظام الملک ابو الحسن علی بن ابی طالب عبادی از نام ابن وزیر بخواجه
خواجہم کرد زیرا که خواجگی جهان با سخفان داشت و تاجمان بود و در
اسلام مثل او وزیر نیامد و در روزان بنه است با نوز هم ذی الفکره
سه ثمان و در عجمه بنوفان طوس پدرش خدمت کرد و اما حاصل خدمت
بخروج او و فاکوردی نمیکرد و خواجہ بیوسه صحبت با اهل علم و صلح
داشتی در باره سالکی قرآن یاد گرفت و بفکر امام اعظم شافعی رفت
مغول شد بعد از آن بغیرت رفت و با نویندگان دیوان در او میخند
در فون ادبهاه کشت و مدتی با ابن شانان عجمی بلخ میبود و کتابت میکرد
و این شانان هر چند مدت با خواجه کشتی ای حسن نویر شدی و هر چه ^{داشتی}
از او شنیدی و او را کشتی نو کاوی ثورانی بر او شد چون ابن حرکت خبش
عجمی بلخ مکور شد از خنده شاور مول کشت و میرد کشتی و جعفری بلخ پادشاه
سلطان الیارسلان بخاور خواجہ پیش آوردت و حال خود با او بگفت
جعفری بلخ سخن گفتن او خوش آمد و بنور فرستی که ملوک پان اعتقاد
باشند اما در شنجاف و فیال در ناصیه مشاهده کرد و او را پیش پسر خود
از سلان فرستاد و مکوفی نوشت که با ادا کا نبه و مشهور مدی بر باشد بجا
پدر و عجمی بلخ کفر فرستاد بر و مطالب خواجہ سلطان نامه بنوشت که کا

بلخ کو میخند است و میخند مشاهده او فرمان باشد تا او را باز کرد تا بندگی کارها
بلخ مملکتی ماند و ای عالی بر نوز باشد سلطان الشاف نکر و کشت پیش
از سلان میناشد نو با او میناید گفت رسول بی معبود باز کشت و چون
سلطان الیارسلان در ملت تمکن شد و زارت بخواجه داد و در دست
و خمپن و در عجمه خواجہ در ظاهر و باطن محبت خیر و مؤثر عدل و کویم
نفس و هوادار علماء و سادات و صوفیان و زاهدان بود و زندگانی بخانه
و اشکارا در بر فانون شرع و بلخ حال بمشبهات نغاسخی الشاف نمیکرد
مکراتکه شرع بخوزانت کو بند خواجہ در راهم و زارت با سلطان از
چگونگی کشت و لاجرت کشتی با نمان همچون ده هزار در نهار بر والی نظام
نوشت او را کشتان همچون نا انطاکه سه ماه راهت ملحان را بجهت
نا انطاکه من معده باشد کشت داشت میگوید اما عرض من است که طول ^{کشت}
مملکت سلطان کنا بیکه ندانند معلوم کنند و این بر اول خود لشکر پان مان
کشتی با نان میخند و هم اینجا مال با پشان رسد و خواجہ را چندین بیره
بعقود زارت سلطنت کردند و بعضی زارت خلیفه بر سر شد و گویند
پار و مویا الملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت جمعی شاه بود حسن
سورث بکال داشت و خواجہ رختل بو القاسم بن رضوان را ببعلماد حجه
او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا ببعلماد فرستد و مصاهره ^{تمام} با

رسد چون روی پدر بدد و زمین بسوسید خواجها و اولاد تربت خویش
خوانند بیکباره زمین بسوسید خواجها و اولاد بکنار گرفت و رو و اولاد
داد و بیکر بست و کشتای در همین ساعت بغدا دروید و بیز فاضل مشغول

بسیار داد و اولاد کرد و بیرون رفت
اِنَّ رَبَّنَا حَمِيدٌ اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَعِيْذُ بِكَ كَانَ سَلَمٌ عَلٰى وَاَعْمٰ

چون فرزند الملک بیرون رفت خواجها بیکباره بیکر بست و با حاضران گفت
نجد که زندگانی بخالان و پیش ایشان زمین خوشتر است زیرا که بقال با ملکا
بدکان بد و شبانگاه بخانه خود در روزی که خدای بقره روزی کرده باشد
با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان و پیش جمع شوند و او بد بد را ایشان
خرم خوش دل باشد و این بسطت بخانه و سعادت نگاه این فرزندان را که این
سن رسد است چند بنویسند و در دیوار ام و عزیزین در محفل مشاف
اسفار و اولاد با خوار میکنند و در روز ششم منطلق سلطان و ممالک
و لشکر و حشم و غلام او است و با این کاشکی از دشمنان و حواریان این بودی
چون او فاتحین ممالک زندان باشد لذت عیش خویشی توانم یافت و بسندگی
خدای عزوجل که در وجود همدان آمده ام چگونه توانم پرداخت و شخصی حکایت
کرد که من در مجلس خواجها بودم در وقتیکه همراهم اطوار و ممالک در زمین بیست
و سلطان طبع اشاره او در محال نام از مرا فرجه سپاوردند مشتمل بر آنکه با

عربانان موشعیکه دو کوه بود چرا میگردند ناکاه مغزبان بسیار بزرگ مثل
لتره عقاب در میان آنکوه پریدند اسبان را از او پروبال ایشان شکر کردند
بیکباره مضطرب عظیم افتادند و با یاران ابی عظیم مروت و مضیق ملک کو در
بود اسبان تصادم بیکدیگر از آن بلندی در با افتادند و پیش عرف شدند
اندکی که از آب بیرون آمدند همه بادست و پای شکسته بود خواجها چون تا
بخوانند زمانی دراز نما موش شد بعد از آن بیکر بست که بستی سخت و از
مصلحتی کردند بر بیکر بازماند چنانکه حاضران عجب آمد که چنین و زبری
با این مقدار زبان چنان متفعل شد و تسلیم و تسکین او مشغول شدند و
از دیار بکرا عجا بود گفت در بار ما شخصی از آنکوه آسی بنیاب تنگ درشت
چنانکه هزار دینار میخریدند و او بیغیر و بخت و مضرب الدین مروان داغی
که با هزار دینار صنعتی نبر منضم گرداند و از آن سبب بخیزد نیز واضح شد و گفت
من فراق این اسب شوانم دید روزی امیر شهر سوار بود عجل رفتند با او گفتند
کاسب فلاکس سقا شدند و او بجهت آن بغایت دل تنگ است و هیچ مال نمی آید
امیر بفرمود نا اولیضو اندازد و هر چند که نسیه میگردند آن بخاره هیچ وجه
متلی نمیشد امیر کفشی فلان شاید که حق تعالی را از آن اسب از نوبلانی بر
توفیق تو آمدی دفع کرده باشد و مؤلفا فریاد گفت ای امیر مصیبت من محمد است
که هزار دینار می دادند بکوفتم هزار دینار باورد هید و ثوابت

شدن اسب را با شکر خوشدل آوردند و بجانده رفت روز دیگر چون
از خواب برخاست هر دو چشمش رفته بود این خبر با مبررسید گفت خدا
عزوجل ان بلا عمل را اسب از دفع مگر دام چون عوض او باورسید
بلا نازل شد خواجه قدس سره گفت جمع من بر نفس اسبان نیست و ان
ان محل ندارد که بدان غمناک شوم و بکسرم و اگر خود اضعافان باشد اما
من در این حال چیزی یاد آوردم که در این وقت بر من مستولی گشت و قوی از
غزنی می آیدم و بغير از سه دینار نداشتم چهار دینار دیگر وام کرد و اشقی
دینار بجز بدم و همان روز بمرح و من بغایت ندوهند که سلام در این وقت
ان حالتم یاد آمد که بجهت اسبی که بخت در دینار خریدم بودم تکامل شدم و
بفضل الله نعم بانصدا سبب نری تلف شد مرا من نقصانی نیامد از شای
انکه خشم مرا از ان حالت با بغالت رسانید که نری من مستولی شد و نوش را
خالد در کتاب نفقه المصدور آورده است که از لفظ خواجه شهیدم که گفت
در سبب حال را موکلان از معافی بقیانی بودند بر اسب لا غر سبک بغا
مخزون و مسموم با ایشان هر قتم ناکاه سواری پیش من آمد بر اسبی خوب
دشته و جماعت را در سخن کشید و در آن میان روی من کرد و گفت ان
با این اسب من عوض میکنی خواجه گفت ایچوان چه شود که برآید و وزده
استهزاء میکنی جوان گفت استهزاء میکنم و بچند مگو بگویم و در حال از

فرود

فرود آمد و زین بگردانید و مرا بر نشانند و بر نفس خواجه گفت سو حال
در ممالک جهان حکم کردم و هر کزان جواز آید بدم چند مدرسه
ساخت در اقطار ممالک بغداد و بصره و اصفهان و هرات و در اصفای
بلاد روم چنانکه در جوامع الحکماکان مرحوم سیدالدین محمد عوفی عجا
رحم الله علیه آورده است مسجد و ریاض ساخت و انرا وقتی تمام معین کرد
ولی بومناهندان ابواب لبر مضبوط و ماهول است و اما نظام بقیلا
مبارکت و بزکان پشاور از علماء اسلام مثل امام ابو اسبی شهرازی صاحب
کتاب تئیه و حجه الاسلام غزالی طوسی و راجح در کتبه اند و ساکن بود
و اکثر وفات از نظامیه فضلا با خطار ممالک روند و هیچ کس از طلبه در اینجا
ساکن نشود که حق بقا و راجحی از علم روزی نکند و گویند چون خواجه
از ساهتن نظامیه بغداد فارغ شدن خان ذی دار الکب شیخ ابو زکریا خطیب
بیزری داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این حکما
بواب مد رسه چنانکه رسم است خواجه مطالعه نوشت و حال شیخ ابو
زکریا بنی و خواجه گفت من هرگز این معنی باور نکند پس در شیخی از شهر خواجه
و متذکره دارد مد رسه آمد و بر نام دار الکب رفت و از رفتن فرود کرد
شیخ ابو زکریا بهما معامله معلوم مشغول بود خواجه هیچ نکفت و بجانده
رفت و با مداد رفت نظامیه بخوانست و مشاهرم و مباحثه شیخ ابو زکریا

مضاعف گردانید و برادها بفرستاد و موصل را گفت شیخ را از من خدمت
برسان و بگویند بخدای که من ندانستم که شیخ کجای است بسیار است و که
نزد بن پدر مشاهیر و میاومد و صافی بنوری شیخ ابو زکریا بدانست که خوا
بر حال او و وفوف با شماست در مجالس آشناد و توبه موعود کرد و دیگر
سراشرف جنبین نوزکان چه کرد باید کار و چون نظامه را مباحث معتمد
اداب و سعید احمد بن محمد بن بابا بورق صوفی بود مجواجه رسانیدند که در این
کار خباثت کرد و بسیار در غارت و تصرف نمود با بسعید بدانست که
و بسعید وقت و بار از کوشش پشیمان شد و بسعید امداد و پیشرو خواهر
و خد مشکر و گفت اشهاد نوازین مدبر رسد الو جلاله تع بنا فرمودی
هر که در آن کار خباثت کرد حساب را با خدای کنار نانو تو با پی و خابن
و زور و قیال از این بپایست بر خواهر گهشاند و من از آن مال نسبت که تو با
کردی با دیگری بلکه اندوه من بر زمانی است که فوف شد و نداد از آن
ممکن شود نه و من خواستم که این مدبر را بنای حکم باشد مانند بنای
منصور و پنهان ساز عضد الله چه شدیم که ایشان از برای این اجری است
کج میبختند و با من گفتند که تو چه عاقل را در امر منقوش صرف کردی و از آن
مبترسم که زو خراب شود و با آن خابن پیش ازین خطاب نکرد و نظامه که
بصره ناخت نزدیک کور زبیر عوام است و این نظامه از نظامه بعد از
شکو

تو زبیر کز بوده است و در آخر ایام مستصم خراب شد خوب و لجر و
دیگر آلات را بنفین بصره نقل کردند و مدبر و دیگر نشانند و نامش نظامه
نهادند و نظامه بکهنه را اکنون خدای آثار مانده است که در کلاش میکند بر علو
هت باقی کا فیل: انما المانی لکلی همه الباقی و گویند خواجه از سلطان
ملک شاه اجازه خواست تا بکعبه رود و فرزند را کند سلطان اجازه
داد و خواجه بفهم غم کرد و احوال و احوال را بجا بگریختند و بعد از کشیدند
و احوال لشکرگاه زند خواجه نیز یکدشت و باختر و آمدن کجا از فضلا احکامات
کرد که در آن حالت خجلت خواجه بر منم نزدیک خیمه یکی را بدیدم از درو
که بر چهره او سیمای اولیاء بود مرا گفت و زبیر را پیش من امانتی است لطف کن
و باور رسان و در صفت من داد من رقصه بسند م و بخلهش و زبیر رقصه در رقصه
و بنهادم خواجه عمران رقصه را تا اصل کرد و بزاری بگریست بن پشیمان شد
و با خود دریا گفتم کاشکی رقصه را ندادی چون از کوه ساکن شده مرا گفت
سلاح بن رقصه را پیش من از من بپوشانم اندام را بجهت منافتم باز گفتم
اعلام دادم خواجه رقصه را بمن داد و گفت بخوان چون مطالعه کردم در این
نوشته بود که پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو با آ
بگو که حج تو اینجا است بلکه چرا میروی نه من تو را گفتم که بدرگاه این نزل
باش و مطالبان با حجاجات بشان و در مانده کانا مشرفا بدرین خفا

ان عزم فتح كردن و بازگشت و با من كفت هر كه صاحب قهر را به پيش من
 آرد بعد از مدتي در پيش من بايد بدم و كنم و ديگر مشاقت و لغاوت است اگر
 رنجه شوي فلجيدت رسد لطيف باشد و كفتند او را پيش من مانتني بود
 با و رسا بدم و پيش من از من با و همچو كار نيتا التصريح بالنظام چون سلطان
 ملكناه و بعد از آمدن و خواجه نظام الملك با او بود در سر عثمان بن و
 اربعا و سالان بر درگاه خواجه انبوه شدند و او همچو كس را محروم نميكنند
 چون از بغداد بيايكنند بفرموده تا نوا و حساب مواهب و نياز كردند
 صد و چهل هزار دينار بر آمد و در نوبت و دم كه باز بغداد آمدند بفرموده
 تا سه هكتار سبزي و بستان و ارض كردند و عطاء معهود بفرموده
 ابو سعيد عمر بن ابي عامه و اعطاكرد بغداد و انجمله علماء و صلحاء بزرگان
 و بزرگان و تقوي اراسته پيش خواجه رفت و قضاي ايشان كه انرا نصيحه
 النظام نام نهاده بود خواستگار برادركند بعضي منع كردند خواجه ايشان را
 بجز فرموده پيش ابو سعيد كفت بگو آنچه بخواهي ابو سعيد كفت
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله مولانا الامام و صلى الله عليه و آله و سلم
 اشرف خنام و على الله الكلام و اضما به سرخ الظلام و السلام على صدر الامام
 و رضاه الامام من نبيه بالقبول و عزم عمله بالتحسين و جمع له بين الاخرة و الا
 معلوم باصداق الرضا ان اهل الرعيه من الاغنياء البرية تحضرون في

الفاسد

الفاسد الوافدان شافوا و اصلوه و وصلوه و ان شافوا حجوه و سمعوه
 لا تهم في ذلك متطوعون متبرعون فاما من توشح بولا به او توشح لبنا
 فليس بجبري في الفاسد الوافدان شاء و صلده و ان شاء فصله لان من هو
 على الخطية ايمر فهو على الحقيفة اجبر فله بالبحر و فله و اخذ منه فلم يبق له
 من نهاره ما يصرق فيه على اختياره و لا لان يجاور باهله و ذبا و لا يكت
 لان بطالع في كتاب و لا يقبل مخطئا و لا ياكل معكنا و لا لبس لشد
 امورهم و النظر في مصالحهم لان ذلك نقل و هذا واجب و نزل جميع المطوع
 خبر من نصيب بعض الواجبات ان كنت و زيرا لذل و لذل فالكامل لافتر
 اسلج لجلال الدوله بالاجرة الوافدة لتوب عنده في الدنيا و الاخرة
 اما في الدنيا ففي مصالح المسلمين و اهل الاخرة فانك سيجب عنه ربا و العا
 فانه سيقفه و يقول له ملكك الارض و فلان لك امور الخلق فماذا
 في اخذ العدل و اقامة الحق فلعله يقول لخيرت لذل و لذل سيجب ان امل امل
 و لئلا البلاد و قلده امور العباد و امره باقامة العدل و اقامة الحق و مكنه
 من السيف و العلم و بسطت بك في الدنيا و الدارين و سميت صدر الاسلام
 فوام الذين شمر الكفاة و هاهو فام في جملة الاولاد فيك باريط صنع
 في بلادك و عبادك اخص بك في ذلنا لوقتنا نقول بعم و لبت
 الباب و رفعت الخراب و الحجاب و بدلنا لخال و نبتنا لافضل

فرب من الخائف وقد نوبت من نيلها نكاحاً محجراً بل إن تقول القدر الأبواب
 الأبواب والنجاب والنجاب بعد كفى العاصم بريدوا على الوافد بقبل
 بالحزننا ابتأ ويرجع خائباً هذا كبرى أو شراً وان حاصراً معك في المكان هو
 إحدى عبدة الأوثان كانوا يمدونه فدفع بابهم سهل حجاب حتى قال له رسول
 تلياً لزم بها الملك لقد سهلت على عدوك والرسول اليك فقال الكري
 أنا المحصن من عدوك ويعدى وإنما أنصبت لفضائلنا وحقنا من الناس فإذ لم يصل
 إلى الرعية فحقى حلقه أو كيف ظلامه وهذا ما لجأ إليه عابدون هيب
 سمعه فقال المأخوذ في الدنيا من الجارية كثر في لصون مظلوم بنسب في
 ولا اسمه فإذ كان قد ذهب سمعي فما ذهب صبري فلبس كل صاحب له يلبس
 الاسم فإذ أبت عنده فأنصفت وانت باسلة لا الإسلام الحق يمدق المأثور وكفى
 من أعجزوا بالملك المسكلة فإن الله الذي تكاد السموات ينقطن منه وتسوق الأبد

وقر الجبال من خمسه

في وقت ما في الأخصاع أو طافح أو مفتح للباس
 أعصابهم في الشهوة حياهم نازحاً كهم شد بد الباس

يوم نظم فيه الشمس ويعظم فيه الكرب وتضلع فيه الفاك بحكم فيه الرتب
 الصغير في الكبر بدلا الملك والوزير وذلك يوم غير شهره من شهر يوم
 الظاهر على يد به ويقول الكافر بالتي كانت نرا يا يوم بد عونا إلى نار جهنم دعا يوم

يوم الروح والملئكة صفوا ذلك اليوم الأذنة ويوم الراحة ويوم الصاخة
 ويوم الطامة ويوم الحامة ويوم الواقعة ويوم العاصفة يوم لا ينحى مولد من
 شيا يوم تبدل الأرض يوم تبدل الإنسان وفيه الذكرى يوم تجل على بشرنا
 علمت من غير محضه وتروى احساننا إلى الرعية ظلالاً عليك ما سمعتنا الله تع
 خلق ارقى عطش الخلق بنجابين سبحانه في السماء بمطر العطل وسحابا في الارض
 بمطر الفضل والعدل فحباب السماء الغمام وسحاب الارض صدر الاسلام وقد
 كان سحاب السماء طامس فما هطل الانارة وامسك سحاب الارض من
 الانعام فما افضل كاعيننا متواذلة ودام الانسانك اللام الهلاك لكن الله
 لم ينجي الطللك في رضى نظام الملك فالسحاب فامطر وبطله وانظر للطاق
 من سحاب الارض ان يطر عدله وفضله افرغى سحاب الارض لنفسه مع الذي
 براه من سحاب السماء في امس ان بفالجا ذاك فجمع ولعرض هذا وضع كيف
 والله يعظم فلا كنه في الارض وملكه اذمة الايام والنقض يجمع له بين العبر اللطيف
 والعبرش الرغبند والمللك العبد والمالك والبيد والسطان الشديده
 بلغه ما يؤمل ويريد وهو في عهد نيل السلام ونية الاسلام وحضض الامام
 التو نيب على الامضال والبدل وانس على التوال والفضل وعينها بين
 الاحسان والعدل والمرء فإتجدل ابد وما لندرى نفس ما إذا نكب غدا فاشترى الظليل
 الغافق من الله نعم نفسك واعمر فترك كما عجزت فصر لك واتهز الفرصة ما دام

الذم يقبل امره ولا تقدر فما احد يقبل عدوك واعدائنا من قبلنا
 ملحاً دون الله غيرك
 ضريحاً بطراف البلاد قاروا احد اسواق الى المكاد بنيب
 فاصليها ذلك التي عودتهم اولا فاشهدهم الى من يلجوا
 وقد ثبت الامانة واهدت الضمير مع برائتي من التهمة فليس لي في الارض
 ضعة ولا قوة ولا بنية وبين احدكم ولا لانا من كل احد من اهل الشر والغب
 حامية واما السيد عيب لك الدعاء واسفيل لك الشاء وسعت بهما لخلد ذكره
 واجره وبقص له ولثلك بالخلد ولتتم لك بالزهد والله يتم على النوفق
 الصبر والسلام والافاظ ابن بصيرت كچه عذيب وسهل الغم است
 اما صليتها ملان دران ديها امنه كزيبك ابن بصيرت بلغته باوسى هم ^{شبه}
 نافعاً يدان غلته شود شيخ ابو سعد عبدان مجيد وصالوات وخدام خواجه
 مكيو يدا كوي ياميد عطايش بجا از نوان كوران امت رووان نوان كو ختري ^{شد}
 آكي بوا لسان كند و اكر خواهد باوا حشا كند و اكر خواهد نكند ديوا كراو
 دران كود انيك منطوع ومبهرع است طابخيار او راست لمانا كهي را كبرادى
 مضامح بالادو عباد باونقوبص كرده باشد وكنه اى حمان بدو داده در ^{سها}
 عوارف واهدا افواشل ختري ناسا چه او بصيرت نود و ريب كمر روز كار شو ^{دورا}
 فرخنده است وبعناه ان سنان بس نواند كرا و فاد خود را با ختري خود كرا ناند

ماضيا

باعتقال نواند داشت و نه مطالعركت وثلاوت قران مجيد واعكاف
 مناجد نواند كود ديوا كرا ابن افضل وروانا فاد است وغم خواركي نيد كرا
 واجب و توكده نوافل باجماع ام بهتر از ضاعت بعضوا واجب است ^{حقاً}
 اكر چه روز پراست لملج بقت اجبر است كرا لجلال الاله ملك شاه او اجرف
 تمام كرفداست در ديوا اجرف نيب است او كند و در دنيا مضامح ^{الذم}
 ودر اخر نواند اجابا و جواب كوي ديوا كرا حقه جلال الاله و در دنيا مضامح
 پش خود بدار در و با واضطاب كند كرا نوا پاد شاه روى زمين كرا نيدم
 وكرا خلق و بنو حواله كودم با نيدن كان من مكره او كوي بد خدا مى طافى كرا ن
 براى نديو كرا نيد كان تو پيرى مديو نوافل اختيار كودم و عمالك ربا و پيرى
 و فرمود نابا فاضل عدل و افاض حق مشغول باشد هم بقلم حك كند و هم ^{شبه}
 و سلاوت اسلام براومقرر كرا نيدم و انيك در حضرت نوا پاد شاه است نوا
 پيرى كرا بالاد و عباد توجه كرده است كرا نون سله اسلام برانديش كرا نون
 كدام جواب نواند باشد كرا كوي بد چون هم ممالك بمن افناد در خا نيكش ^{يد}
 و خجاب و خجاب برداشتم و يا ذواد و سوال احسان و افضل كودم با انك ^{يد}
 برايو اب بواب نيب كدم و نواب و خجاب معين كودم نابخنا لجان را عين ^{راه}
 ندهند و فاصد و فاد را تا كرا دانند و اميد هاى اميد و ازان بخيبت و حوسا
 مبدل كرا كرا نون خيران كرا عبدك او نوان بود در بروى خلاق بكار خا ^{يد}

و حجاب برداشت تا حدیکه رسول ملک روم با او گفت که با شاه دار و شغلا
تجودا شان کرده است و از ایشان احتراز میکنند کسی گفت حصین من عدا
و من در این منصب هم از آنم تلخا جانم روم بر او روم و مظلومان را فریاد بر سر می برد
در بندم و شک با روی گتم و مظلومان و بندگان خدای چگونگی توانم داد و پیا
هندستان که هم از نبت برستان بود هر دو گوش کرد و اندک عظیم
بر او مشوئی گفت یکی از برادران او را نشاید میکرد و گفت من از عمر بطلان جار صر
سمع محزون نستم اما از این که سخن مظلومان و محتلان اسماع نتوانم کرد
شک دلم پیش فرود نهد که راجا حق باشد جمله سرخ پوشد تا چون او را
ببند بدانند که با او کاری دارند تا او زندان بود هیچکس را با وجود این وظایف
جامه شرح بتوشید و صد اسلام از هر مملوک و حکام این مملکت سزاوار است
تا چون در هر صفت پیامت ناپسندم بعضی اظهار علی بیاد بر و بقول الکاف
بالینوکت ترا با و زنی که افتاب پیوه کرد و ولده درها پشاد باشد و خاک
پرو و نکار بود که کان از آن هبست پر شوند و پیران و بزکان خرف کردند
با در شاه و وزیر و بلبل و حقه را باشند احسانی که صد عالم با رعایا کرد باشد
از و ز سایه بر سر او اندازد و در آن موقوف با هبست شک بوم عبر علی الکافین
عبر پس و فضل و عدل دستگیر او شوند و پوشیدند که حقیقت از بر روی دفع
بندکان و ابرافریک است یکی مظهر بل وصال و دیگری مظهر فضل و عدل و

غلام

غلام است و روم مکارم صدر اسلام و چون غلام داد بر مطا و بل و طل تقصیری
نبت صدر اسلام را هم باید کرد و رافاضه و مضار عدل تلخبری نباشد و اسکا
کازا و معهود نبت شاهد و معاین نکرد چه بنیاد کرد و امام امسال مستقیم
هلا کشود اما چون حقیقت در زمان نظام الملک بندکان داد و مخالف هلاک
مخیر پسندد و پرو عواری غلام افاضه و مطا کرد و اگر امر و ز اباری نظام بنیاد
موجبیاد و در کند مسند ع نشیند و مکارم نفس و علوه است و که بحقیقت سخا
زمین است چگونگی پسندد که سخا سمان مطا را مطا کند و سخا بنیاد
در داد و دادار ممالک و متکاسل باشد و این معنی خود داد و هلام چگونگی صورت
بنیک که خور و عدل اسلام بر روی زمین حاکم گردانند و خلعت بقاء
او را بطرا طول عدل و باو مع امینت مطرف کند و او در مدینه التام و حضرت
امام اسلام باشد و مشارب عذیب مکارم خویش را بر کسی انصام کذا زد
دا و اسلام را که مرامت و مشرف امام است و بشمول فضل و عدل احق بلاد
اسلام بزبور مواه جعلی عطا با خویش نباید هیچ غافل باشد نبت است بلکه
اشخاص انسانی را مخلوق و روم محالست بر همان چیزی که بفعل انسانی که برایی
بدستار و بلکه گاه از عمارت قصر بعمارش بر پردازد و فریست که صفت تمام
التحاز لو ان ذائقی و است عقیبت نند و حقیقت شناسد که در چو این نصیحت
هر عذر که خواهد فرمود و هر متمک نابتست که بدان تمسک خواهد نمود

نامسوع و نامقبول است و زمانت گذاردم و بخت بجای اوددم و بخت
که در راه قهر بر این کلمات هیچ غرض نپا و نینسب و زمین و باغ و بوستان
ندادم و هیچ فریده را از اهل شرق و مغرب با من مگوفت و خصوصت نسبت
او هیچ خلق شکا بزند بلکه مطح نظر و مریح همت شکای این حضرت است
و استقامت این دولت و اسلام چون خواجده این نصیحت نشیند و لخواهش آمد
و هزار دینار بیخ ابوسعید فرستاد قبول نکرد و خواجده باز بر قرار نمود
مواهب عیال با بجز و کردانید و حجاب کسی مانع نکردند گویند خواجده ^{تعمیر}
بالاعتماد و مسلمان دل بود و غم اخوت پیش از غم دنیا بود است رفتی
گذاشت که محض فریبند در کیفیت نزل کافی او با بندگان خدای تعالی
علماء دین بر کان دین کواهی خود بران محض نویسند و ان حضرت را در خاله بخند
هر چند که این صورت کس نگورده است و در شریف مطهره مسطور و مل کور
اما بسبب کمال عنفاری خواجده این محض نویسند و هر کس از بزرگان دین ^{نیت}
سنگ خود بران نیت کردند امام ابو اسحق فرزند باری صاحب نیت
الله تعالی بالکرمه من نظامه بود و منقول و نظر احسان و انعام خواجده چون
این محض نویسند بر دند بران نوشته که حسن خبر انظار چون محض نویسند
بروند و خط ابو اسحق بدل بگرفت که هیچ کس از این بزرگان سخن راست چنان
نه نویسد که او نوشت و بعد از وفات خواجده در خواب بداند که خواجده کفنی که

حقتم برین بختید و رحمت کرد بسیار سخن راست که خواجده ابو اسحق نوشت
و خواجده مذهب امام اعظم شافعی رقم داشت و سلطان ملک شاه در اصغرها
مدربها کرد در محله کور چون خواستند که بنویسند که در این مد ^س
کدام طایفه باشند از سلطان این پسندند فرمود که چون من خفی مدیلم ما
این خبر از برای خدای تعالی سلخندام محوی و محظوظا و مخصوص کردن و ^{عطا}
منوع و محرر داشتند و حقی ندارد بنویسد که احتیاج هر دو امام در این
مدربها ثابت باشد علی التماوی و العادل و چون سلطان مذهب امام
حنیفه داشت خواستند که نام امام ابو حنیفه پیش از امام شافعی بنویسند ^{عطا}
نگذاشت و مدخان کتابت و موقوف ماند و سلطان میفرمود تا خواجده ^{نیت}
بنیاد هیچ بنویسد بقا نیت قرار بران گرفت که بنویسد وقف علی احتیاج ^{نیت}
امامی الا تمسکد علی الاسلام و گویند در صبه کار چون خواجده ^{سلطان}
شد و امانت و کتابت و عقل و تدبیر شهرت یافت انفا سلطان از نیت
سفر عاقلاد و وزیر را فرج میفرمود با سلطان نیت و استدرف و بخلافت
که از اصحاب بولان یکی در خدمت سلطان باشد با اتفاق گفتند خواجده ^{نیت}
طوسی مناسب است سلطان با سخی او مثال فرمود و خواجده در سگاهی چنان
نداشت که در آن سفر با نیت خوانتی رفت بغایت غمناک شد و از آن ^{نیت}
اندره وضوء سلخت و در سجده ای فرستاده فرزند و بنماز و عرض نیاز ^{نیت}

سلطان شد انداختی که حوش بندگان مانگاه نمیدارند اگر می خواهی شرف
 کرده از پیش تو بیکرند ایشان بخدمت خواجه آمدند و پیغام داد کردند
 خواجه بر بخند و در خشم شد و گفت با سلطان بگویند که تو نمیدانی که
 من در ملک شریک توام و تو با من زین بند بپر من رسیده و بر یاد نداری که
 چون سلطان شهید الباسلان کشید شد چون در امر استکراجم کردم و از
 جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بکادم و اطوار شرق و غرب بر من مستور کردی
 دولت آن تاج بر این دوازه بند است هرگاه این دوازه برداری آن تاج بردارد
 و آنچه خواججه بخدمت تو بود و چون سخن تمام کرد و اندک غضبش شد تا آن
 با ایشان گفت من این سخن از سر گرفته ام اگر خواهی من این سخن را بجنبه
 عرضم در یاد و اگر خواهی شمارا باینج مسئله اید با اتفاق بگویند ایشان
 بیرون آمدند و با اتفاق با سلطان گفتند خواججه من بندگی تمام و فرزندان من
 سینه زارم کند و حکم سلطان بر سر بخان و مال امانا فداست هر چه در دنیا
 شود از آنجا صورت تهریند و من با اینکه دارم کان کنم که اعتبار دیگران
 باشد سلطان خاموش شد بعد از آن چون مجلس خالی گشت یکی از آن جماعه
 با سلطان گفت آن جوان که در بندگی پادشاه عرض داشتیم نماند بود که خواججه گفت
 بلکه آن جواب را بندگان با نفاذ اندیشه کردند و عرض داشتند خواججه را
 و چنین بود و آنچه از خواجه حکایت کردیم باز گفت سلطان نامی کرد و از سر ان

سخن

سخن در گذشت و خواجه بر فروردین منصب تارفت متمکن بود نا انگاه که
 سلطان از اصفهان بیغلام رفت خواجه را در بر وجود کرد از شهرهای کوچک
 لر است شخصی در می صوفیان پیش آمد و قصه بدست خواجه داد خواجه چون
 قصه بدست شخص کردی بر خواجه زد و اینجهان مکارم و فضایل را از پیش
کان الورد بنظالم الملك لؤلؤ شرفه صاعها الرحمن من شرف
بدت فلم تعرف الايام جهتها فودها فتمه منرا الى الصلاه
 و غریش در لشکرگاه افتاد و مردم بهم برآمدند و سلطان سوار شد و در کوه
 ساکن گردانید و این واقعه در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه بود و در
 خواجه هفتاد و هفت سال داشت و غلامان و سغلفان خواجه شخص از دست
 بردند و در محله کران در موضعی که جوی آب نزدیک در میان آن مقام مبرور دنیا
 نزه و خوش رفتن کردند هم و مقام را اهل اصفهان ترک نشد نظام گویند **تاج**
الملك ابو الغنايم بزاد **بجیش** در می نزدیک بود و علی هشتاد و نه سال
 بیش از مشهور و بریاست و صاحب الدهر و فلان بن و ثمنون کردی و یوسف دوازده
 بسیار خلق را جمع آوردی و چون بوزادت رسید آن فاعل بر داشتند و این

الهار به در این معنی گفته است
فذلک کان صوم الدهر یجمعنا فالان فرق بلبسا الدهر
وتمکن منهم مکیدته فخصی النفاق و امکن الخیر

و تاج الملك در عهد خواجه ملائمت سلطان ملكشاه مبنی بود و از خواص
سركش و ائمه مردی جلال و كافر و كاروان بود و از جمله خاسدان خواجه
پش سلطان بشیخ صورت جمال او گردی و خواجه بسببیات ندیم و سواف
حقوق و سوابق اخلاص بیما بانك و التفات مكره و سمع سلطان بیدار
از مثال و مساوی خواجه ملامت شد تا آنكه خواجه شهادت یافت و تاج
الملك ابو الغنایم از برای وفات و شمع یافت بود هر سبب گفتند که وفات
باشد و سلطان چون بیگماد آمد بفرمود تا بیفان روزی از برای تاج الملك
ابو الغنایم در سجد و زاری و خنجر کشند ایشان با اتفاق روز دین پند شصت
شوال سنه ششم و ثمانین وارد بمانا خنجر کردند و سلطان ملكشاه روز چهار
بكار رفت و در شكرا گاه محوم شد بیگماد آمد و فصل کرد و فوئش با قاط
گشت و روز دین که جمعه جلوس ابو الغنایم بخند بود سلطان ملك شاه
گفت و شخص او را بر سبیل عاریه در شوینز به در فرود کردند و کوبیدند هیچ از این
بر سلطان ثمان نگذارد و این وفات خواجه تا وفات سلطان بگناه تمام نبود
جواب خواجه سلطان ترا کرد و ایشان تاج در کشادگان و وفات بسند است ^{شاید}
در سست شد و وفات سلطان بعد از وفات خواجه در نظر خلق ^{عظ} حجاب
زیاده نداشت و ملك الشماره و الا فاضل امیر معزی رحمه الله تعالی در بیعتی
ز باجمی گفتار است

^{خوشی}
دستور و شهنشاه از جهان زاید
بروند مصیبتی بنیاید زین پیش
بر دل که شکر ز مرگ شاهنشاهی
کرگشتن دستور نبودی بر پیش
و در احوال از پسران سلطان ملك شاه محمود باها درش زیاده خانوون
بود و مندی بجای ملكشاه بر داد و در بیگماد بنیام او بلسنت خطبه کردند تا
سی سال بود و تاج الملك و ز بر او شهادت بخنداد باز گشتند و کالبد سلطانی
با صفهان بردند و در مدرسه ملكشاهی دفن کردند و سلطان محمود ^{ملكشاه}
زنا بیدار سلان چون با صفهان رسیدند او را برادرش بر کبک لوق بن ملكشاه
افشار لشکر سلطان محمود شکسته شد و تاج الملك ابو الغنایم را بگریختند
و تا گاه غلامان خواجه در سهر رفتند و اعضای او را از هم جدا کردند و پرا
که مشهور چنان بود که خواجه را باغز ابو الغنایم کردند و وفات او ^{الغنیام}
بعد از خواجه هفت ماه نگذشت زیرا که خواجه در رمضان شهادت یافت ^{خند}
گفتیم و ابو الغنایم را در روز دهم محرم سنه سست و ثمانین وارد بجماه گشتند
انسانی جمعی دیگر از وزراء دولت سلجوقی این جمعی از وزراء بعد از این
مفصل خواهد آمد در ذکر سهر و احوال زیرا که در اختیار ایشان چیزی بیکر ^{مصلح}
و لایق چنین مختصرت باشد یافت نشد و هم ابو عبد الله حکیم و ^{موت}
الملك و فخر الملك ابو جعفر ابو الفتح مظفر بنیاء خواجه نظام
الملك ابو الحاکم سرده شانی سعد المملکانی خطیر الملك و بیبنا ^{الذریه}

ابو منصور پسر زین ابو نوحاج : کال الملك سهرج : عثمان بن نظام الملك
 قوام الدين و در کتب نجی انوشیروان بن خالد شرف علی بن ریاح : غار الدین
 سلمه کال الدین محمد بن علی خازن رازی عز الملك بن وجودی : مؤید
 الدین صفهانی نایح الدین فلدستار سحر شمس الدین اسم در کتب نجی
 شهاب الاسلام بلدر زاده نظام الملك : محمد الملك : ابوطاهر حمی و
 کاشغری : معین الدین : محض الملك : نصیر الدین : ناصر الدین
 فخر الملك بن نظام الملك : ضیاء الدین محمد الدین بن علی اصفهانی
 الخلیفه المقتدی کبه او ابو القاسم است و نام و نیش عبد الله بن خنجره
 الدین ابی العیاس محمد بن القاسم مادرش زکریا بود در غوان خلیفه
 پسر دیناقت مفندی شب چهارشنبه روم جمادی الاول سنه ثمان و اربعین
 در عجمه از مادر در وجود آمد و روز پنجشنبه پسر دهم شعبان سنه سیع و
 و اربعه با او بیعت کردند و مفندی مری بلید همت و عاقل و کاروان
 و هند بدله طرفی و نیکو بود پسر چون خلافت یافت سرتی محمد بن
 کوفت و خلفا اذ اندازد کرد و اهل قمر را بفرمود تا عیار برود و خند و چون
 سلطان ملک شاه تغلار زفات خواجه بیغداد آمد با مفندی مغز شغری
 کرد و فرستاد که از بغداد بیرون رود هر که خواهد با مثل مفندی بکاه
 خاست سلطان گفت بکاهت بکاهت خواهد نایح الملك ابو العیاس ناده رو

از سلطان

از سلطان محمد خلیفه محاک خواست و سلطان پیش از انقضای عمر و مفندی
 امین شد و وفات مفندی در محرم سنه سیع و ثمان بن و اربعه بود اول
 ابان عمید الدوله بن محمد زواد و لشه مفندی او ابو منصور محمد بن محمد بن محمد
 فام خلیفه او بر نایح پیش ملک شاه و خواجه فرستاد و ابان همه کارها
 او را بستند و سلطان و خواجه را کتایب و عفل و دی و نایح و خورش
 آمدی و خواجه گفتی کاشکی مرا مثل او پسر بودی مفندی و زارت ابان
 و او را نکرم و بفرغتم تمام کرد و او صیغه و خنجر خواجه را نظام الملك را بخواست
 و بیغداد آمد و از او پسر آورد و آن دختر بیغداد عمید الدوله ثمانه
 عمید الدوله جمعی عد و در او نادره پسر دیناقت او کوهی هند که
 نام پسر از پسر مرد و میراث او پسر و بیغداد خواجه از انچه کتب بیغداد
 بان بصلح آمد و مفندی عمید الدوله را از زارت معز کرد و بیغداد
 خواجه و بکیار و زارت با و در او بنهاره دو بیغداد را بیغداد گفتی است
 فل لبوزیر ولا تمسک بهیبه میزان نقول ولا یخرج لبصیه
 لو لا صفتیه ما استوروز ثانیة فاشکر کرامت مولانا وزیر
 و عمید الدوله شعر نیکو گفتی و این استراوت
ایمونی نیکو فعل و در حال نیخی الملی و المالی محمد اقال
باطالی الحیان و زالحی عمیده تجلیها خطیر بالقرن و المال

وَلِللَّيْلِ صَرْفٌ فَلَمَّا بَلَغَ
 الْحَمْدُ لِيَوْمِ يَوْمِ الْفِتْنَةِ وَلَهُ
 بِفَالِ صَدِيقٍ بِاللَّسَانِ وَأَنَّهُ
 كَمَا قِيلَ فِي الْأَمْثَالِ عَفَاءٌ مَغْرِبٌ
 مَا تَأْذَانُ مَارِثٌ شَخْصًا عَيْنًا
 مِنَ النَّاسِ مَوْجُودَةٌ لَكَ سَعْبٌ

گویند این وزیر یعنی که گفتی فراشی از آن و حکایت کرد که از اصفهان با بغلا
 با او بودم و هر جمله با من میگفت همیشه در این راه چهارده کلمه پیش میگفت
 و گویند عهدالدوله یعنی با اعراب گفتی و بسیار بودی که لغات عربینا استعمال
 کردی و حاجی بودی داشت روزی او را گفت فل الجندنا سلموا بیدانه یعنی
 سلاح پوشیدلایمه زره باشد و سلفه یاری یکی و اسلام زره پوشیدلایمه
 یا لشکر گفت وزیر یعنی ما باید در ضعف جیبها این سخن با وزیر گفتند بخندید
 و گفت شمشاد باید ما بپسخت چون سلطان برکیارق خواست که از بغداد
 برادر و در مستطع حلیقه بجهت او بر دست عهدالدوله خلعت سلطنت فرستاد
 سلطان چون خلعت پوشید و بنمود تا در تیر که خلعت او دیده بود بگریختند
 و جلد و بچاه هزار دینار خواستند این بماند که بخندید و عهدالدوله را از
 باقی مغاطه دینار بگریختند و عهدالدوله بچاه هزار دینار میداد و مستطع
 صد هزار دینار میگفت عهدالدوله بصد هزار دینار گران نباشد عهدانان
 جمعی از تبریزان خلفه در حق عهدالدوله جنب میگفتند که اینها فی سبک خلیفه است
 بگرفت در رمضان سنه ثلاث و تسعين و اربعه و اجلس کرده و در مجلس وفات

و این

طین سربست بخط او بر بر و ارجس نوشتند دیدند

فَلِ الَّذِي خَالَفَ قِيَّ تَعَلَدَ
 وَعَمَّا نَا بَالْتَأَسَ عَهْدًا
 فَعَلَّ وَفَاءً حِينَ بَدَى وَبِأَح
 أَنْبَتَ لِي فِي الطَّرِيقِ الْخَنَاحَ
 لَا أَبْسَا عِنْدَ خِلَاطِ الدَّعْوَى
 مِنْ فَوْجِ بَوْتِي بِرَفِي الصَّبَاحِ

و پیش از آنکه عهدالدوله را بگریختند دانست که خلیفه با او منفر است هم
 خود را با نفاق سپید داشت بجهت فرستاد و خواست که خوشی بین بصدوق
 نشیند و با این طریق غایب شود در صندوق رفت و در حال برون آمدن گفتند
 حکمت برون آمدن چه بود گفتا آنکه بعلماز من گویند و در توار میخ سوزیدند
 فلان کس وزیر بر این صورت بگرفت **ظهور الدین ابو شجاع محمد بن حسین**
 اسل او از همدان و تار میخ و لاد و سدر سبک و ششین و اربعه ماه بود چون
 مقتدی عهدالدوله را معزول کرد و زادش با او داد در سنه ست و سبعین
 و اربعه و او از بزرگان روزگار بود در غایت و رع و نفوی هر روز چون نما
 پیش بگذازد و نماز بکند برای بطلان بپشتی و غیر بودی مانند آنکه در تار می
 اگر کسی را حاجی باطلانم است بپوزان بد و عینه دارد و چون بد استی که بگفت
 اصحاب سلطان بر کسی ظلم کرد او را حاضر هر کردی و با او سخن نهشت گفتی و البته
 سخا یا را جواب ندادی و قتی میخواست که زکوة دهد و سلطان آینه را بود که زکوة
 نرسانیدن بود هر را حساب کرد و بیکبار دیدار گویند عالی عظیم بود و در هر روز

داشت که خرج صدقات او نوشتند و بنیاد یکی از ایشان مخاسر باقتدای
صد و بیست هزار دینار وجوه بر او احسان خرج رفت و چون خلعت
پوشید و در مسجد حکم نشست شیخ ابو محمد الفاسم بن محمد علی المریری البصری

صالحه غمامات ابن ابی ناس با نوشت

هَدَيْتُكَ إِلَى الْفِرَاقِ فَحَرِّهْنَا
وَيْتُكَ كَمَا بَاتِلَا لَأَكْرَمِينَ
كَأَوْفَى الْحُكْمِ بِحَبِيْبِي

که سید مرد روزگار او میان اهل سنن و شیعه افتاد و تعدد در کد شنید
میکنند من خون کوی بنوام ریختا لایحکم شریعت مقدسی کس او فریاد و بیجا
داد که تو هر باعضا و علم میگوئی و سیاست و مکر و ماسخ یعنی احتمال نکند
میاید که جملات بغداد در هتکان فرستی تا خانه فلان و فلان را خراب کند و
کس را که سرشته بودند نام نوشته بود و زبیر به حال ابو جعفر بن خرقی محبت بنوا
و کهنه امرا مومنین فرموده است که خواهی این ده کس را خراب کند و امکان آنکه
نمیدانند این باب را جعت توان کرد نیست و ممکن است که در این میان کس
باشد که او را کتاهی نبود یا خاندان ملکت او نباشد بجز او هم که پنهان با این خلعت رو
و این ده خانه در میان من بجزی تا چون نقص کم آنم شوم و صلک خود را نقص کرد
باشم بختی صبر ساعت برف و ان خانه ها را بجز بد و از زمان وزیر به ابداد استکا

بفرمود

بفرمود تا ان خانه ها را باز شکافتند و از اهل فتنه جمعی بگریختند و فرمودند
و بزیر شهر برآید و فتنه آرام گرفت و چون این وزیر معز هل شد بجله و نبل
و انجا ساکن گشت و بطاعت شغول گشت روزی گفت من خانه کس را خراب کن
میدانم که خراب نشود خانه من اما فرمودی که بچی فتنه و تا مدت شرمتم بود ندانم
بر اندم و شاید که در میان ایشان بیکاهی بوده باشد اینک مرا بنیاد این خانه من
بر اندند و کوی بند در روزگار او و باقی خادش شد و او هر که میباید و باید
حاجت باشد تا یافت گشت از خاصه خویش او و به او شریه مرتب کرد و بفرمود
تا بران ندانم میگویند و او را با حاجت می آمدند و بی بفاهی بودند و چون خلعت
بر عزرا و جازم شد و او را بر و صحیح جمل صرف کرد و فرمودی بر این صورت
او فریاد فلان قصه الرأی الشرعیان تفصیل عن جملته الدار العزیزه و تلزم دار
و العنایة الشریفة شملت فی حال القرب و البعد و الله نعم هو المعین وزیر
چون این رقصه بنواند با پس خویش کنش این چنین فرمودی هیچ وزیر که از وزیر
معزول گردند از دار الخلافه بیرون نیامد بعد از ان از دیوان وزارت بسیار

خویش رفت و این بیت را بنویسند

تولاهنا و لکن لم عدو و فارقهنا و لکن لم صلیق

و در ایام وزارت فریضه حج گذارد و هیچ وزیر او را بر ملک در ایام وزارت
حج نگذاشته است و چون معزول شد از خاق قطع گشت و خامه بشیم پوشید

و پیاورد و آنها عیاشان را از آن مبرفت و خواجه نظام الملک رحمة الله علیه
خواست که ظهیر الدین ابو شجاع در سفر کعبه را با او رفقت کند بقول نکند و
نویشت که یکی از پادشاهان حسن بعضی از آن و التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد
گفت بگذار با در کف سترای بریم که اگر با هم نباشیم میباید که از یکدیگر چیزی می
بینیم که یکدیگر را دشمن کنیم و چون ظهیر الدین فریضه حج را کرد عبد نیر رفت
و آنجا جاوید شد و حج را پیروی نمود و در حرم را چاروب میزد و ^{حج} ^{جا}
می انداخت و در اینها می فریخت جامه نپند نهشت پوشید و چون فریضه
سپان بنده و در حفظ قرآن شریع نمود و هم در مدینه با تمام رتبه ^{نیر} و پیش
ابو منصور از مدینه نامه نوشت مشتمل بر آنکه در مدینه کرده بودم که اگر تو را
تمام یاد کنم هزار دینار بصدقه بدهم و صد سوار از آنجا بجهت ما بفرست
اصحاب شافعی هم بر کسانیکه خواهند نباشند و قهقم کون خدای تم اینان
میسر کردند و در دربار حضرت مصطفی با بن مفسور رسیدم باید که این مقدار
بصدقه رحمت من بدهند و صد سوار بفرستند که در وقت کند و بدانند که من
جوانی در سفر خود خطها منسوب دوست میداشتم در دست خوب خرج کردم
و از خطوط این مقله طاب بن بوابی حمل و در حج حاصل شد تا بهم بفرستند
من بصدقه دهند و ظهیر الدین ابو شجاع شعر بنیکو گفتی و این رویداد از آن
از من ششایم جمع من الشمل حد بریان مجمع شمل

لست مشفقاً و این طالع ابروی و درب چو بکون عفتاه و صلا

و در سنه ثلث عشره و خمسه و فانی یافت رحمة الله بقره و اسعد الشیخ
کبه او انوار العیال است و نام و نسب احمد بن المقدسی در سنه احدی و سی و پنجم
ادبانه در وجود آمد و گویند سنه و سی و پنجم و او بعماد با او بیعت کردند تا
او رفتی تولد بود چون پدرش مغربی بر سر دوز و فاشا و در اینها داشت و
سلطان بر کجاری خلعت فرستاد و عرض کرد که ما صاحب کراها ابتدا نگاه فانی
پدرش شکا کرد و در عهد او کار ملاحظه قوه گرفت و فلعهاء حصین ^{عزیز}
و قیوم و عراق و شام و دیلم بدست آوردند و خوف ایشان در اول تمام افتاد
و بسیار کس از کار بره تا این مذهب ایشان کردند و مقدم ایشان حسن ^{عزیز}
بود که اسلطان از راست بمصر رفت و از دهه مغرب مذهب بگرفت و خلقی ^{ند}
با این جهان که با اهل بیت عوه میبکرم استغوا کرد و با ایشان گفت از آن که ^{ند}
از خوارج با آنکه بر باطل است جان خود را برای حضرت مذهب خویش می یازند
خلق را با اهل بیت پیغمبر خویش میبکند حق بخشنده هیچ شک و شبهه با شما
اگر جان عزیز بر این راه بیان بد اخشا باقی و بغمم سرود با سپید و کلام دولت
از این تواند بود و امثال ابن سخنان چندان بگفت که ایشان ^{دلیر} بگشته شدت
کرد و از ایشان چند کس در پیش سلطان ملک شاه خویش را بگشتند و سلطان
بغایت بنویسد و کار ایشان شرفی کرد و او از همه اختار اعدا بروفت و غوغا

هراس از ایشان بر خاق سولی گشت و در کشتن مردم طریقهها پوشیده اختراع کردند
 مثلا کودکی را بفرستادند پیش کتی که خواستندی گشت و او را بنام او خندیدند تا خود
 بران کس بستی و غلامش و ملازمش کردی و از نزد پکان شدی و بفراشی با و بچل
 دردی با کابلی علی دیگر موسوم گشتی و با فرزندان و اهلمان خانه شریفین بافتی
 و پیش این شخص مینامه فرزند بودی و این بچهار که نداشتی که او گنده او است
 چون از این شخص چیزی سناور شدی که بر مذاق ما ایشان بودی کویان
 کور در فرستادنند تا ان شخص را بکشند که خلاصی یافتی پیش ایشان باز گشتی
 و اگر گشته شدی بدو رخ رفتی گویند با طینان از انابک سعد شیرازی بر پیشند
 با و نوشتند که کشتی تو پیش ما انسان فرزندان که شربش با خوردن است و اگر بول
 ندارد از کاردان پرین با تو بگویم و کس بر کاب بدار فرستاده حال خویش را تا
 بگویی و کابداران گوید که با خند ما انابک میگرد برورده او بود و انابک بر او
 تمام داشتند از ان حال پرسید گفت راست میگویند و من از ان ایشانم و اگر برین
 تاب انابک حکمی فرمایند نواقم که بجای نیاورم انابک سعد دانزد بک بود که زهر
 ابر شود بیاطینان نام نوشت و عده ها خواست و اموال و هدا با و طرفی پنا
 بفرستاد و گفت بغس من از این کابدار بغایت منفرد است چنانکه در جلیله
 او میباشد با انکه از جانب شما انهم اما العباس میگفت که او را پیش خود خواندند
 ملقب و در قبول کردند و گفتند او را پیش ما فرستاد ما بحقیقت بدان که ما دانز
 دلیک

نوکنان

نوکنان هستند مقرب نژاد و کابدار و بانو کشاخ نژاد و مفاد قسا و نژاد
 سودا دار انابک کابدار و داداری کرد و وصلی بنیکو فرمود و پیش ایشان
 فرستاد و گویند شاه ارمن و خلاصه ملک اشرف قصد قلعه از قلاع ایتقا
 کرد و در روز و زربای قلعه بنیشت و حصار را در روز سیم با ملاد برخواست
 پیش بالش خود کار روی دید در زمین نشان و در قلعه افتاده در مان رفعت نظر
 کرد نوشته بودند که امشب که روز زمین فرو بریم تا نواگاه شوی اگر بگویی بگر
 مقام کنی کار پسینه تو فرو بریم تا فقیه بدانی ملک اشرف از ان مقام کوچ کرد
 و با ایشان صداقت آغاز نهادی لجه که ایشان هر روز خفته میگرفتند
 علاء الدین بکمال بسند و بر اگر اید روی فاضل و راهی بود و حجه الحق الدین
 محمد الطوسی علی بن الفراء بر سر چشمه خرقاود و بیت گفتند است
 مولی الانام علاء الدین ^{سید} حیناه اشرف هم نام او است
 مولی تو اوست الله بنا له بیته و ایما الفوز فی العقیقه لوزع
 و چون دلبات پادشاه بجهان که هلا کو خان با بران زمین مدح تو برت
 لیکر او ماده شهر را منفع کرد و ایند تا امانت قلاع ایشان خراب کردند و همه
 بکشند و خورشاه را بجز مشقان مفرستادند در راه برین و خواججه مصلح
 و الدین الطوسی رحمة الله این تاریخ را نظم کرده است بر این کوی
 سال عرب چه ششصد و پنجاه و چهار ^{شد} بکشته فرغ مه ذی القعدة با ملاد

و نیز افتاد کفنا مبرالمؤمنین سلام برسانند و نیز چون از جانب خلیفه
 اهداء سلام شنید در حال پیاده شد و زمین بیوسید و چون در
 اصفهان رفتند سعد الملتانی بشراب مشغول بود شد و از ابوالفتح
 غافل گشت ابوالغالی ایند و بیت باو نوشت
 من کان خوارت دنیا از من ان لا ینام وکل الناس یوام
 و کیف بر قد عیان تصیفه همان منزله حل و ابرام
 چون با این آیه میخواند پیش ابوالغالی آمد و عذر خواها و او را بخت
 سلطان برد و مصلحتی در داشت بناخت و چون ابوالغالی بیفکند با او
 مشهور بجم رؤساء بنی هاشم فرمود کرد و ولادت ابوالغالی در ولایت
 لقیه بود و کوی پندار از لقیه و قریه و ذکر صاحب جوان بود و هنوز بوزار
 نرسیده بود پیش از هجرت صاحب جوان از این لقب پیدا میبودند شخصی که
 پیش ابوالغالی بود کردی گفت روزی در سرای ابوالغالی رفتم در آن
 ایام که صاحب جوان بود او را دیدم بغایت تمکین و متفکر گشته بسیار
 میپرسیدم گفت در سنال گذشته مطالعه با مبرالمؤمنین نوشته مشتمل بر اینک
 امسال سوخ عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط کردم و فزنده هر یک را حاصل
 و امیدوارم که در حال اینک بیست هزار مصل که شود اما مطالعه را بجواب
 فرمود که مشتمل بر نوازش و غلطی مان بهم از تمامه های خاص خویش ضم کرد

وین

وین فرستاد من شاد شدم و کفتم این شمر اجتهاد من است در سنال
 اینده انفاق افتاد که امیرالمؤمنین امراء و خواص را اقطاعا بشنا
 داد که سگری چند بسته بودیم شکافته شد و بسیار مواضع مزید
 خراب گشت و ارتفاع از سنال گذشته کمتر آمد مطالعه دیگر با مبرالمؤمنین
 نوشتم و مقدار حاصل بهم نمودم و تعیین نکردم که امسال بر نسبت سنال
 گذشته ارتفاع چه مقدار نقصان کرده است و یا خود کفتم اگر امیرالمؤمنین
 سیفصان پرسد عرض دارم جواب مطالعه فرمود بر اسمالت و استعطفان
 من با خلعتی از ملبوسات خاص کون چون در حال زیاده و نقصان
 ارتفاع صورت تقصیر با جفا و احوال بر یکفوج است و میدانم که امیر
 المؤمنین بر سبب نقصان ارتفاع و قوف ندارد و این بهم از آنکه در
 تغییر صورت حال من کند و حسانت را بشناخت میدل که گمانند آنگاه
 حال من چگونه باشد داوی گفت با او کفتم خدای تورا از شر یا خواها
 در پناه کرد و تالیله بسیار کردم تا آنکه شد شخصه از و بر حکایت که
 گفت بنان را ابوالعود بن فضا که بر من مشرف بود مضایق گفت و
 حق زایم سعایش کردی بدی دروغ چهره های من بتی و بخند تا امیرالمؤمنین
 مطالعات نوشتی مشتمل بر فضل من و هر چند کرد دل و بر امدم مفید بود
 من نیز آغاز کردم و هر چهار مثالک معایبک قبلانتم عرض میداشتم تا کار تمام

رسانند که امیرالمؤمنین فرمود او را بنودم هر چه خواهم یا بکنم یا
همه در اندیشه تعذیب و تنگیل و کذب رساندم و چون بختم شخصیل
در خواب بهم این بیت بر من میخواند
اذا كان هذا شأنها ناكلكنا نصیر الی الحد ففهم الناس
چون بیدار شدم او را بخواندم و توفیق امیرالمؤمنین در این معنی بود
مردم ما محقق کردند که بر او قمار شده ام انگاه عفو کردم و با او دوستی
مستشد کینه او را بوی مصفورا ست و نام و نسب فضل بن شطهر بن
اربع و ثمانین و اربعه از نادر وجود آمد و بعضی گویند در شش
و ثمانین و بعضی گویند در شصت و ثمانین و در سده اثنی عشر و شصتا
باو بیعت کردند و او مردی قاضی و شجاع و قوی نفس و بلند همت بود اما
ملک او چنانکه ناپستی نشد و همه اباام خلافت در فوق و حروب
کند را نیکو گاه با سلطان سعور جنگ کرد و گاه با دبیر صد فرزند با او
حمله و گاه با برادر خویش ابوالحسن بن شطهر ^{عانت ارباب} دیگر جنگ و بجمله رفت پیش
بن صد در دبیر و اکر ام و اعزاز کرد و انجام دادی بنام مستشد نقیب النقیبا
علی بن طاهر بلیقی را بطلب برده ش فرستاد پیش دبیر تا خانم امان و فرمود تا
بیشتر ایشانند بپس چون بر حال و قوف یافت در وقت بیعت کرد و از
فرستاد ابوالحسن اسباع نمود و گفت چون او بخوار من آمد است تسلیم او ممکن

بنامند

بنامند مگر برضای او و چون او را اسعالم کردند منع شد و نقیب ^{نقیبا}
بغداد بازگشت و ابوالحسن بن شطهر پیش دبیر رسید انگاه باخو
مقرر کرد و نیکو بر برادر خویش کند از دبیر جدا شد و بواسطه رفت
بجود خوانند و بواسطه و نواب از اسیر کرد و نیکو خراج دیند مستشد در
باره پیش دبیر رسول فرستاد و در این قضیه از او استغاثت طلبید در
گفت چون برادر ابوالحسن بن ابوالحسن از جوار من بیرون رفت و با من تعلق
ندارد لکن گرفتیم و با او بگویم و هم در روز جمعی از لکن خویش از نیکو
نادر عقب ابوالحسن بر فرستاد و او را دستگیر کرده پیش برادرش مستشد
تسلیم کرد و نادر را مستر شاعین فرمود و وزیرش ابن زهوی را فرستاد
تا جامه سرخ بپوشانند و بر شتر بیرونه نشانند و گردن بند
از سپر و خر مهر در گردن او بچسبند و در پیش او غلامی بنیست و هر عیبت
در محکم بر قفای او میریزد و بر این صورت در بازارها و بغداد بگردانند
سب و جفت مستشد خلیفه و دبیر صاحب حله دبیر بن صدقه بن مصفورا
بن دبیر بن علی بن زهدی صاحب حله داغما فصله الخلیفه کردی و
دهها و متصرفان و باغارت و تاراج شورش داشتی لاجال بیجایی را کردی ^{بسیر}
بغداد را حصار داد و مستر شد بر سپه و سبلاطن سلجوقی و عساکر ایشان
استغاثت بر دبیر بگنجت و بقل از مدتی دیگر یار بر همان افعال افتاد

رفت و در هماره بسوخت و غارت میکرد خلیفه بالکوی کوان از بغداد
بیرون رفت و قضاة و ائمه و فقهاء را با خود برد و روی بدین نهاد و
میان حل و بغداد بهر سینه خنک عظمی کردند و بدین شکسته شد و
کس از کار لشکر او اسیر نشدند و بدین خوردند و در باب فرات نداشت و از طرف
دیگر بیرون رفت و روی بهر بنهاد اما بعد با و را معاوت نکند و
مادر روی خلیفه شمشیر نکشیم بدین چون از ایشان نوبت شد بدین سلطان
معه و رفت **و کتبیه که میان ستر شد و سلطان معمود یافت و قتل شد**
در سال ۴۰۰ در دست فتح و عشرین و در هفتاد و چهار روز که سلطان
معه و با خلیفه بنش کردانید است و اهل عراق کرده و بدین بزیر بدین
اسدی بر مقدمه بجای آمد و بلاد عراق را هر یک با فطام بکوی داد است خلیفه
است با ساحت و ساز و نو پیوستم و لشکری چهار روی بهمان نهاد با آنکه
بشار کس از لشکر او بر کشند بودند و سلطان معمود پیوسته و چون سلطان
از آمدن خلیفه خبر یافت بالکوی پیش از آمد و خنک در پیوسته ستر شد
کشید شد و بسیار از خشم او بگشتند و اسیر کردند و بعضی که بچند و خلیفه
بر پشت است و با جزای مجید در بگشت شمشیر کشیده داشت و در دیگری
دو وزیر علی بن مراد و بقی که بکفایت و کما است و پادشاه و فضل و بزرگی بکانه
بود با تمام آداب علم و ثواب و خواص و فلانان و اشاع در خدمت خلیفه بود

بر همان جای انشاده بودند که هیچکس از مقام نکند سلطان چون شبا
خلیفه روزی و اشاع ایشان بد بدین بخت و کس نرسد تا کلام است
خلیفه بگرفتند و او را بچشمه فرود آوردند و روزی و با همه ارباب
افلام در طبعه محوس کردند و خزان و اموال خلیفه را که کوبیدند و
چهار هزار هزار دینار بود برسد و هفتاد و شتر با کرده و بنده و اطفال
و اعمال و اسلحه بر با نصد شتر هزاره ده هزار عامه و ده هزار فبا و
ده هزار جبهه ثمانی بخت سلطان بردند و اما آنچه که کوی بغداد
بدین از هزاران دینار بود بدین سلطان فرمان داد تا کس نکند و در
شاکر که بایند و بعد از چند روز همه بغداد شخه نامزد کرد و بفرقی
تا خلیفه بخاطر خویش بغداد نوشت که حال بر چه صورت منصل شد
و ثواب و کما شکان خویش را بفرمود تا شخه سلطان را بفرستند
و شخه بغداد رفت و سلطان بمرامه و خلیفه ستر شد را با خود
ببرد و چون بظاهر مراغه نزول کرد نامر سلطان بجزیر رسید که
نوشته بود که حال امیر المؤمنین را نانی کند و در چو اهل که از او
کند و اسوال او را تمام تر فرماید و از بنده و اطفال و احوال و قبول
و بقال بناده از آنچه گرفتند باز دهند و او را در کف سلامت بر
نیز صورتی و بسند به رخالی بغداد باز کردند و بدین بن صدق در آمد

عفو
حال
بگو
ست

بشده بخندش بر بند و آنچه فرمود از فضل با عفو منقاد شود سلطان
معه و تمام آنچه سلطان سخر فرموده بود بجای آورد و بدین
دست بشده بخدمت خلیفه بر و خلیفه کماکان او را عفو کرد و سلطان
معه و چندان خیمه و خوراکه و دیارگاه و دیگر الاث از فرش و طرح و
و دیار پیش خلیفه کشید که در حد حصه نکند و عدل خواست و خلیفه
بتر عفو فرمود و عزیمت معاودت بغداد قسیم یافت و در غم ذی القعدة
این سال که هنوز خلیفه و سلطان بدو فرار کرده بودند از خراسان فاصد
رسید همدان را از اهلینان با او در خیمه جدا گانه فرود آمدند و با ثانی
معه و امیر المؤمنین شتر شد را با بسیار کس از اشاع و خدمت شهید کردند
بجانب همدان ذی القعدة و فریاد و خروش برخواست و مردم هر دو
در آن ایام آمدند و سلطان معه و سوار شد و خرج نمودن همدان را
بگوش و بگشت و کوبند آنچه که سلطان معه و بگشت کسندگان خلیفه
سودند بلکه بجهان بودند مستحق مثل ایشان بگشت و جهان نبود که کشت
خلیفان را در همدان که سلطان تا کسندگان را حاصل نکرد و بگشت از
فرود نیامد چون از فضا نافع شد بجزانست و همراک برجهان که
بودند سها برهنه کردند و خاص و عام خلافت بر امیر المؤمنین شتر شد
طیعت علی که بر داشت برها صفو علی الانباء والا کدار

وینا

و جنازه او را فضاة و ائمه و اشرف و اعظم ممالک بر سر کشتند و در
بودند و در مدینه سر کرده بخدمه فضاة است و بعد رسد انا بدین لغه باز
خوانند و فرزند و کیند عالی بنا خند و در ائمه رسد انقا فاینج
کند است در پس صفه در سر و یکی از ان خلیفه شتر شد و این ضعیف
با رهان شهید شتر شد و زاری کرده است و استعانه خواسته اما مصنف
در نسخی بعد صفی الدین چنین نوشته است که شتر شد ابدی بر ندر که
بد و شتر شد است و این برست نیست المشاهد اما احوال و زبردتی
با فی اصحاب خلیفه و بدین بن صدقه در خلافت را شد بنیاد ان شهید
وزراء و جلال الدوله بن صدق که کنه او ابو علی است نام و دینش حسن بن
صدقه و مولدش نصیبین ماه ربیع الاخر سنه ثع و سمنین و ابعاه مر
فاصل و ادیب و کافی بود و ظنفت و کرم و در ث نظر در عوام مضاف
مصاف شد نم ربیع الاخر شتر شد و زار و خویش با و داد در سن ثلاث
عشر و خشتا و بفرمود ناد را ابا اود و لب را بد بن میدل کند و بنوشند جلا
الدین سیدالوزراء صدر الشرف و الغریظه المؤمنین از ان اشداری بنی
او را بگشتند و عزول شد زیرا که در ان ایام در پس ملک کورین شوکت و کثرت
بر خلفا غالب بود مستر شد را تکلیف کرد تا وزارت را از جلال الدین بن
صدقه باز ستاند خلیفه جلال الدوله ابا الخادم را بفرمود تا وزیران بگشتند

اول در بصر فریاد و اسباب او بشارت پیش در پیش فرساده پس بچیز
 در بشارت بشارت بهاد و خانه و در بشارت کردند و هر جا که از مملو کانت
 او با فتنه باز گرفتند بعد از آنکه در فاضی اسبلاء و پس نفضان گرفت
 حلقه در بکار جلال الدین را بنواخت و قشر بفرمود و زارت بوی نفوس
 کرد و بفرمود تا ثمانت بزکان بنیاده در کباب نابله بان بر فتنه و باقی
 این بقیه برفتن بود و گویند مشطه بدر سر شد با بوعلی بن صلحه و این
 که مستحق مناصب عظیم است اما مبر غیبش با نافع شاعر در اسبلاء این مکه
 در مدیح خلیفه این بشارت گفته است

امیر المؤمنین نان بهما فرا بک عنهم الصواب
 والقرضا مهنا بید علی کرم الغرض والهدى القصاب
 یضرب بالعوایب هلمه سجایا لا تقیف الحلقاب
 ولا نهز زبها اعطاء یحف بحمله نرفا الثباب

گویند بدالدوله بن ابی بکر کاتبانشا بود پیش و زبیر بن صلحه در امد
 و وزیر بجمعی گفته بود و رفته در اسببن داشت جا خنبار او ان رفته بنیاد
 و وزیر گرفت و بخواستند این بیت از آن قطعه بود
 انشا الذی کونه قسار فصاله الی کون والفساد
 رفته در پیش ابی بکر انداخت و گفت من این شعر پیش اسم بپند بگوش این است

دین

و این بیت در حال تعظیم کرد

ولقبوه السید الجملا وهو برقی من السداد

و ابی بکر بنیاد و ساد کشت فاضی الفضاة علی بن حسین دین بگفتند با
 مادرم و زبیر ابی بکر صلحه هر که بنده بگفتند من سر شد برفتم و وزیر بشارت
 از اسبلاء اطلاع میداد و زوایم امیر المؤمنین و زبیر با بنواخت و منافع
 انعامی میفرمود و زبیر جواب این بیت برخواست
 ساشکر عرمانا تراخت ابا دی لغن وان هجبت
 واغار کور دینت دم را خوا ننگ گرفت

دای خلی من خبش ختی مکانها من کهنه امنا و اگر خاشه در حیت خلیفه
 زبیر که تمام بنیادین مصرع است که میگوید فکان کلمه عینه حتی تجلت
 و زبیر بوقف و نانی گفت فکان شجره من حیت تجلت خلیفه و همه
 حاضران را حسن ادب و خوش امد و گویند و زبیر بن صلحه با حصین
 شاعر گفته مفرز کرد این بود که در رمضان هربن بر سفر تمام حاضر شود
 شیخی از عظم عظیم بود حصین بصر جای نشستن نهایت بیت جمل بود بر نوشتن این
 سن منبکی عن در خام ان غضبت تمکن الطعن من عقیل و من خلقی
 فریما ظن قوم انه حقیق وظالمنا الشبهه الوفر بالحق
 فی کل بیت خفوان من کل مکارمه بپوشم وهو بدعوه هم الی الطبق

و مضی و نقصان میباشند آنکه که هم در رضا با منصفانست که در دستها
و عشرین و خیمه ابراهیم علی بن ابراهیم که پسر او ابو القاسم است و نام بن
علی بن طراد بن محمد بن نصیب بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن ابی
بن عبد الوهاب بن سلمان بن عبد الله مادرش زینب بنت سلمان بن
علی بن عبد الله بن العباس بن محمد بن ابراهیم بن محمد کامل بن علی بن عبد الله
بن العباس است که در بغداد بود و در فضل و ذهن نیک و ادب و عفت و همه
خصال حمیده و سلیقه خویشتن و نقابت طالبان با این فضایل منضم است
و در هر روز و شب در سجده و تکبیر تمام یافت و وزارت شریف و متقی کرد
و چون مترشد وزارت با در گذشت ای شرف الدین هرگز وزیر شد بنیاد
شرف کشتن غیر از وجود وزیر شدی و وزارت نشو و نشانی و توفیق
مستقیم و حفظ خود نوشت و بر او توفیق از ارباب برادر کرد و در شرح
مدیری و در امری و احلال عقده من لسانی بفقها و توفیق و جعل نماز و
مزا علی هر روز ناخجی شده به از وی و اشکره فی امری که بخت کثیر و نیک
کثیرا انزلت کتبت بنا بصیرت و از سلاب خاص خویشتن تشریفش پوستانند و
تا هر کار بر پیاده نادانان با او برقتند و از دار الخلاء در دست و مستند بگو
بدان و در اندک در انجا نشیند و محفه و جنبیت بر صارت ملوک و بهترین پسر
و چند خوار و کور و مقامه بنزدند فی الجمله او را شریفی کرد با هیچ وزیر بود

احلاس

احلاس نکردند و او مدتی در وزارت بنامند و از منصب پادشاه است و او
و اعمال را منطبق کرد و عمال را مرتب کرد و پند و چون ستر شد بخت سلطان
مسعود رفت و وزیر و هر ارباب قلم و ارکان دولت در خدمتش بودند و چون
خلفه شهادت یافت و پسر او شد در بغداد اختلاف نشست سلطان
و وزیر اسماعیل داد و عمو او عبد جمیل ستمگر کرد پند و چنان ساخت که هوای
و دولتخواه او شد و سلطان بخوانست که او را خلع کند و متقی را بغلام
بنشاند و وزیر را بنیاب معاشی مکتور بنامند و رسانند چنانکه بگملا از این معاش
خود بگویم اتم و چون متقی خلافت یافت و وزارت لشرف الدین علی بن طراد
تفویض کرد و در اکرام و اجلال و بمال قدر نمود اما عیاشی بر او متغیر شد
و خواستگار او را بکبر و وزیر برای سلطان که چنانچه سلطان بیغلام بود
و خواستین و خواست و غلام دخول سلطان را حدت تمام عظیم کرد و
هر شب او در سرای سلطان چندان طعم و حلاوتی و فواکه ان سرای او
می آوردند که از خواستی و خدمت داده می آمد و هدایای او از خوانین و خواست
احضار سلطان و ارکان دولت منقطع نمیکشت بلکه سلفه و بیایه شوائب
منیداشت و چون سلطان برسد در بابا با خلیفه چنانچه موه و او را ببعظیم
و اکرام بخانه فرستاد و وزیر چندان بیگانه دهد چنانچه حضرت سلطان بر
اورد که از همه شایسته اعتبار ناپدید بود و کونین بگردد سلطان از وفاداری

عطر طبلید در حال چندین طبق نرد و نقره با انواع طب مفرد و مرکب الی
کودچنانکه فہستان دو هزار دینار زیادہ بود بحضرت سلطان فرستاد
خوش آمد و خواہن بلیند بلیند و از یکدیگر دور بودند و این پنج
چون تعافیت شد و بدلی و عوضی نماید بالضرورہ موافق منقطع کتب
چہ انکھہ کبری و نہای **سراجنام** گوہ اند بلیند زبانی
وان شریف نفس بیک معاش در مضیق ہا بل افشاہ احدی کہ در عرض الملو
فدری و شوم خواست بقاء ان منعذر و اذا و پیمان بیداشتند و در یافت
بکریت و تقاضی صلت داشت بفرخت و صرف کرد و کو بند مفتوح در ایام
و زیور و صہ با و نوشت و اورا بختیانات فدیہم در سولف اخلاص بتود و فرست
کہ ہر العباس و مطلوبی کہ ہست بعرض رسانند تا بر وجہ پشامس فرمودہ آمد
آنست و حبائش المؤمنین و پندھا **و حادث بوصل حین لا ینفع الوصل**
و سبب من انشکام ہنر المؤمنین عمھد بیک فدیہم دیابانہ زانککان و عجم و اطفال
قطابت فرضا بل و بعد از ان حال بانندہ نضائی در کشت و در زخمہا ریشہ
غیر رمضان من السنۃ المدکورۃ و علیہم مثنی بعد از اولاد و اسباع او را عجم و آنست
تمام کرد و اوراد ان در سویمان بادشاہانہ فرمود و واقعات کہ سلاطین
و زبیر کردہ بودند تمام تلجری و معنی کذا بند جملہ افتخیر **بو تصدیر احمد**
بن نظام الملک رحمہما اللہ ہم در مجلدیم رمضان سنہ شش و ہشتاد و ہشتاد

سرشد

مشردا و فلان زاد و عمر ہشہ عشر و خمس مائہ معزول شد و در ایام
وزارت او سر شد خواست کہ حجہ عمارت سور بیدار بانزہ ہزار دینار بود
کند ابو نصر ان قدر از خاصہ خود بلاد و نکداشت کہ مردم را سختی رسد حتی
بقول الناس ان الشبل من ذلک الاسد و او پیش از وزارت مشردا شد
سلطان محمد بن ملکشاہ بود **خواجه انوشروان بن خالد رحمہما اللہ** اصل از
کاشان است و او از اعیان و افاضل روزگار است بود و وزارت غلات و سلطنت
سجوق کرد و این شہر جوئی و حج کفند است و بعد از انوشروان وزارت استعفا
خواست سلطان ان لعابت رد کرد و باز فرمود کہ در پرباشد انوشروان بکرا
تمام بدینان رفت و باز وزارت مشغول شد و شیخ ابو محمد فاسم بن علی جری
نصر و جزا عن طلبۃ العلم خبر اکاب مقامات بنلم او ساخت و من اشارت حکم
و طاعنہ غنیمت است و غالب الخوال و بخالطفا فضل و علما و کفشتی و کراشا
مدرسہ بکول الخ و کابہای بسیار ان مدرسہ دفع کرد و املا کہ در حین
کتاب خفتہ الجسد و فرغ نور زمان الصدوق **صلی علیہ** ان نامک کوا
از مصنفات او است و در ستراریم و سبعین و سماء کرا بن ضعف و ہمو مصنف
اکتاب حکومہ کاشان داشت بنیابت بلاد خویش مرحوم سفال الدین **محمّد**
غنی اللہ عندہ از مدرسہ و کاتبانہ معروف بود اما اکنون کہ ماہ محرم است سترار
و عشرین و سبعمائہ شہدیم کہ ان مدرسہ خراب شد و کاتبانہ برافنا و غفر اللہ عنہما

گویند از خانی شاعر عزم سفری داشت از وزیر خیمه خواست و وزیر در دنیا
بار خانی داد و گفت خیمه چنانکه تو خواهی بجز از آنجا نکران مکن که نهد و بپشت

ناله در زین خال در جلای لجونی الجود بعد ما نهبها

سالخیمه الوزیبها میزن سالخیمه دهبها

و گویند نوش پروان فزایم بسیار کردی و هر که در آمدی همه آنکس بخوای

ابن هباید پر شاعر و داهو گوید این ابیات

دایه مشربیه بجی مزا و دایه بد العیلام

نفلک لانه من اشرب الدواء من عین اسقام

فما به حاجه الیه فانه دارم الفیام

فایضا

هذا نواضعك المشهور من شعله تند و آتش اجلها بالکبرتهم

تعدت عن صله الزایج وقتله فدا و ثوب عن الطلاب کلمه

و گویند میانان نوش پروان بن خال و ابوالفاسم زینتی عظمی بودند

و نازنین میگردید و اتفاقا انشاد کرد زینتی مغرول شد و نوش پروان باشغلا

بوزارت رسید مردم چنانکه غایت باشد باو تقرب بهم نمودند و مثال ^{بسی}

میکنند چمن بیخ شاعر کردی بنکوس بریند و گویم عهد بود و سر آمد و ^{بسی}

خواند که مطلعش این بیت است

مرغ نام این مرغ است
بن صواعق خیزد آینه آتش

شکر الیوم علی الضمیر و بالغم لما طاض بمنعم عن نعم

مردم این حسن و فادایخسین کردند و نوش پروان در همین وزارت و صلوات

جهان در گذشت سندها بن و ثلثین و خمسمه و زینتی از وزارت یافت ^{انشار کرد}

مجلس او نیز مردم مدتها نوش پروان میگردند و چمن بیخ بر آمد و این ^{انشار کرد}

بقت و لذات ملک العالی فقلا صطباری یوم فقد بن خال

راشد او بوجهی منصور بن ستر شد است و فاداش کنز که است ^{نامه}

مسترسد پیش از کشته ^{شد} بیکسال و لایه عهد بر است داد او چون واقعه

بدر دیشند در حال بر فتح خلافت نشد خواص ^{شبه} معوام بیعت کردند ^{شبه}

تسع و عشرین و خمسمه و بینا کارها بر حسن بهرت و فاضله ^{علی} عدلک و ^{علی}

نهاد و غم کرد که با سلطان ^{شبه} سعید جنگ کند و مصالح ^{شبه} لنگر کند ^{شبه} بیوت کند

و ازان بچیز دیگر ^{شبه} بنی خاست ^{شبه} این ازان سلطان ^{شبه} سلطان زلفه ^{شبه} مؤید ^{شبه} بغداد

شد و وزیر مدکور شد ^{شبه} خالد بن علی بن طراد ^{شبه} دبیعی ^{شبه} با جماعتی ^{شبه} از آنکه ^{شبه} فایضه

محبوس بود ^{شبه} مدترم ^{شبه} سلطان بود ^{شبه} در غایت ^{شبه} تقییم ^{شبه} و تکویم ^{شبه} و نیز ^{شبه} حضرت ^{شبه} عرض ^{شبه} شد

کرد ^{شبه} بنی ^{شبه} در ^{شبه} عتالت ^{شبه} خلیف ^{شبه} بنی ^{شبه} مکه ^{شبه} و ^{شبه} بسبب ^{شبه} چند ^{شبه} بن ^{شبه} هزار ^{شبه} خلیف ^{شبه} کشته ^{شبه} شدند

و در وجود او نفعی نیست ^{شبه} سلطان ^{شبه} همانا ^{شبه} ناع ^{شبه} غلامی ^{شبه} و فایضه ^{شبه} و ^{شبه} نایب ^{شبه} شکر ^{شبه}

و ^{شبه} عجم ^{شبه} مدیتر ^{شبه} رفت ^{شبه} او ^{شبه} و ^{شبه} یک ^{شبه} کس ^{شبه} ^{شبه} دیس ^{شبه} مد ^{شبه} بد ^{شبه} شکر ^{شبه} چمن ^{شبه} داده ^{شبه} و ^{شبه} سر

در پیش ^{شبه} متفکر ^{شبه} کشته ^{شبه} و ^{شبه} بانکت ^{شبه} بر ^{شبه} بر ^{شبه} شعی ^{شبه} می ^{شبه} کند ^{شبه} و ^{شبه} فلام ^{شبه} سلطان ^{شبه} ان ^{شبه} بن ^{شبه} بد

مرغ نام این مرغ است
بن صواعق خیزد آینه آتش

غلام چون بر سپید بختی توقف شمشیر برآورد و بیک ضربه سر دلبس بدید
و سلطان در وقت بگریختن دست فرود چون نزد یک رسید ^{شد}
مکتب نندید که با او جنگ کند از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت ^{سلطان}
در بغداد بداد السلطنه نزول کرد و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد
نگذاشت که از لشکر هیچ فریب ظلمی رود و بعد از آن با اشاره و ذریع شریف
المدین بن طراد قضاة و علماء را جمع کرد و بفرمود تا محضی نوشتند ^{مشکل}
بر آنکه جمیع بلاد از خلافت واجب است و از این طراد بر سپیدند که ^{خلیفه}
از عباسان کتبت گرفته روی شاه بنده این کار است که بینه نامش کوچک ^{منادا}
که فاش شود و او را بکشند چون کار عیال پیش و اجلاس سپید و ^{بخت}
هو عبدالله بن محمد بن المظهر سلطان بفرمود تا او را بنیادند ^{بخت}
که در همه خلافت بنیاد نیست نموند و بر تخت خلافت نشست و از ^{است}
که زنگی بن افسر او را لشکر دهد و ملامت کند و پیش پیامد و ^{است}
رفت و اخبار بر دست باطنیان کشته شد در سینه شمشیر و ^{است}
غریبه چون سلطان سعید مقتدی را خلافت داد بعد از آن ^{خلیفه}
مقتدی ناخر و دل عباسان که سینه و سینه و سینه ^{است}
و حق سبحانه و تعالی روانداشته که فرزندان داشت بکلی ^{است}
مخروم و ممنوع شوند خلافت اعراب مقتدی اعراب را شد ^{است}

آورد

که اکنون در عصر موجود است و خطبه بنام او کند و سلاطین آن ^{است}
اهل عرب نزد او از فرزندان داشتند و نام و نسبش بر آن ^{است}
ابو العباس احمد بن ابی الحسن بن ابی بکر بن علی العقی بن ابی ^{است}
بن ابی سعید الفضل و هو الراشد سید زنا به بله المذنب حسن بن علی ^{است}
شاه به مصر رفت چون ابوالعباس عمر آمد و شیخ خویش بنی ^{است}
با او بیعت کردند در سنه و توفیق بکردم زیرا که پیش من ^{است}
بود در شیخ خویش تن بنی اتم سقیم را بخواب دیدم که فرمود ^{است}
کی که از ما است **در بن ابی الوضیاء محمد بن محمد** ^{است}
نشست و از آن شخص ماکورد و با هم او در وزارت ممانی ^{است}
از بغداد بیرون رفت تا آمد از او در بیان بجهلها موسوم ^{است}
بغیر از او **المقتدی** او ابو عبدالله محمد بن مستظهر است ^{است}
انصاری سنه ثلثین و خمسه یا او بیعت کردند او مردی ^{است}
بود و سلطان سعید هر چه در دار الخلافه فرزد و فقر و ^{است}
چهار پان بافت بفرمود تا برودند چنانکه در اصطبل ^{است}
نگذاشتند از بیم آنکه مبادا که اگر دستکاهی مانند ^{است}
و لشکر کشند و کار باز شود و سلطان بمقتدی ^{است}
تسه ره سالی و از آن اشاعه نوبت کن که چند است تا علی ^{است}

با این مقدار وفا کند تصرف نماید هم او کف در هر ای ماه روز چهارم
و بر وی بگویم که هشتاد استرا بیهکتند از برای خوردن شما تا مملکت کند که
کتابش اجتماع که هر روز هشتاد استرا بخورد چند باشد سلطان چون
این جواب شنید گفت برین خلفه مردی عظیم را نشانند هم خدای تعالی
اول نماز بگویم با ناد و معتقی مخترا فاعله را دختر محمد بن ملک شاه که خواهر سلطان
مسعود بود بخوانست و جواهر و نفوس بسیار کوفتند در سینه احدی
و ثلثین و خستمانه بود و در سینه اربع و ثلثین و خستمانه سلطان سید اختر
مقتفی را بخوانست و در عهد او سینه احدی و خستمانه سلطان محمد
شاه بن محمود بن محمد بن ملک شاه بن ابی اسحاق بن اسکندر بن ابی اسحاق
پس خلفه فرستاد که خلیفه سلطنت تمام او کند خلیفه بنویسند که در عهد شاه
چون بغداد رسیده بکنشت و بر جایست غریبی رفت و بزار برادر الخلیفه را
و فرمود تا برین باب و بنی جرج در راه الخلیفه را می انداختند و خلیفه با او
جنکی عظیم کرد و عوام بغداد را عدا کردند تا آمدی که در کشتی می نشینند
و بخوابت غریبی می رفتند و به خیر بیاحت می کشند و بخوابت می کشند
و با این آمدند و روزی معتفی ابن هبیه هر کس را که در کشتی می کشیدند
می کشاد و هر که در جنگ جرج می کشیدند و در کشتی می کشیدند و انفا
شخصی جرج کشیدند و در آمد و در جرج است و با بدیل گفتند این شخصی

که همه

شد
که حجت بن یحیی در بنا و مینا برود با ذکر و حجت بن کنانم در باکت و حجت بن مشغول
ناگاه زخمی بر او زدند و شکست بشکافت در این حال گفت مرا بخیر است و
برید چون پیش و ز پیش او زدند گفتند ای خداوند با این جراحت را صحتی
و ز پر بخندید و او را عطای بنیکو بداد و اطباء را فرمود نامعالجی کردند
و صحبت یافت و در زنی الحی و بعضی از محرم این جنک باقی بود ناخبر بودند
که سلطان ملک شاه برادر سلطان محمد جرج بغداد را در با لشکر و کوفت عمل
در سینه است سلطان محمد شاه از بغداد را بکشت و در با کشتن طرز خوار است
بعقو ما را غارت کرد و بعد از این واقعه در بغداد و بائی پیدا شد
بپار زلفی هلا کشیدن و هر دو سلطان محمد شاه و ملک شاه با یکدیگر
صلح کردند و معتفی در سینه خمس و خستمانه و خستمانه و وفات یافت و در جرج
خویش بفرمود تا از برای کعبه در راه بنویسند و در راه کعبه را بغداد
آورد و چون وفات پانسانان در راه کعبه او با بوست ساختند و او را با
تابوت دفن کردند و شصت و شش سال در سینه است و چهار سال خلیفه بود
حالی وزارت در عهد او چون معتفی خلیفه شد شرفی این بن علی بن
طاهر بنی و فخر بنی و بعد از آن و مؤمن الله و ابوالقاسم علی بن علی بن علی
که انعامانی بر نزل بود و مردی بنیکو صورت و بنیکو خلق و مشعل و طبله
وزارت فرمود با انکار او از فوای بنی وزارت هیچ نمی دانست و بعد از او این

هین و زین شد **عزالدین ابوالمظفر شیخ حسین** مولد او دهی است از **ها**
در جبل که از او در کودکی و پدر او بزرگ بود و پسران بران مبداءش که **بش**
بند ز کند و بید ز کوی مشغول شود اما او راهوس خطا موختن بود
چون پدر بدانت که طبع او بجهت علوم مایل است او را معانیت کرد
بجای اهل مائل و فضلا بر دبا اهل دیک در اینخت و وقتیکه پدرش بر
او هنوز کرد بود بکلی مشغول شد و با آن نشو و نما یافت و چون
از تحصیل علم و ادب و فقه فارغ گشت بصرف و خلد مشغول نمود و در آن
مرا بشرف کرد و از منصبی پرستی برتر از آن نشغل شد تا فو از دست رفتی
و سپید ستر اربع دار بجهت رحمته و مفتی مدتها در بناد هر سال با اسم
مشاهره او معین کرد و از هر یک بریم و کشاده دست بود چون سال تمام شد
از شاهزاده مدها در بناد در خانه او پکله پاری بودی از احوال حول لا بری
فی مونسنا من الممال الا ذکره و فضائله و مفتی و مشغول بکارها و میباشند
که ال عیاسل هر که چون بچی بر هین و زیری نبود بجهت خصال تنگی و فقرا
از استرگانی در مغانی امارت تصنیف کرد و از ایضا عرض شرح **اصح**
نام نهاد و طلبه کتاب را بر او خواندند و در هر هفته یک روز در مجلس اعیان
و فقهاء و ارباب جمع آمدندی و شیخ ابو محمد عبداللّه بن احمد بن احمد **الحقی**
بغدادی که در نحو سراسر آمد همچنان بود مجلس و حاضر آمدی و فائده کوفته

واز او را پیکری کوی بند مردی عالم از شام بغداد آمد و مشاهده کرد
که این خشاب مجلس زبیر میبرد و از او پند معانی میگذرانند و نکات
و بیغام کرد که نو مثله در روز کاری و از شهرها و ولاینها بجهت علم
بخت شد نو می بنید چگونگی شد که نو مجلس کا نخی روی و از او نقل نمود
کنی این خشاب گفت چون من از آنکه گناه لطیف شنوم و فوایدی با یک
در یکی بنیافتد با هم که با این سبب علم زین مجلس و کتم فدی از آن منی عابد
نشود با بر هبیر باقتضای علوم و دع و تقوی داشت و نا و زبیر شد هر که
خلعت پوشید از هم آنکه میاد که ملبوسات محلی چون حریر و بیغام بزین
پوشید و آن شرعاً روا نباشد و چون زبیر شد در القاب او سپید لوزی
نوشند و کتاب را از آن منع کرد و گفت خدای نعم در قرآن هر زین زعمان
و زبیر خوانده است آنجا که میفرماید و اجعل لی وزیراً من اهل بی و بجهت زبیر
است و زبیر از اهل السماء جبرئیل و میکائیل و من الانزل با بکون عم کون
چون بر اینجایه اسم و بر اطلاق کرده اند شاید که مرا سپید لوزی که کوی پند
شغل را بقاعده و قانون میگرد و مصلحت خلفه و عبا و امر میباشند
فلاح دولت سلجوقیان بد بنیاده می نمود و جیل و فواید استنباط کرد و با این
فضایل توابع غلام داشت و فنی در جیل دعوی نیکو تر شد و پیش
خلق جمع آمدند چون فارغ شدند و ثراشان طشتا و درند بفرمودند

هر کار بر او عیان دست بشند نگاه او داشته گویند روزی در مجلس
نشسته بود و علماء از هر مدعی و فنی حاضر آمده بودند اتفاقاً مسئله در
افشا که منسوب بود بنام جنبل و در نزد هکذا و نداشت گفت این مسئله اما
احمد گفت است در مجلس و در فاضلی مذاجره یافت و در آن روز که او را ابو محمد
حافظ گفتند و حاضر بود گفت این مسئله مالک بن گفت است و زین مع
و گفت این مسئله با محمد مخصوص است و همه علماء مذاهب بر آن اتفاق
گرددند و ابو محمد حافظ اصرا را میگوید که مالک بن گفت است و در لیلی ^{مجلس}
در تبریز بود تا کتاب فلان میآوردند و در همه نسخها بجهت چنان بود
کرد و بر گفته میگفتند و ابو محمد چنان منازعه میکرد و در آن وقت یکی
هر چنانه شوق شدند و کتب بن معارف اتفاقاً ایشان است و نوشته ^{مستوی}
مانند الامار و بحسب مسئله دیگر کشید و روزی با خرامد و جماعت تفرق
شدند و در دیگر جماعت بر عادت معهود حاضر شدند و ^{آمد} ابو محمد فقط هم
در بر گفته پروناز منسخی در حق شیخ ابو محمد صادر شد است بر مقتضا
ادب و من از آن فراط و سبق لنا استغفار میکم و خوشین یکی از این ^{جاءت}
مسلانم فیفضل و تو جلی کنونی شیخ ابو محمد را اجازه یادم کلام و زمیلت
با من خطا بکنند که منانا و بهتر نیست و بخدای یقم که بارند از حضرت ^{حقیقت}
بطلب که مران مجال دهد که هر عمر خدمت علم کم حاضران بگریزند ^{اول}

دعا

دعا و ثنا گفتند و الواح نمود بر آنکه ابو محمد جواب لفظ زینیه بگوید
و ابو محمد اشاعه میکرد حاضران گفتند ای خداوند زبان شیخ محمد هرگز یاقین
با این لفظ نکرده و اگر خدا عوض این با و انعامی فرماید مناسبتر باشد
و در بر گفت این شیخ ابو محمد تقوی بودم هر چه فرمایند او اکتفا بر محمد ^{گفت}
انجام دادند بخین اهنام و زین همه مصالح و زوکار من هر نیاست اما اذ ان
باز که بشام روم مقدا رسید بنا برین بر من است بخواهم که زین من از ان
بری شود و در مجال نفرمود تا صد دنیا را بچندت شیخ ابو محمد و در دنیا ^{محمد}
دعا بسیار گفت و در پرتو اجل کرد و همه خلق او برین کردند ^{دعا بعضی از آن}
ابن هبیه بخط خال الدین محمد بن محمد اعدی بنا بر موضح نوشته
با فتنه که در شهر ری از افاضی بالعدم ری بود که در هر جمعه بوقت آنکه خطیب
خطب خواندی پیش از خطیب بر خواستی و سلاطین را دعای گوی گفتی و مشغی
تلفیه را در شام داری و تقریب منوات را شتی بخبر بوزیر رسید شیخ ^{با}
تخواند و بفرمود تا بان شهر رود و ده دنیا را بدو داد و پیشه بر خطرو گفت
چون بان شهر رسیدی و آن مرد را ببینی که روزا دینه سلاطین را دعای بکنند ^{خطبه}
تقریب تو امین گوی و چون بدین تلفیه رسیدی گوی تو غیر تقریب کن
بگویی که مراد و پیش از خانمان از اوله ظلمها او کرده است و در جمعه دیگر ^{چنین}
کن نگاه بر خیزد و بگویی که بخدای سوگند خورده ام که در همان ترا بر زکیم ^{گفتی}

مدخل استانی و مستحق مذمت و امین است که هر چه در این ده و بیار در دهان او
 و زود از مسجد بیرون ای و ازین حظ قدری در روی و پیشانی او که در کتاب
 اسم کند و پیش سفید را سپاه گردان تا نور از آن نشناست و روی سفید است
 انور رفت و هم چنین کرد و در دهان زهر آورده بود چون در دهان او نهاد حال
 اثر کرد و در بعضی نماند خوش رفت و ضاعی متعلق شد و آخر روز بر مردان
 شخص سلامت سفید در رسید چنانچه دیگر بگوید اطراف او اما نوشتی که چنانچه
 بروق الطبر و پیوست سابق رسول بکافق طین کاغذ را در آنجا نهادی و در
 روان کردی چنانچه دیگر روزی شخصی پیش او آمد بفرمود تا ندی نوره و در
 بر سر او نهادند تا موی سر و تمامت سفید و پیوست سر ظاهر شد بر سر او کافق
 مر و در ظاهر آمد بسوزن نقش کرده و بکمال سپاه گردانید چنانکه بعضی جوانان
 بر او شورش و ساعد میکنند نگاه نفرمود تا بر سر او مزی دیگر بسوزن و کحل
 نقش کردند و از هر راهی باز داشتند چندانکه موی سر او در مدتی عین
 بر آمد و از پام در ایشم در مداری موی بر او اعتبار کرد و گفت مداری موی بود
 فیناس گرفتیم در این مدت که موی سفیدی چنانکه ایشان نوشتند اند ما نیز ایشان
 نوشتیم که در مداری موی توانگاه که با ایشان روی چند باشد و او را باز فرستاد
 احتیاط حجه ان گردان از موی سر نهاد شد و از کجاست بر بیکانه ننهادند و
 در سپهر از بهر موی کفای ساخته است و در اینجا آورده که روزی چند کتاب

تصفیه

تصفیه کرده بکجا از جمله کتاب الايضاح عن شرح مغازی الصحاح که پیش از این
 ذکر آن را کرده ام که در هیچ عهدی مثل آن کتابی نساخته اند یعنی حدیثی چنانکه
 در هیچین موجود است میگوید و میان هر دو توفیق میکند و معانی شرعی
 و حکم بنویسید بیکوثرین عبارتی مبین میگرداند و اما مثل این کتابها آمد
 گفته اند و از جمله شرح ابو محمد حسن بن ابا بقی الحسینی الکو فی کفنه است

ملك ملنا لفضله حتى ناله في اثنائها من صلاح
و ابا ان البنان حتى لقد اخسرا بلطق كل واحدنا
وجلا كل غامض من معان حملتها لنا منون الصحاح
في كتاب وحقه ما و ماه قبله و هو هدي لا اصلاح

و کتاب مقصد در علم نحو که از این خباب شرحی کرده است در چهار جلد و کتاب
 مختصر در علم لغز از الفاظ ابن سبکت و از جوزه منظوم در مقصود و ممد و در
 دیگر در علم خط و انرا هم شرح کرده اند و کتاب مغازی و این و ز پر شرح بیکو
 و این ابیات است

يقين الفتي يزوي بحاله حرمه ففوة داعن حرمي يا حبيبتي
اذا فلت مال المسكوة قل مذهبهم و قبح منه كل ما كان مجمل

گویند روزی در خدمت مشیخ عظیم سوار مبرفت و همه راه با او بسیار آمد
 چون بشهر رسیدند با آن باز ایستاد و زبیر از ایات که ابوالحسن بن ادریس

نصیر بن احمد گفته است بر خلفه خوانند

اشهدانا الامام ملك يخبره الغيث والخطاب

رشق نزار بالطريق كجلا بوز بهر في الموكب للثياب

لا ذل تغفل له ثلاث الملك والعز والثياب

و ابو الحسن چنین گفته است اشهدانا الامام نصیر اما وزیر بفرمود که در کوفه
مقتدی بیا طرفت و چند روز توقف نمود و عون الدین بن هبیره با او بود در وقت
مراجعت با دین بادی ن گرفت چنانکه جامه خلیفه تر شد و در بنام دو بیت ^{انگار}

ولما تلقانا الخطاب وصوبه نلقاه على منة كعبا واكرم

فضاخر و جهاط الماصح وبل ثيابا باطالمابله الدم

و سید نشابه عبیدلی گفته است که ویل ثیبا باطالمابله الدم بگویند ثیبا
که احتمال آن دارد که جامه بخون او و خون عزیز او میلول شده باشد و بسیار زنی
استان مشاعرین وزیر ناسر سید همبریکه در مدح امیر المؤمنین علی گفته است و ^{مفت}
مبارز شاد و کشتن چسب کرد

فخما الساجح النفسون قلنا عن جری امر سائل من حجب

بیان کرد که خون از حجب معروف تا هیچ اشیا نباشد و مقتدی چون از وزیر این
ایات بشنید او را هزار دینار صلح داد و اما شاکت نیت که شعر وزیر ویل ثیبا
متعجب و مستعجب است بد و سبب آنکه سید عبیدلی گفته است و دیگر آنکه لفظ

فایل

فایل است که بدان فال بد بگردند و مصراع اول که فضاخر و جهاط الماصح الفنا

بتر از مصراع دوم است بسبب آنکه از جهة فال و نظیر ناصح و است و نیز لایم

ابد که همیشه روی ممدوح مطعون باشد و از احتمال که بلها الدم برکت ^{مستمل}

است فضاخر و جهاط بر آن مشتمل نیست و این ظاهر است و عذر وزیر همین قدر است

خواست که قریبه مدح دلالت دارد بر آنکه خون ثیبا بخون اعدا باشد نه خون

ممدوح و در مصراع اول نظرا سناز و صحیح دیگر چه مثل این سخن اگر در همین

ای سلی ز برای همبریم بن سنان گفتی هم بمنزل و قول بودی ما چون بگذرد

گوید که آثار بیل هوز در دست او ماندن بود در حق ممدوح بغلاری که از او

عذر در میان خار همان زمان بر بدب پانته باشد و افتاب را از کتبه ساری

دیده مطابق بنفشه و اگر انصاف دهند در بدب سید همبریکه نیز قضیه می

هست زیرا که اگر چه ظاهر کرده است که خون از حجب معروف اما معلوم ^{نیت}

که خون از او بجراحت معروف با بقتل و عذر سید همبریکه همان وجهی که علی ^{فرمود}

بیان کرده هم تمهید خوان کردیم زیرا که فرسینه شجاع و با سر امیر المؤمنین ^{که}

وجهی دارد بر آنکه خون مرچب خون قتل بوده است نه خون جراحت و گویند

روزی با منجید عون الدین بن هبیره در مصلحت ملک مفاوحتی میگرد ^{منجیل}

معلوم شد که وزیر بغایت مخلص و دولت خواه او است چنانکه پیش آنکه

از این جو سر و در پیش از آن خویش را بن ششم کرده اند

ضعف عثمان خضناك ومنا
فكروا لحق القيمة بوثر
وجودك والمعروف والناس منك
فلو زام بالبحر كانك جعفر
ولو ارفق بتوالت السوايا

وفات عونا الذين روز بکشته سبزه جادی الاخرسه سنين وحنما
بود ودر سبت فاش وکونند برنجی بشیر کا وساخه بود نمازان بخورد
با خلقه ریحان رفت مزاجش منقدر شد اجازه خواست ویا زکنت وروزی
چند ریخورد شد وبرد وپیش از وفات سبزه زانجا پش ضعف غشی کرد
زنان وکودکان وکنیزکان کمان بردند که در کشتن زیاد بر آوردند
پیش عمال الدین ابو عبد الله محمد در سالی رفت پدر را دید وپوش آمد
گفت نشاء الدار عضدا الدین ابو الفرج ابن ریش الزوساء کما نافر ساءه
تا باز دانند که سبب سناح و فویا چه بود و ز بر نسیم کوه و این ابیات بر خوانند
وگشتند و عند موتها بامر سبل السیف بعد وفات
ولو علم المسکین ما ذانها من الفتر بعدی ما قبل فاتی

و غیر این ابیات در مرثیه بر گفته است
ام علی حدث جوی تلج الملول وقل سلا
فاذا انزلت تلك الجنادل من دموعك عمر سو بداه الضمیرین بقیة السوا

واقصد ورا لعلك فبعد بحیثما
ماشاء الذی كانت تقبلنا مواهبه الجبا
عائل السند علی الفیاض عن بلجبر واشتد
عجبنا لمن بغیرنا الذینا ولیکن لها دام
ماتت وهدایت بوم مت واما ماتت الا نام

و کونند ابن رشاد طبرک بر نهر باد و سبب فاش ازان بود و ازان جوی نقل
کنند که گفت چون ورا بشتم بر نرا و ازها دیدم که بران می مانند که سمی
مره با شد و این بغا وندی شاعر بغدادی معلق خاتم ریش الزوساء بو
یوفت وفات و ز بر این ابیات در مرثیه ابن مظفر ریش الزوساء و مذمت
فالت والوز بر قدمها تم لیکلی با المظفر بحی

نلساهون به علی مصابنا
و در بر این هبیره اعش و ضعف بقصر بود و اعش انکر را کونند که ارباذ
چشمش رود و نیک شواند در با بوالعینح بن سوادری واسطی بر میگوید

هذا الوز بر علی بلا دخته ضعف قوی افهامنا عن وصفه
شیم الزیاسه لابلوق باغنه و کذا الوزاره لابلوق بعطفه
لوکان محمود الفعالمونفا فی امره و هو یبدانی وصفه
کانت بیوسه فی کف عینه و کذا رطوبه عینه فی کفه
و کونند یکی از شعره ازان بن هبیره حاجق طلبید او گفت تا بر بلنم شاعر گفت

در بنویسند بود بعضی سنانند و فرزان شد تا و برتر خلعت وزارت
 پیوسته اندند و اسب ستمی با ساخت زویل دیبا شدند و شمشیر محلی بر
 جامیل کرده و در بند پهن ملک و حفظ رعایا و مصالح لشکر تا کبد هارفت
 و ابوالفتح ابن الانباری برخواست و این ابیات در مدح خلفه بخواند
 یا ای سانی و یا ای بیبار اقابل ما اولیبتیه و ملقی
 فلا ینک با طلی الانام موبدا مدی الدهر خیر من هبلتین
 خلفه ریغالبین و وارث التیبین و المعدی علی الدین
 لقد سجد الدهر الذین و ابان نبوه فی عینی و امان
 و وزیر پیش خلفه با اهل بیرون بیرون آمد و دید جوان رفت و مثال
 وزارت و بختواندند و بر عادت و زواله مطالع حضرت فرسار و جوی
 مشتمل عطا طفت و رحمت بنیاد و درند و شعل ملاح عرض کردند اما اینها
 هیچ نداد و جماعتی که پیش وزیر بن هبیره مرفتند پیش او زود اغان کردند
 با ایشان التفات نکرد و فرایشان و خدمت ابن هبیره نیز با و تقرب نمودند
 و خواستند که ملازم شوند و راه نداد و نامشیل باقی بود وزارت میراند
 بکن و ممکن تمام و چون مشیل بر دیار پسر و مستفی بهفت کردند او
 شد و صورت این حال چنانست که مشیل بهما بود و اسناد الدار عصدا
 بن رئیس الرقساء که بر دار الخلافه استلاء تمام داشت با مظب الدین
 معنی

که

که امیر الامراء بود و جماعتی دیگر از بزرگان دولت اتفاق کردند و مشیل را
 بحام آوردند و در خانه کرم بنشینانند و در آن خانه بنشیند تا او در اینجا
 یافت و وزیر بران اتفاق ایشان بران فعل زعم و واقف شد و رفته
 نوشت و صورت حال آنها کرد اما ایشان رفته را بگفتند و نگذاشتند
 که بخلفه رسد و بی آنکه وزیر اعلام دهند مستفی را پسر مشیل بیرون
 آوردند و با او بیعت کردند پسند شرطی بکنی آنکه عصدا الذوله وزیر باشد
 و پسرش کمال الدین اسناد الدار و دیگر آنکه قطب الدین فائز برقرار
 لشکر باشد و دیگر آنکه شرف الدین بن بلدی وزیر باشد و بر این شروط
 مستفی را عصدا الدین بن رئیس الرقساء سوگند داد و موکد گردانید
 و مستفی با مجال مخالفت و مخالفت نمود اما نگاه افاد به مستفی را مطیلند
 ناهم بیعت کردند و شرف الدین بن بلدی را بخواهاند تا او نیز بیعت کند
 چون در دار الخلافه رفت او را در کتبی برینند و بشمشیر زخمهای عظیم زدند
 و مرده بیرون آوردند و بریز بیکر پیش باب میراث بود بنیدل اشند و از
 در حیلد افکند ندال مستفی کینه او ابو جهل است و نام و لقب حسن بن
 بن المشیل در سن سنست و سنین و خمسمه با او بیعت کرد و در سفری بکنی
 بگو داشت و در جهل او مصر بدست عباسان اتاد و دولت ملو بان تا
 مغرب عبدا با عصدا سالان تقاضا یافت و کینهت احملا سرا و گفته شد و فات

او در سن شصت و سبعین و هفتاد بود و در اول او **عضد الدین بن زین العابدین**
 کنیا ابو الفرج است و نسبت محمد بن عبد الله بن جعفر همدانی بن المظفر
 بن زین العابدین را فی الفاسم علی المعرفه بن المسلمه و زین العابدین که پیش ازین
 گفته که بنی سمری و در اکتشافشان فرزندان بغی اندازیم که بر دست
 المؤمنین عمر مسلمان شد و **عضد الدین** از این گمان وقت بود در دست
 خود پیش پیر دولت عباسیان و نزدیکان ایشان خیر لای عظیم داشت و چون
 از عزاء مشغول بود و بخت بد مستغنی عضد الدین را کشته و وزارت داد
 بر عادت و زوجه بدیوان رفت و بر دست نشست و هر چه رسوم و زوجه
 بود بجا آورد و بعد از رفعه آنها کاغذ و قلم برداشت و بزور و کتدم و جو خوا
 و نان و جامه بر وات بسیار چنانکه همگان را در نظر آمد و از آن بسیار ^{شد}
 حقه مشاهده و نازات و ائمه مساجد و فقراء و ساکنان اربطه و زوجه با و ^{تفاه}
 و علمای ری و خوی نامه خویش نوشت و چون شرف الدین بن بلده را بکشند
 و خانه و مخطفات او را در تصرف او روند و شغلات خلیفه دیدند مثل ^{تفاه}
 که این بلده عضد الدین و نماز را بکند و بند کند و آن بیچاره جواب ^{شده}
 بودند و از جانب ایشان عمل را خلاصه و شفاعت آنها بسیار کرده ایشان ^{کشید}
 او دشمنان شدند اما همین لایفیع التدم و عضد الدین در وزارت ممکن ^{تفاه}
 ناچار شوال سن سبع و شصت و هفتاد را بر روز ناکاه خاندان خدام ^{خلیفه}

بدیوان

بدیوان رفت و با وزیر گفت امیر المؤمنین را بوی هیچ خلعت نیست و
 دعوات دیر هم نهاد و ترکان و لشکر بیان سرای او را خاندان کردند و عولم
 نیز با ایشان در آمدند و در هر خانه های او حصیر گنده نگذاشتند ^{استاد}
 بود و نظر میکرد و با آن گان بپکشت **بختان الله العظیم** کوفی هرگز چنان در نیامد
 و نان و نعمت منخورده اند پس او را بجهم بردند و بموکلان تسلیم کردند و
 تعلیم از مدتی مستغنی بگریه با او بر سر رضا آمد و وزارت با و داد و حکم
 او را در نماز مطلق کرد و اندک بعد و عضد الدین فرصت نکه داشت و دست
 بخیرات و مواهب بر کشاد و ولها را صید کرد و همچنان او را بی منازع و معاری
 مصفا و محبتا شده و مردی شریف نفس و بلند همت و بسیار عطا بود ^{بند}
 از برای سرای خویش هرگز نشد و بنیاد از هزار و بیست هزار و یکصد و بیست و نه
 دلو واه و حبشها پیش مرفت و در آخر بوی بنا از خلیفه اجازه حج خواست
 و خلیفه اجازه فرمود و او حجه راه کعبه زینبوی سلطنت که مثل آن ندیده بود
 و از جمله بگذشت و بجانب عراق رفت و همه ارکان دولت و ارباب بر دست
 بودند چون بحال ^{رسید} تطفق آمدی قصه بدش داشت و کفنه بخت او بدیوان
 مظلوم و وزیر قصه بدش نامزد بر حجت و کاروی بگریه او فرمود و بدیوان
 حاجتی بر نمی گاه او زود بگری کار و کشید بدش **املا ما با** و بر سر مردم علیه
 کردند و از هر کس را بکشند و وزیر بعد از زمانی در گذشت ^{علا} مردم بر او

کردند و نوحها بسیار کردند و با این وقایع تمام مدفون شد و کوبیدان
سه مر با طینان بودند از جبل التماق و یکی از جمله قطیف احکامت کرد که
پیش از کشتن و زیر بد و وساعت در سجده رفتیم سر در بدیدیم یکی از با
خویش بر بدن محراب نجابا بنهاند و دو بار دیگر بر او نماز کرده گذارند
برخواست و دیگری بجای او بختفت و دو بار دیگر بر او نماز کردند و همچنان
هر سه بر یکدیگر نماز کردند و من سعی را ایشانرا سپیدم اما ایشان تا
نی بدیدند و چون دیدند کشته شدند پیش رفتیم و در دوی کنگکان نظر
کردیم آن هر سه مرد بودند که ایشان را در مسجد دیدیم و این تعاولی است
خاندان دینش اروسه بود و در ملاج ایشان فضا بد بسیار دارد و این

بدین ماطلع از فصله نوشته شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَأَنْ فَوَارِي الْعَبْدِ كَعَبٍ
عَجَابَتُمْ عَنِّي وَمَالِي حَبَلَةٌ
وَمَا كَانَ لِي كَوْلًا لَكُم مِّنْ

وهم از این تمسک مگوید

وَمَا زِلْتُ إِذْ أَلِ الرَّحِيلَ عَمَلٌ
فَإِنَّا فَرُجٌ رَبَّنَا مَجْمُوعٌ سَوَاهِمٌ
وَأَنْ مَادِي عَطْفًا لَوْرِي حَمَلٌ
هَذَا بِرِغْظِي خَلَا بَعْدَ الْحَرْبِ

وهم در حق ایشان گفتند است

فَصَبَّ سَطْرُ الْعَرَبِ فِي مَدِينَتِكُمْ
فَلَنَّا رَيْبِكُمْ أَنْكُمْ أَهْلُهُ
وَعَدْنَا بِأَقْبَابِهَا لَكُمْ
فَفُتِنَاكُمْ بِكُمْ عَمْرِي كَلَهُ

یکی از غلامان عصدا الدین حکایت کرد که وقتی وزیر بهزاد دنیا را محتاج
و حاضر نبود و خواست که از فرزندان با آن کس دیگر طم کند و با من است
گفتای فرزندان بهزاد دنیا را احتیاج دارم که بعد از دو سه روز باز گردانم گفتیم
سمعاً و طاقه و حال بچهزاد دنیا رفتند بیاد مردم و گفتیم بخدای که این همه
از دلت و نعت تو کتب کرده ام انقدر که در محل حاجت باشد اشاره کن تا
کم ساعتی بر پیشان کند و گفت بخدای که حبله این روزنامه بخانه باز بر

و این بدین نحو است

الصَّالِحِينَ يَبْعَثُ فِيهِمْ
مُسْتَشْفِعًا مَنَافِي بَدَلًا تَسْتَلِيمُهُ

نظمه الدین ابو بکر عطار او در ابتدا کار بازرگان بود و با اهل
تصرف در این جزع در نظر مستغنی آمد و فارغ شد و دار و او مردی بود که بر
رحمتی تقبل کردی و هوام او را دشمن داشتندی و با او همه کس مستغنی
و زیر بود **الناس صرل بن الله صرل الله** که بنام او ابوالعباس است نام او بن
المشغفی در سنه خمس و سبعین و خمسمائة یا او بعین کرد و او از افاضل خلفاء
بود مردی کاروان و مجرب و مقدم و شجاع و نیز خاطر و حاضر چواری و متا

فطنت و ذكاء و فاضل و بلیغ اگر با علماء مقایسه کردی از ایشان کم نبوی
و اگر با کبار هاء ملکنه اندازی و فایق از ادانتی مدتی و دوازده بر حجت
خلایف کما بشاء و بختان ممکن بود و با هم خواهان آنکه احوال عرب
بنفس خویش باز دانند تا حدیکه شب در محلات و در روبرو بغداد است
و ظاهر و باطن احوال رعا با و غیر ایشان معلوم میکرد و در باره مناسبات
و حکام و کلا پات همه از او میترسیدند و با و نزدیکانی چنان میکردند که تا ^{بغداد} ^{بغداد}
مناقب او را حاضر میدانستند و مولود و سالکین اطراف را هم چنین ^{بغداد}
اور در دل نشسته بود و گوییدی که خام خواب خواستی که با اهل خویش
کو بدوش بسیدی از آنکه ناصر خلیفه در ساری او باشد و بعضی او بشنو
و در برابر مبالغه ناصر پیش از حد بود و این دو دیدن از منقبات او است

پانزده اند کرده است

قالنا للبلجی فائنا فیها احسن حجی اللیل
حقی و علی الرجل من خاری ولو ددی علی الویل

و او در خلایف خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفاء نبود یکی آنکه در ایام
جاسوسان او در شهرها دور و نزدیک میگردیدند و احوال مالوک و حکام
او را اعلام میدادند و دیگر آنکه لباس نثوه از شیخ عبدالعزیز پویشد و از
دشمنان و حلقی انبوه از لباس پویشدند و شربت نمسا با ناصری است

شرق

مشرف و مغرب انبشار یافت و در اقطار عالم او را در فیهان بودند که
کس را بر ایشان اطلاع و دیگر آنکه اخبارش نوی بسیار سماع کرد و دیگر آنکه
کمان کوهها داشتی و عدلان باب مهارتی عظیم داشت و کوهها و مکرونها
و سپاس و عبرت بکار چنان بود و مسجد و خانقاه که از اصطلاح ^{دیوان} ^{بغداد}
رباط کونند و در اقصیافات و فضا طریقه بسیار ساخت و املاک بقیس بران
و فک کرد و مع هذا بعضی او را بخیل خوانند فواج الذین علی بر الخیب
الموضح البغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر خلیفه در رباط
خلایفه ملاکه بر خلیفه عزیمت ساختند است در یکستان روز ^{عزیمت}
عظیم کرد و از اطعمه و حلاوی چندان فریب گرفتند که در حصص تکبیل
پانزده هزار کوفتند بریان کردند و سی هزار مرغ چیزها و دیگر را بران
نیاس باید کرد و دهه اوقات بند بهر مملکت و تولیت و عزال اعمال و تحصیل
اموال و مصا دره نوا نکران و لذت را در دینوی از نقد و جینر ^{تکبیل}
بدان احتیاج افتاد صورتی بود و چهل و شش رسال و پانزده ماه خلایف
کرد و در دهان نون مادرش در روزگار در سنه شصت و ثمانین و هشتاد و شش
در عهد آن هرگز راه حج منقطع نشد و سلطنت و خاتون دختر ارسلان بن سلیمان
بر قلمش سلطان دوم بخوانست و خلایفه نام این دختر است ناصر و رباط خلایف
بنام او ساخت و چون او بر بفرمود تا ملاصق خلایفه بر پیش او بیایند ^{کفایت}

خواستن ناصر این دختر و آن بود که دختر بر عزیمت حج بغداد آمد و حال
 فائق داشت اما ناصر حکایت او بگفتند که فرستاد و او را خطبه کرد و او
 در جواب گفت بد و زشت بود اما دست امیر المؤمنین محبت فرمایند
 تا من از حج بازگردم و پیش پدیده روم و طلاق از شوهرش نام نکاه امیر المؤمنین
 کس بدیدم فرستادم را اذنا نخواهد ناصر محبت داد و حج بگذارد و از آنجا
 بروم رفت و طلاق از شوهر بستند و بغداد بازگشت و ناصر او را نکاح کرد
 و بر او مقنون شد اما آنچه محکم بسند است و بیاید بقرائن ناصر بر
 فراق او خیره گشته که کس شل نکرده باشد گویند و در بغداد وفات یافت
 تا بکا فور و او بهر که حافظ ترکیب او می باشد بسیار بودند و قریب بیست روز
 بر تخت نشاندند بود و در او و بنکر است و می گویند بعد از آن خواص قریب
 حضرت سعه ها کردند تا شخص خلاطه را دفن کردند اگر این حکایت راست است
 از عقل چنان پادشاهی بدیع و غریب می نماید و شعر اخلاطه را مرثیه ها
 * و این تعدادید می قصیده که از این ایات و اینها است

بهر اسمی که می خوانند
 هر چه در کتاب است

قفوا لیجوامین سوء حال من منی
 و من رفعة ترفی و من صبر و صبری
 و منی لک الایام فیهن اجبته
 لیس فی فراقی حواء من حبل الی
 فانی بر ما به فی الضیال و در جمله
 الی عصر عینی خادک العقب من غیر

مشادها

مشادها اینها چون عزیمت حج بغداد در بسند خلفه صبت جمال او شنیده
 بود و در مواصلت او ندان طمع نیز کرده و تاقی مناسب حال همه ایشان
 کرد و ما محتاج الیه حج و داشت و چون شب در آمد رفتی من کجا نکرده
 منقول است از راهی غیر هم بود پیش دختر رفت و او بجهت شغول بود و هیچ کس
 از حواشی بیگانه نرفت چون و در ایام آن یافت توقف نمود تا آن نماز فارغ
 شد خلاطه چون آن نماز فارغ شد برخواست و یارب و تعظیم تمام بر
 سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین در چنین وقت موجب خشم و عجز است خطبه
 تبعیض می نماید و بر بساطت خلطه از بساط بیرون و بریم که کبریا هم
 و قوت در موافقت خدمت بنفدیم رسانند خلفه فرمود که میزدانی که من خطبه
 گفت تا نکرده درین زمان جز تو کسی هیچ فریاد و ایثار ای این نباشد که مثل
 من این نجاست نماید خلفه فرمود که من متقلدا امام شافعیام و برای نظر در روی
 تو امام نام ناقه را خطبه کنم و در حلاله نکاح او دم گفت اکنون دیدی و پسندیدی
 گفت بلی گفتند در ذهاب تو را از من نتوانی خواست ما را حاج میروم چون مرا
 کم اگر دیدم مرا با امیر المؤمنین تسلم کند و او داد ناصر بیجا ترا زکشت و خوش
 روز دیگر بعین تمام روان شد و ناصر از فضیله و تقیات بغایت جلیل پیش
 سلطان روم فرستاد و او را خطبه کرد و ملکت کبیر الین بن سلسکین را که
 لشکر عراق بود و در هیچ موقع هیچ مبارز را و غالب نماید با ما در حج موسو

فرمود و مثال داد که در وقت رجعت اگر خلاطه خواهد که برآه شام ^{بپوش}
درد اول با سلطان باز کردانند که ترم نماید بقیه طراز کردانند ^{خلاطه}
چون از فرزند هیچ فارغ شد در رجعت بر سر در راه عنان میانی شام
منظف کردا بند ملک مجیر الدین بطریق لطف منع کرد و مواعظ و ^{تسلیم}
بشارت نمودم فرمود و خوش منقاد نمیشد مجیر الدین گفت ما از حضرت ^{تغلا}
باشیراد نمودم و بر علی و رحبرکان و المأمور معد و چون ملکه بلطف
تسویه علقه نمیشود از قهر و آگه جاره نباشد خلاطه فی الحال از هودج
بپروند آمد و سلاح بپوشید و سوار شد و با مجیر الدین در صحبت و از
جانبین مدافعتا بسیار رفت تا قیام الامر بخیر مجیر الدین را از اسب در بر تو
و در زمین انداخت و کمان کشید و بر حلقه و نهاد و گفتا که در حرم ریش
سفید و انتساب تو بخاندان خلافت بوری کار تو تمام کردی اما تو را ^{تغلا}
دام بشرط آنکه باز کردی و صورت حال با اعتماد خود تفریق کنی مجیر الدین
روی لب تکرار و در گفت من معد و در شام و المعنوی معد و در وی
بگذار نهاد و خلاطه سه روز راه میانی شام رفت باز عنان برآفت و بغداد
مشور شد و با فایده پیوست مجیر الدین با مدد او اینهاج واریتاج نمود
و از موجب معاویت سوال کرد گفت ناخلفه رضو نکند که ^{تغلا}
و هم بهم حضرت خلافت مشور شد تا حمله خود کار تمام کرده بود و ^{خلاطه}

و ساند

و ساند بر زکان دبا اشتغال فرساده و از تمام مواصلة اعلام داد خلاطه
گفت و مانع است یکی آنکه خلیفه حاکم روی زمین است وی اندیشتم در این
قضیه و یاد که تخطی و غیر باشد من وقتی این شوم که از لفظ پدر دیشتم ^{بیکر}
آنکه من چون اینجا توفیق کنم از شیخی که بد رحمته من خواست کرده ^{خاسته}
انچه مناسبت حضرت خلافت باشد شحروم مانم تا صرخیدانکه در منع مبالغه
کرد مفید بنامد و دختر لیاقت یافت و بروم رفت و پدر را بد و هر چه ^{تغلا}
میسابت از نفوذ و خواهر و فرزند و الات و جمال و بغال و انواع اعلای و
احبار و نظایر و زخا بر برداشت و با این و تسبیح دشاها ندر وی بغداد
نهاد و نامه در ابراهام خویش خواست که ترک خلافت کند و منقطع شود
و در این معنی نامه نوشت اما اعتراضت با تمام نرسید در روزگار و در ^{تغلا}
و حنماه ملک سلجوقیان یکی انراض یافت در نوبت اخوین سلاطین
سلجوق و هو طغرل از سلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه بن البار سلان
محمد بن خیزی با بن فراد بن مچکان بن سلجوق و او را طغرل ^{گفتند}
زیر آنکه گاه بیشتر همدمان میساخت و سبب کشند این بود که ^{تغلا}
فرساده من بغداد ^{تغلا} امیر المومنین یعنی پادشاهها و خاتهای با و اجداد
مرا عارت کنند ناصر چون بر این ^{تغلا} پیغام یافت بفرمود تا خاندانها ^{تغلا}
سلاطین سلجوق را که در بغداد است ساختند بودند بیکار خراب کردند

و رسول بفرمود که بر شما شاکن که سزای سلاطین را چگونه خراب
بکنند رسول چون مخالفت مشاهده کرد گفتند جواب نامه نومهین است
رسول باز گفت تا صبر بخورد مقرر کرد که سزای سلاطین سلطان طغرل براندازد
بعد از این در روز شنبه لال الدین بن بون خواهم گفت ناصر لنگر خجند
او در شاد طغرل غایب آمد و ناصر یغایب برنجید و ندید بر صواب کرد و تا
نوشت سلطان علاء الدین کیش بن ابلار سلطان بن آتسز بن محمد ^{سکین}
خوارزمشاه را و بر مخالفت طغرل کتب برادر و گفت چون در افراسیاب
ممالک او همه در تصرف تو باشد سلطان علاء الدین فرشان خلیفه
بتمع و طاعت تلقی کرد با لشکر بسیار دوری بطغرل نهاد و نزدیک روی
لشکر برهم زدند و طغرل انصرودی که داشت خود را از سر بر گرفت با و از
لبند میگفت نم طغرل بن ارسلان نولده سلاطین سلجوقی در حال ^{حج}
کود و در آمدند و پنجم نبر و نبره او را بنیاد کردند و سرش بر بریدند
و بر طغان سلطان علاء الدین بر نبره کردند و با عملها شکا فتنه طولانی
و بوقایف شکسته ببغداد بریدند و اکثر دولت سلجوقی مغف شد و تا
در لحاظ بیت کتابی تصنیف کرد و نامش روح الطاهرین نهاد و علماء ^{هست}
چهار کانه شافعی را بوجیفه و مالک واحد و دیگر طلب علم آن کتاب را از نا
استماع کردند و او را جانان و او پنهان کتاب جمعه چار طایفه بخط خویش بنو ^{ست}

و در آخر عمر از من شتوع بر مزاج او عارض شد و از همه صعبران بود که
دو چشم او را ب در آمد و بقلع آن محتاج گشت و چون از آن خلاص یافت
سنگ شانه باز دید آمد و علاج آن بجز شوق مجلی بول بر سر نیکت ناچار
بجمل از آل و رضاداد و از آن زمان هم سفا یافت یکی از خواص و حکما بنام
که چون ناصر را بنیاد شد از همه خلق بپوشانید اما با سه کس بگفت صاعد بن
بو قاه طبیب مصلوفی و نایح الدین رشوق خادم و زنی که او را ستم گشتند
و او زنی بود عاقله و کاتبه و ناصر در حال مرض جواب رفیع و قصه با این
زن املاء کردی و او بتوشیح و هر گاه که توفیقات پیش و در پس برودی
شک نداشتی در آن که خط ناصر است و چون بر این حال مدتی بگذشت
و خادم با بکل بکراتفاق کردند بر آنکه جوابها موافق را خود نویسند
و این غدر را بخلیفه اغان نهادند چون در بنی آن جوابها مطالعه میکرد
در آن خلها میدید مستخبر میشد و زنی صاعد را بکتاب بخواند و در سر او
حالا صبر بر رسید حکما بن بر مرض چشم و اتفاق خادم و زن با و نیز بگفت و تقریر
کرد اینچنین بر او مینویسند اما هر گاه میگفتند در جواب ستم ان غیرت بود بلکه
ان مینویسند که موافق را ای و نایح الدین رشوق است بعد از آن و زود
امثال در جواب مطالعه توفیق میکرد و خادم و زن بدانند که طبیب
از صورت حال اعلام داده است خادم گفت من سزای او بدم پس و کس را

بر آنکه بی ثباتی صفت نگاه داشتند و طبعی بر سر محله جرح کردند و بگو
اورع غیب او از یاد هر دو پاک کرد و با یکدیگر بازن گشتند و شکست بشکافتند و چون
خبر بخلفه رسید گشتند که نرا بدست آوردند و هر دو راهها آنجا که طبعی
کشته بودند شکستند و صلب کردند و از ملک لافا ناضل فدوی
المورخین جمال الدین ابوالقاسم کاشی نام داشت با مد استماع رفت ^{العهد}
علیه بنیاد راه کرد و فی جماعتی عجمیست نامور با نهموند کرد و فقها و طلبه
علم کرد در مدرسه نظامه مینا شد هندی در شهر بلخ و طواغه و زناستغول
و ناصری و خوی و کتبت حجة امتحان صدق این سخن با مد موصلتا در ^{شد}
و خورد با بطور و بوی خوش بنیاد است و در نظامه رفت و طواف مکه
یکی از طلبه که بر بنیاد و فیاض اقدام سهجوری بر غرقه اینا بود چون ^{چون}
بدان شکل و هفت بدی طمع کرد و در بنامش از غرقه عجمی مد بسد است
با دستخ در پیوست همان چارسانند که ناصری را معلوم شد که بیشتر ^{سه}
بیمه شایسته و نولند بله الخلفه در باز گشت و بیرون نامت فقها را ^{نقل}
بیرون کردند و بجای ایشان خنیدگان و سواس در آمدند و طواغه ^{ستان}
و اسلان بزندان و مدتی مدینه نظامه در عجمی بقید آمد و در طب و طب ^{کلمه}
بود تا الفاق افتاد که بشیخ صر خلیفه پیغمبر نام در خواب دید و باقی ^{نقل}
در چند تن ناصری پیش رفت تا بر حضرت سلام کد پیغمبر روی میلان بگردانید

ناصر

ناصر در پای پیغمبر افتاد و گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شد است
که روی مبارک بگردانی حضرت نشان بخواند نظام الملك کرد و فرمود که
تا او از تو راضی نشود من از تو راضی نشوم و سلام تو را جواب بگویم در حال تا
پیش نظام الملك رفت و گفت چه کردم که توان من را راضی بستی خواججه گفتن
حجت طلبه علم و فقها و صلحاء مدرسه سازند تا اینجا تحصیل علوم مشغول ^{شوند}
توانند که جرمی که از ایشان در وجود اهل علم را انقضی کنی و از مسای که
اینجا باشند و تحصیل علوم کنند و ملک ایشان با مثل ایشان از برای ^{نقل}
ایشان از برای استیلا در پای نظام الملك افتاد و عند هم الخواست ^{گفت}
از قبول کردم که مدرسه را بفرما اصل باز برم و بدین فرام کتابخانه ^{مدیر}
سازم انکا حضرت نبوه رفت و شرف در شوس بر بانش و از این شایه از
خواب در آمد و در حال بفرمود تا اسبان و اسنران را از مدرسه بیرون ^{کرد}
و هم روز بنیاد کتابخانه نهادند و فقها را بر عادت مکه و در مدرسه
ساکن کرد و بنیاد و از انکار از خاطر بکل بیرون کرد و بعد از ان با طلبه ^{اهل}
علم کمال احسان و مکرمت پیش گرفت و در سندها شهن و حضرت و ستماء و فتنه
حال و ذرات در نام او چون ناصری بخلافت و سید ابن العطار روز پرید
خوبش را روزی چند بر غار بداشت و بعد از ان بگرفت و در بار الخلال ^{فرد}
جلس کرد و اوها آنجا بر شخص او را بخواهرش دادند خواهرش را و داشت

و در تابوتی نهادند و شمالی تا بویول بروفت و از مدار الخلاء بیرون و از
و پیشتر گفته ایم که بجایب مغوص بود کسی که بر سر حال شخصیت
است با دیگر می گفت و در حال عوام جمع آمدند و سنک در تابوت می نهادند
چنانکه نزدیک بود که حال را بجهت کن یا بصورتی دیگر که حال بیرون
بنداخت و بکنج عوام یعنی او را از تابوت بیرون آوردند و در سینه در
بند و جویب را بقیاست بی آوردند و بر آنکند او دینند یعنی علم است و حال
و کلتش بکشیدند و میگفتند این سگ بر او بیخ کن و از نواد رحال انانافا
کراژ نوکان کره با بر ساخت و مجری ایچیان افتاد که برضانه بجای از هاسپکان
میگذاشت و هم بخانه میو سپید انخص بود بر سگاپت که در کفنه خاموشی است
و لایق بنام که سر ندران مجری دهند و انانافا چون عوام شخص اول در سن
در پای کرده میگفتند ند مجری انعام رسیده سر ندران و در آن مجری افتاد و در
از صغی کر با ان منظم گفته بود با آمد و محل نجر عاتلان شد **جله الله بن ابو المنظر**
عبدالله بن ابی نولر و مدفن او نعل است در مبدل کار میخواست که از عد و لایق
بجمله این پسر اشاد الدار پوست و ملان نشنود و عترت خویش بگفتند او
با نایق القضاة ابو الحسن علی بن الامام عافی شفاعت کرد تا این پویش را نعل
کند فاضل در قبول انشاعتش و خوف میبود زیرا که او را استیصال نمی بود
الذین بیکریاره شفاعت کرد و فاضل القضاة شرم داشت که در کتبا بن یونس

تعدیل

تعدیل کرد و او مدتی بعد از آن مشغول بود و ثروتی تمام داشت بعد از آن
تعدیل رفت و از مرتبه مرتبه تنقل کرد تا بو زارت ناصر رسید و در سن
ثلاث و عثمان بن و ختمت امکنه بفرمود تا خلعت و زارتش بپوشاند و در هر
ارکان دولت و اکا بر ملک پیاده با او بلبان رفتند و فاضل القضاة دانستند
که بعد از او را بنی بود با جماعتی پیاده میرفت و او مدتی من بود و نایق
ضعیف شدن در راه می افتاد و بصر می آمد و میگفت لعن بر داری عم بود
یعنی بعد از او را بنی بود و امر خود بر سر می پیچید و من پیاده در پیش او
و چون مدتی در وزارت ممکن شد ناصر او را لشکر و جوار بداد و بجای سلطان
طغرل فرستاد بجایان همدان در سن داربع و عثمان بن و خمسه و طغرل در همدان بود
چون از آمدن لشکر خبر یافت بجای کرد و ناکاه لشکر خود را بر سر لشکر خود
بر سر لشکر بعد از فرود آمدن و در جنگ در پوست و در حال لشکر خلیفه
شدند و خرابی و اسلحه تمامت بجاریت بودند و در بر راستی ایشانده میماند
کشیدند و معینی در دست گرفته جماعتی از لشکر او را بر درگاه سلطان بردند و سزا
بدان شد تا نگاه اجازه دخول حاصل شد و در بر پیش سلطان طغرل شد و در
در عی سلطان گفت شما بچه دلبری روی می گزیند ما فغانه اید و لشکرها کشیدند
و در هفت و چهرین گفت امیر المؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت از پیدار و کشته
برو غایب میگردد و مسلمانان را بناحق میباید لشکر او فرود تا با شما جهاد

طغرل هیچ جواب در پشت نکشت و فرمود تا او را بنجمه نزدیک بارگاه فرود
آورند و چند ماه پیش او میماند و با او از شهر لشکر نفل میکرد و شب و روز
بشلاق قران و ملاومت نماز و روزه میکرد و بنده و ضابطه حبلی کرد و خود
سلطان بست و با جوارش و مومصل رفت و از آنجا بقلاد آمد و در چنانچه
ببایا از حج بنهان شد و جنلی بذهب بود و بقصد احوال او بعد از این گفته
شود و مردم انحراف حلقه را با سوء نیت پیرا و نیت میکردند که امره لشکر ^{شکل}
که در موضعی این فرزند بنی بود یکی همان ناسکر تا بک شهید نزل رسان
بنی ابد که مصلح ظهیر الدین فارابی و افضل الدین خانی و اسپر الدین ^{اشکوف}
و احمد بن نوچر هم در بیستار خانان مثل شهزاد بود بر سینه انا باشد تا
مفر کرده بود که چون لشکر بخت سلطان طغرل فرستاد و بلسکر خویش بود
دهکد و زیر توقف کرد و بعد از آن رفت و کان امره ماکان بنی اشر مویح ^{کنش}
من با صلاح الدین یوسف بن ابوب بودم که مصر و شام داشت و خبر ^{فتی}
و در بختیک سلطان طغرل بنی او زنداد گفت لشکر و وزیرا گویا و تمام ^{است}
زود شکسته شوند و ناگاه خبر بخار آمد گفتند ملکن بنی حالت را بگویند تقریر
میفرماید گفت وزیرا اهل قلم است و نیت نیت که احوال اهل شهر نداند
و از فو این بخار بست و ملاخل و مخارج آن بی وفو است و خبرت و مارت ^{شد}
و مع هذا و داعر زود وزارت و حسن کتابت در احوال و اموال چنان را ^{شد}

باشد که نخواهد برای دیگری کار کند و البته هم استقلال زند و نیز لشکر
او را چنانکه باید مطاوعت تمامند و این امور مشغولم انخرام و تقرق است این
اشر میگوید بعد از آنکه مدتی خبر کشته شدن وزیر لشکر و اسپر شدن ^{شد}
برسند صلاح الدین گفت هذا ما اولی و قبا ی تلیل و پیش از این گفته که چون
خبر کشته شدن وزیر لشکر بخلفه رسید چه کرد با عمارت از احتیاج بنفد
و اما وزیر این بولس چون بقلاد آمد تا صر حلقه پسر بخاری را بنیاست ^{شد}
داده بود و با وزیر عزل کرد و در آن حال این حدیث کرد و بر بود این بولس ^{شد}
گفته در چنانچه خوش بود نا انکه که ناصر این حدیث را معزول کرد این بولس
با طلبید و مخزن با و پیر و کار داد و این با سخا با و کوالد فرمود و او این
کارها هم بنیاد و وزارت بنی میکرد و دیگر بکار معزول گشت و مدتی در عزل
میماند و با اشد الدار شد و او این با سپردند نا انکه کل این قضای ^{شد}
سنة شعبین و خمسمائة وزارت با نیت بن بولس را معزول کرد و بگرفت و ^{بجیس}
فرستاد و کار نیت شد و در همین **جلاء الدین علی بن علی علیه السلام الله الخار**
مردی ^{شد} ادیبی غافل و فقیه بود و در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائة و اقصا
و لقبش امیر القضاة نوشتند و بعد از آن منصبش برقی کرد و اقصی القضا
بقضاة القضاة مبدل گشت و بنیاست وزارت بنی او تفویض کردند و او هر ^{شد}
منصبت رعایت میکرد و با از بنیاست وزارت معزول شد و منصب قاضی القضاة

بمبند و در سنه ثلاث و شصین و ختمه وفات یافت معز الدین بن محمد
 مولدا و کتب نام راست و نیت او منسل میشود بعلیه بن غلام بن محمد بن
 در بغداد نشو و نما یافت و با دیب و علوم اشتغال نمود و مال صامت و ناطق
 با بسیار داشت و در هفدهم شعبان سنه اربع و ثمانین ختمه بوفات یافت
 موسوم کشف کت و در بحر معالمت خاص وزارت پوشید و فرمان شد با همه
 ارکان دولت پیاده با او بدیوان بر و نقل و چون آنحضرت خلافت بیرون آمد
 یکی از مرآت خاص با زین و الاث مرصع پیش کشیدند و چون سوار گشت ملما
 مدحی برتره غریب در پیش سپردند و تمام کار و احوال مملکت بناده ناد بوان بر
 و چون بر مندرگشت شال و وزارت بخوانند و در آنها محضرت فرستادند
 مشغول با انواع تعلیم و اکرام بیرون آمد و با اصول و ذرایع وزارت چنانکه
 شرط است تمام نمود و هرگز مقصود موسوم نکشت و هیچ فعل ملامت از او
 صادر نشد و در نهاده اش هر روز ترقی میکرد تا آنکه اجل تره بک رسیده
 بیمار شد و پیش از وفات با ناله زاری معزول گشت در جمادی الاخر سنه شصین
 و ختمه بوفات یافت بن ابو جعفر بن ابی زینب سلمه مویخ و عابد
 کند که او کتب از کلاه بصیرت من طلعت و غیب سغداد رفته و معزالدین وزیر بود
 قصیده بر او خواندم که این ابیات از نجاش
 و بن ایل الاقصاء غیر قلبه لکن بوعینهم هم الاختیار

من

بن ابو ابوبکر محمد
 فدا و و اخا و المختار
 انا من ذی النبی الصبیح
 ذال القیل فی الداحور
 و لقد نزلت علیک مثل نزل
 فی دار جلاله و التزیار
 نقلی اظلم و البنی محمد
 اعنی الیه و قومک الاقصاء

چون این ابیات بشنید بگوش و مرا خلعی فاخر و صلی که آنماده فرمود
 و کارها من بیاخت و خوش دل باز گشتم موبد الدین ابو المظفر محمد بن
اصل از عجم است و قولد او بغداد پدرش بر سر رود بصره بنی
 بغداد و قضای کردی و بکار پدر لغات نکرد و تحصیل علوم مشغول
 شد و پدرش ثروتمندی داشت و در آن خوارکی میکرد تا در همه ادبیا تقوی
 و بعد از آن با سبک با است و فواین وزارت مشغول شد و علوم اهل نظر
 از حساب و معرفت زروع و مقاسمات بنا موخت و در آن قسم بر تبتی بلند
 رسید و مردی بود عالی همت فتوی بنفس با است ثمه و فلم با هم جمع کرد
 کشید و شهرها بکشود و در مجلد در با الحان بن سغداد کلا مجلد بکتاب
 و بسیار کتب بنفس بر طلاب وقف کرد و فقیران از این خط خویش نوشت
 حسن خط بکمال داشت و اهل علم را بقیه تمام کرد و جواهر عطا پارسی
 همکاران بجمع معتقد خویش کرد با نبل جزاه الله نعم خیر او اول منصبی یافت
 کتابه انشا بود بعد از آن نهایت وفات کرد و در عشر اول رمضان سنه شصین

و ختم ان ناصر خلیفه وزارت با و داد و بخلعت و قسریها اختصاص یافت
و از حضرت خلافت بیرون آمد و سوار شد و تمامت بزرگان دین و دنیا
پیاپی با او تادیب و بر خیزد و چون در سرفی بود که اکنون از سربا
دارا او بر میگوید بند بر باریاب النولی و اول کبکد از وفداه دران سر اسان
شد این قضای بود و بعد از او هر که در وزارت دادند دران سراج بسوی
و چون بر مسند نشست ل مثال و قدرت بخوانندند و اینها مختصر تر است
و جوابات شامل بر انواع مکالم و اصناف عواطف بیرون آمد و او ان مقیبت
رونی غلام داد و حکم در و افطار مالک تاد شد و ضبط اموال و عمارت اعمال
و تولیت و عزل اعمال بر وجهی که دیگر پسندید هم معقلان بجهان بود بعد از ان
ناصر با لشکر بی تمام او را بخورستان فرستاد و چون بنوشتر عرها الله تعالی
بر سید هم شهر مطیع و متفاد شدند و عقابان را احتیاج بنفاد و بر شوش
ضبط نمود و در قواعد مقرر گردانید و سخنه انجا بداشت و چون شو
کرد و اما الملك خورستان است گشاده شد بقیه بلاد خورستان هم مطاعت
نمودند و این مملکت با سران در حوزه دیوان خلافت آمد و وزیران بن العتبات
از انجا بجهت رفت و خواست همدا نوا احصاء و هدایان بنویسند و انقباض
پیش آمدند انجا بنوشتره مقرر کرد و از همدان با صفهان رفت و از انجا بر
آمد و بر پرا بتر بگرفت و سخنه بنشانند و اعمال مضبوط گردانید و باز بجهت

آمد و سه ماه انجا ساکن شد و سلطان علاء الدین نکش خوارزمشاه چون
بشنید که ان بن الفضا بجهت راهبشتر مستخلص گردانید و عمال و سخنان بن
کرد و در خشم شد و بوزیر رسول فرستاد و بیگانهها داد مشتمل بر دین
و وعید بسیار و در پرا در ان حالت فرج حضرت شد و بر من غالی گشت
و بدانت که خلافتی یافتند انرا لشکر خلیفه گفتند چون من در کرم با
که بکساعتی در همدان مقام نگذرد که خوارزمشاه لشکر عظیم دارد و شما را
طائفه مخالفان و نباشد و او وفات یافت و ناکاه خوارزمشاه با لشکر
جبار بر سید و لشکر بغداد را بجالا کرد بر نماند هر دو فوج بر هم زدند و غلبه
خوارزمشاه بر میان را بود و سلطان صفهان و همدان و ری از سخن کرد و این
از کور بر آورد و در سر برید و بر مردم چنان نمود که لشکر را شکست و او را کتف
دبراکر لشکر خلیفه وفات و بر پرا بهنجان بگردند **سید نصیر الدین محمد**
کینه او ابو الحسین است نام و نسب ناصر بن محمد بن بن ناصر بن زین
حضر بن محمد بن ابراهیم بن محمد الحطایی بن العنیم بن الحسن بن ابا الجواد الحسن
علی بن ابي طالب علیه مولدا و مانانند انان است و منشأ وی و منسبش و مؤمن
بعباد در سن سویاد بیانات مشغول شد و سعی بنویسند و با ستم او با هم اشتغال
و تحصیل علم و ادب و کتابت و بدانت و ساختن امور دولتی بکار بجهت
گشت و از سیدنا ابراهیم بن احمد بن محمد العیسی نقل کردند که او گفت

از پسر زین مهدی شنیدم که گفت بوقت پدرم من و برادران و همه اهله ^{تاش}
 حاضر بودیم نفسی شکر بکشید ما مکان برویم که بر عمر اندوه میخورد هر یک ^{کش}
 و دیگری میگوید که گفت خدا الله العظیم که اسف از بر عمر و حال نبش اما اسف من
 بر آنست که در انواع علوم از کلام و فقه و ادب نباشد کتب بسیار بر اسنادان
 فاضل و طایف و دبیران کتب بخط من بود و اسنادان بخط خوشتر اما آن ^{شید}
 و در آنوقت که از بلایم بگذرد آدم حرامیان راه قطع کردند و تمام ^{کش}
 بیرون آمدن کفر و حسرت میخوردم که اگر کشکان کتب در آن زمان بودی ^{و فزاید}
 بکار آمدی آنگاه کفشی پیش از شما داد و صفت میکنم که بجمعیل عام و مشغول
 باشید که من بر بنیه که رسیدم بیب علم رسیدم و هر مراد که یافتیم ^{هست}
 یافتیم و در عجم سبلی بزرگوار بود و از قم با حشمتی ظاهر و با سق زاهر و از
 غزالدین بن المرتضی کشندی و نقابت بلا عجم داشت و فصل اول ^{بن محمد}
 بنامش او میگوید چون زین بن القصاب بیشتر عراق عجم را گرفت سلطان
 علاء الدین بخش رسید علاء الدین را بمطایه و واقفست و تمه کرد و چون ^{بهران}
 آمد و وزیر و وفات یافت بود سید علاء الدین را گرفت و بفرمود بر صورت ^{تجیش}
 بکشند و پسر او شرف الدین محمد بگذاشت و نصیر الدین بن محمدی با او بود تا ^ص
 چون بن محمدی را بدید و اولاب سخن گفت بن و عقل و کجاست مشاهده کرد ^{اول}
 پیشندید و بعد از آن خواست که تقریر و توفیر او را بر ممالک بنام ^{نشد}
 بنامد

احوال سلاطین عجم از او پرسیدم و حقیقتاً اخلاق ایشان و این وعادان ^{سود}
 ملک داری و ند بر اعمال و اعمال و قوانین امری فقر پر کرده در غایت ^{حس}
 و عجز ازت ناصر خلفه احوال اطراف شام و حضرت بغداد و بلاد عرب نیز ^{بختیار}
 کرد در آن قسم هم بدینا داشت و لو در دول ناصر خلفه معمای بد بد آمد
 تا حدی که وقتها در مصالح معتدلاً پنهان پیش او میفرستاد و در مهمات ^{مشاور}
 میکرد و در همه انطباق داری او را بر هیچ صواب میانفت تا صبر او از مقربان خود
 که با بدید و عمل بخشنید نقابت طالبان فرمود و بعد از آن که نقابت ^{بنام}
 وزارت با اسالت نقابت جمع کرد و خلعتش بداد و بفرمود تا بدیوان رفت ^{و نقابت}
 نائب وزیر نشست و بر توفیقات دیوان نشان کرد و بعد از آن که زلفی ^{و زار}
 با سرها با هتمام او باز گذاشت و خلعت وزارت بهوشید و بجاری ^{تظ} العاقبة ^{تظ}
 و اجلال بدیوان رفت و بر مستد وزارت بنیشت در ده ^{سنة} ^{سنة} ^{سنة}
 و بند بر ملک و دولت مغول شد و مسایع جمیل او ظاهر گشت که سید ^{بکی}
 از اکابر پیش وزیر محمدی رفت و وزیر فرمود ^{دست} ^{دست} ^{دست}
 در آن محو و پاره به پار میگردید و وزیر چون ملاومت نظر او بدید ^{محو}
 بد و بخشید او را دعا گفت و خواست که باز کرد و وزیر گفت ^{تجمل} ^{تجمل} ^{تجمل}
 غلامی با دست ^{تجمل} گفت و بفرستاد آن غلام باز آمد و بگفت ^{تجمل} ^{تجمل}
 نوع بیار و در پیش آن بزرگ نهاد و وزیر ششم دستیار او ^{تجمل} ^{تجمل}

مجزه عیان بر ما صادر شود اینها را بیوش و این عود را در زیران
 بسوزان گویند و زیر این مهدی مدتی و ناظر نظامه را علی بابینها
 الحجة والرؤا ان بخواند و با ایشان گفت فلان علوی را خان فی دارا ^{لک}
 ناصری فرموده شد و هرگاه بیخ دنیا و مشاهیر تعیین کرده آمدند ^{کفت}
 ای خداوند خدایان دارا لکت را بجز نص واقف مشاهیر نباش تا خان
 دارا لکت ندیم را که باقی مد رسد رحمة الله ساخت است هرگاه ده دنباد
 مشاهیر است و اکثری بخازن سده بنابر پیش می رسد و زیر بوفور کفت
 علوی را خان فی دارا لکت فظا می فرموده شد و خان فی که اکنون ^{ست}
 او باشد بر قمار خود بدار لکت ابد و دود و عادت می نماید هیچ نمی کند
 و هفتد بنار که از مشاهیر خان زنجیر حله واقف بر او فای نظامه باقی است
 بلوی دهند خزان دارا لکت ناصری لهم علوی خوان باشد هم از
 سر عجب جواب و زیر شیعی شدند که بر راه خود راه مشاهیر از این خوبین
 معین فرمودند که در و از شرط واقف ^{نفت} بیرون گویند در عهد ناصری
 زیر لب بود که الا شعر می از میخیزد و غیرها نیکو ساختی و در همان سخی
 داشت و خلیفه در امور رجوع با و بکرم و مفاد می دارا السلاج با و فرموده
 بود مشاهیر معین کرد اینها و زیر مشاهیر او قطع کرد و او شاعر بود این
 اینها در عهد محمدی انشا کرد

۶۱۰۶۱۰ مبلغ عنی الخلیفه عملاً
و یزید هذا بن بن تیما
فان کان حقاً من سلاله العبد
وان کان فیما بدعی غیر صادی
 و شیخ ابو البقاء عکبرائی نحوی در مدح ابن مهدی گفته است
یلنا صغیراً از زمان محلی بغداد کان بن حمله محلاً
لا یجاز بک فی بخار الخلق انما علی قد و او علی محلاً
عشقی ما اذما من الفضل و شیخ جو را و نظر محلاً
سبب کوفتی و زبرد کوفتیان ابن مهدی بسبب که بر عتبات خلیفه اعظم
 داشت علامان بزک و مقربان خلیفه را اعتماد عتبر کرد و در بعضی از اوقات
 معاینش ایشان را منقطع میکردند و اگر میخواستند پیش او می آمدند از او قوت
 اگر چه می گفتند که از امثال بن فعال با مقربان امیر المؤمنین خیرا شایسته
 او نتواند کرد و زیرا که ظاهر خواص پادشاهان را که هر روز ملازم باشند
 و فرزندها نیکو شان دست دهد و بنحاند و این نظر چندان بصورت نیست
 و چون علاء الدین سامن ناصری که از اعیان امرو بود و از خلیفه مدقوفا
 با قطع داشت ببرد گفتند که ابوالغنام بن مسعود نصیری ناظر و قوفا او را از
 داده است خلیفه بفرموده او را بکشتند و دست پای بریدند و صلیب کردند

و در احوال سختی گفت که دلالت داشت بر آنکه این حرکت بفرمان و زبر
کرده است جمال الدین قشمر ناصر عالمی بگوید معشر گوید که از دست
و زبر از بغداد بیرون آمد و بر اهرمز ساکن شد و ناصر از این حالات
سنا و متغیر بگفت و با ملد بگشاید بیست و هشتم جمادی الاخر سنه سیصد و
لغری در شهر سوادا بلری و زبر محیط شدند و او هرگز این مکان نداشت
گفتند صاحب بن امین در دیوان بنیشت و زبر با نوشت که از امیرالمؤمنین
لطافه خواهد داد و زبر مطالع در باب احوال خویش حضرت فرستاد صیبا
داشت و فرمان شد که نویسد زبر در جگانه بگفت و هر چه در ملک
بود از دواب و قماش و غلام و کنیز و نقد و ملک و اسباب بر این نوشت و
سیدی جوهر بنقیس که وقتی خلیفه را بگشاید بود از اهرمز نوشت و در این ذکر
کرد که بنده بخدمت درگاه اعلی در این جمله که در این تفصیل است هیچ ندانم
همه از تو مثل صد فانی امیرالمؤمنین حاصل کرده است و نظری بر آن بود که چون
وزارت عیسی بن زکریا بگشت بخت ناسیک بیاید و اکنون با بخت هیچ حاجت ندارد
اجازه میفروشد از آنرا تسلیم خواند و دارن و معتقدان حضرت کند و زعم بنده است
از او گاهی که موجب تلف نفس باشد صادر نشد است فی الجمله اگر چنانکه
در عمر مملکت در احوال سختی است فرمان مبارک نفاذ باید تا این بجوایز
چون ملوکیان دیگر ساکن شود ناصر جواب نوشت که آنچه انهی کرد و ما را معاق

است

است و غیب مان بود که آنچه در تصرف است مضاعف کرد و ما بنویسند
ببخشیدیم که نسیب است و دان داشتیم و اگر خود همه اموال و وی زمین است آنچه
مغنون تفصیل است حق است با وی تمام بر آن برکت کند و شود از خطای ما
امان است و احوال لشکر لبرای تو بجهان بود که تا لشکریان با عوام متعین
نشوند و در از دست بگشاید اکنون اختیار با تو و گذاشتیم هر یک آنچه
شود هر چه در ای با بخت نفل کن و از ما بجهت نوع این باش و زبر چون برخواست
اطلاع یافت خوش دل شد و التماس کرد که در در الحلاله و مفای فرستاد
که اینجا ساکن شود و پروتا او کسی باشد که بر حرکات و سکنات او اطلاع باشد
و عرض سپیدار در نادشمنان بد روغ بختان قصد می نکند و کیدی نشانند
خلیفه را این ملتس و اوقا ملد و غیره و در آنرا الحلاله سرفی سبک بجهت زبر
خالی کردند و با عیال خود و مملوکات با بختارف و برای او وظیفه معین
کردند بنده زیاده از مقدار حاجت بخانگی بگویند هر روز میسید و با این همه
و قتها از حضرت خلافت طیفهای تمام بخر کرده مشتمل بر طعام و حلوا و
میوه و برف پیش و زبر میبردند و او در آن خانه بقتیم و امن روزگار گذراند
در جمادی الاوی سنه سیصد و عشرين و ستمائة و فانی با ف و بمشهد موسی بن
حجفر رقم مدفون شد در سال ۳۰۰ بمولد **محمد بن محمد بن عبد الکریم**
اصلا از قم است و مولد و منشأ بغداد و نسب او عقیلا دین سوز کندی

میرسد و مردی کاروان و غافل بود و اصطلاح روا بین و کیفیت محاسب
شهر فاش بکوی دانست و بل غن و مضاح و از اب مستوی داشت و
هر روز کتاب درج و در مشور خوب نوشتی و در هر دو و شوه ماه بودند
لطف و در آنها دست و میراث و صد فاش بیچاره داشت بشهد کاتلم هم پناش
ساخت و در ویر و لاشه و معاینه حریف کرد ایند و از برای اهل شهید و قف
و هم بخاک مکنی و در الف را خیزنا فرود حجه انبام علویان شهید ناخط و غوان
اموزند و بر این اوبالبر پندان ملک و قف کرد که بر هر ط اوقاف نماید و نا
انتهای بر فرار است و در رسل کار خدمت و زلزله سلاطین عجم میگردند
پس از سن بیست سالگی و در پیلز نویسد کان خویش ملول شده بود زیرا که
با او بسیار بجای کرده اند و چیزی که او گفت چنین تو ایشان صورتی دیگر تو
چون این نواع متمادی شد و ز پر همه نویسد کان را از پیش خود براند و قی
و قی با نگاه داشت روزی بشیر او را میهای نیج او در ند یعنی در سن و بعضی
قی را بنشانند تا عدو خا میها و الوان و خناس نویسد و خویشین املا میگرد
و میگفت فلان جامه صحیح و فلان جامه مقطوع و قی صحیح بنویسد اما مقطوع
و ز پر کف جامه صحیح بنویسد چنانکه من املا میگم کفنا ابتدا و ند چون مقطوع
ذکر کنیم بد که صحیح طاعت نیست زیرا که تخصص مقطوع دلالت دارد بر آنکه انقسم
دیگر مقطوع نیست و ز پر کف چنین نویسد که من میگویم قی با آن خلاق کرد و چنان

نوشته

نوشت که مپلانت و ز پر نپوه شد و او از بلند کرد و با حاضران گفت که من
از نویسد کان پیشین ملول شدم چنانکه من لجاج بسیار میگردند و هر را
از پیش خود داندم و اینچون را اخبار کردم و کفتم با اهل که جوانست و چنان
بیاورد و اینچنه گویم بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان بروج نراست
و انفاقا سلطان هانی نزد یک بد جوان نشسته بود و از وز پر بنشد که فرست
نا صورت خال باز داشت و عرصه داشت سلطان بخاد می گفت به پروند دو
با وز پر بکوی حق با آن جوانست و چنان می پاید نوشت که او میگوید قی با چنان
شهرت یافت و کار او شرقی کرد و با این خادم دوستی سانس نهاد و با یکدیگر
انز گرفتند و روزی سلطان خادم را با شخصی معین کرد که بر بیدار پیش رفت
این انضاب روید و در سالی خادم از سلطان درخواست که قی را با خود ببرد
سلطان اجازه فرمود و ایشان هر سه بیدار رفتند و در میان انضاب پاید
و رضا القی که داشتند مشافهه میکنند و جوابی بشنیدند که مطابق سوال
بنویسد خادم و قی در نیافتند اما قی باز گشت و پیش و ز پر آمد و کفشی ای
خداوند جواب مطابق سوال نپشت و ز پر کفش داشت کفشی اما ایشان از هیچ
مکن و ز پر معتقد قی شد و مطالعته محضرت نویسد که این جوان قی را با ما
بر سالت آمد است مردی غافل است و مستحق آنکه بلذم درگاه باشد حاضر فرست
که او را بطل بپسندد قی باز کرد و ز پر کس فرستاد و قی را بخواند و بر او موکلان

وزارت بخط خویش نوشت و فرمود چون وزیرش اعمال را مصلحت کرد و ممالک را
مرتب گردانید و هر چه از حسن بند پر و صواب دای بود بجای آورد و هرگز
از او چیزی صادر نشد که موجب عتاب و یا درخواست باشد از شیخ محمد بن
علی بن یوسف بن النومی روایت کنند که او گفت از سپید شرف الدین محمد بن
علوی را می معرفت بر رسول شنیدم که گفت در آن خلافت ناصر و وزارت
نفاذ خزان سال طین عجم بر عزیمت حج بغداد آمد و اینجا روزی چند مقام
دان وزیر فی این دختر و کمال او را شناسانیدم تا آن وقت که او را شناسانیدم
داشت ناچار یکبار در دختر خود خواندی و او فی را بد گفتی و در همه مقام
بغداد هر گاه با او برخوردی از اشرف ساری داد و چنانچه غریب بغداد از
کره بود روزی سوار شد تا بزارش موسی بن جعفر رود رزم و با یکی از کثیران
او یکی با قوت بزرگ بود بقیاب هفتی چنانکه بد و سه هزار دینار پیش او دید
ان کثیران ببنیاد او ندانست و چون از وزارت مشهد بازگشت و بن دینار کسج
رسیدند که بزرگ گفت نیکو ضایع شد و هر چند جسته باز نپا نشد و اتفاقاً
روز خوانون مرا پیش فی بجاری فرستاد چون خدمت او رسیدم با من
برضاد فی که مینا ما بود ملا عبد کرد و انحال خاتون پرسید گفت از خاتون
مبهر که خاتون بر چه حالت و وزیر من عجم شد گفت سبب است کهتم در روز
بزارش مشهد کاظم رفته بود کثیران که از انا و یکی از با قوت در مقام بنویس

که با خوف دنا بنار رفتی ضایع کرد و در ظاهر کسج چندا که بجهت نپا نشد
و وزیر تکدل شد و ساعتی ما موش کشا نگاه گفتا بن عورت با بن شهر آمد
و ما بحال خدمتی نپا فتم و مقصود کردیم و اکنون چنین زبانی جادش شد و اثر
تغیر یوز بر دیدم ان سخن بگذاشتم و مصلحتی که آمد بودم تمام کردم و با او گفتم
در وقتیکه بخیر است و وزیر رفتم در حال که چشمش بر من افتاد تبسم کرد و انا در وقت
بر و ظاهر بود چون بنشتم مرا گفت طرف سجاده بردار و بنیکو که زبیران است
چون طرف سجاده برداشتم نیکو با قوت را دیدم که لرزان کرد و من ان نیکو را
پیش خاتون دیدم بودم وی شناختم خواستم تا بر کبرم پرسید ملا عبت گفت
تو را با نیکو مردم چکا راست گفتم ایچدا و ندان این نیکو است که دی ضایع شد
زمانکی مزاج کردم انگاه گفت این نیکو را پیش دخترم بر که دلش نیکو را نپا نشد
گفتم ایچدا و ندهر بقیه که کار وزارت نماید باشد شک نیست که هیچ ان بد
خداوند نرسد و لکن معجزات انبیا و کلمات اولیاء ندانستم که خداوند را باشد
و اکنون ان نیز محقق شد و سبک دار زوانت که بلدان که این نیکو چگونه
بدست آمد و وزیر بخندید و گفت تو را با این سوال چکان در عرض توان بود
نیکو حاصل شود و چون حاصل شود بر خیز و پرسید که گفت بحق خداوند کرد
بر نیکو فتم تا ندانم که چگونه حاصل شد و وزیر گفت چون حال ضایع شد نیکو
با من حکایت کردی من از هر نوع اندیشه کردم که نیکو چگونه ضایع شده باشد

و هیچ از وجوه نمائند که در آن نامل نکردم انرا ندیدم که محتمل است که
از کتله در کرخ افتاده باشد و در عقبایشان کسی آمده و نگین را با
از شادی آنکه بر چنین چیزی طفر بافتن خواسته باشد که بر خاسته
مقام کند بجا ب شرق گذشته باشد تا از مغا مکه کزنا یافته باشد و در
شود پس بفرمود تا بر پلدا عنی سرور کشتی بانان همه ملاطمان را که بر
کشتی بازند حاضر کنند چنانکه هیچ کس نماند که حاضر نشود بر پلدار فریب
هزار کشتی بان را حاضر کردیم و من از بیک حال می پرسیدم و میگفتم با تو
با مردم کی از جمله گذشت که بر او اثر خوف یا فرح ظاهر بود و نورانی
دینا از معهود رساند هیچ کس مفر به آمد بعد از آن بر پلدار گفتیم ^{نیت}
امیر المؤمنین که اگر بیک ملاح مانده باشد و تو او پیش من نیاوردی
بفرمایم تا نور اصلب کشد او گفت که ملاحی که دانستم حاضر کردم مگر پوری که
از انوا نازان بود که کوی از مشرع کرخ بگذراند او را بخواندم گفت من
شیخ را میخواهم بر پلداره خال او حاضر کرد چون پیش من آمد من بفرما ^{خان}
دیگر پرستار او پرسیدم ساعتی اندیشه کرد انگاه گفت در روز بمشعر کرخ
شخصی شنایان پیش من آمد و خواست که بگذرد من گفتم چندان صبر کن که
پرشود انگاه بگذردیم او پیش درم در زمین داد و گفتا بر شش درم شنایان
مرا بگذران و مشغول دیگری بنامش از در بندم و او را بگذراندیم من گفتم

التخصی با شنای ملاح گفت که در میان هزار کس و در این بینم شناسم من
بیخ مرد را با او ملازم کردم و گفتم که باید هیچ بازاری و کاروانرا و مدترسه
و کوماه و مسجد و هنگامه نگاهداری و هر را با زطلعی و چون میخواه از این
با این سرهنگان سپاری تا پیش من آید ملاح بیرون رفت و سرهنگان
با او ملازم بودند بعد از زمانی با بنامد و گفتا میخواه از این ملاح و سرهنگان
پسرم و اینک بر در سراپتار را بخواندم چون چشم بر او افتاد گفتم که
از او پرسیم که چنین بختی یافته با نه منکر شود که روز از کرد بر تو در او را
نگین بیار و گفتا بخداوند در خانه است سرهنگان را با او ملازم کرد پند
تا نگین بیار و نگین از او بدستم و او را چیزی بخشیدم سید شرف الدین
گفت خدای که این ندی بر بگوانان اولیاء نزدیکتر است نه بملی و روز
گویند پیش آنکه در برقی یا بگردند بدو ام اینا میان بن سبیل شاعر ^{نیت}
تتمی فی المفی قصور العبر و بعد بها سرفناه
لکب شعری تمنا الام ام لیس تعقل الاشباه
بالذمی تغذی موتی و افئل الداء للقور الدائم
موتی العالم المفضل بالنحو و ذالساح الهم سواة
جمع الله لذة لا زانا نالها الاجتاه والاباء
و موبد الدین و درینا صر و ظاهر بود و بیخ سال وزارت منصرف کردی

سحرگاه هفتم شوال سنه تسع و عشرين و ستمائة او را و به پیش فخر الدین
 بگرفتند و در دارالخلافه حبس کردند پیش پش او برود و کونیند کشته
 و او پس از بر بیاورد شد و هم چنان بهما از دارالخلافه بفرستاد. بهروز آمد
 و بخانه دختر رفت و بعد از آنکه در آنجا بیرون و کونیند سیمه و بنا و فراف
 و اند و به بر بود و حاجب محمد بن عبد الملك و طایفی بن ابیات بر اصطفا
 رماة بنیدق بمشغول نوشت و او را بخرید بر کرد برقی و به بر و به پیش
 لقد اتخى المستضرب المنصور يوم المكين كما اتخى المنصور
 ملك الخراسان في البيعة و كذا خراسانها المساور
 لا يشقه باخبر من على الحصا فالراي ان لا يهل المانور
 واقصم عرق القبط في في المكرو الكجد لو كجد قبط
 مولاي في وجه العداة مصحبا وطبر الماء فيه وكو
 اخلت منه الجوق في نلب و كرامت عليه ولم تله صوق
 حبسه لكن مفيقا فانسع ما سنه في البندق الجمهور
 والراي تركبة المفقوتانه ما زال يكن روعه فظير
 والكي مختلفه لدره واضع في حاد عضد و طهبير
 لا نامن عليهم في الجلب سنتك فغدهم اله نديبير
 و سپر و فخر الدین احدی که برادریب و فاضل بود اما اختلاقی نبودند داشت

دردها

و مرد مراد بخانندی و بر کس درم بناوردی و چون شرطه و محبت با او داد
 سناستها بدید کرد یعنی و کوش میبرد و اعضا قطع میکرد تا همه مخلوق از او
 شدند و مستغز او را دشمن میکردند و کونیند فی بسیر منکوب شد و چون
 و چون هر دو را بر ندان برودند با پیش گفت بخلت انفسنا یعنی پیش که
 نوجوشید شدیم و کونیند ستمش الدین خادین معد بن خا و عو
 موسوی بیداد آمد و پیش سیر فی فخر الدین رفت و این شش بیت

در مدح او بر خواند

بأبنا الذي ولد من خير الأنام رسول الله قد أبلا مني ولا كذب
 إلى أمث مما بين الوحي أبي ربين والدينا المعقد من سبب
 وفي أواخر أخرى من معرفتي بالعفة والنحو والآداب والسيب
 أشكو اليك يا الله جود أولاده على ضعفي ومن عجبو
 ومن خراج تقبل لا أفومير الاعقب شفتي تبخ في
 كن شاقو عند مولانا لك السبق عدا في الحشر عنداني
 فخر الدین احمد کتبا بها السند شكا ب نور از روزگار چنان که می کرد
 میل کرد و دست و لاله و ظلمت از نو کوانه کم و حراج با با بد را بگویم
 تا در خدمت خلفه عهد دارد و مخفف کند و با نومی بجاهد میکنم و خدا را
 کواه میگویم که چون من از روی پیش بدید شفیق توانا شام و مخفات نور استازم

روز چهارم باید که نوین پیش پدر خود امیرالمؤمنین علی تم شمع من با حق
سپید گفتند خدای بر این کفر کوه من باشد خضر الدین احمد در حال پیشین
رفت محامد او را بساخت و هزار دینار و زر بکشت تمامهای فخر پیش
نهاد که بنده عزالدین عبدالمجید بنا را الحدید با پیشین نیکان عثمان تا
نظری داشت و او را خضر الدین احمد بود و بخت بچنان بر او غالب شد
که از ملازمت خضر الدین احمد بازماند چون در آن صورت حال معلوم
شد که ملازمت خضر الدین احمد بن عزالدین عبدالمجید را حبس کرد و بعد از
دو روز چند بیرون آورد و او مقرر کرد باید که پیش با پیشین خضر الدین
در مدح خضر الدین احمد مشبه گفت و این دو بیتان اینها
و قد لبثت عن القی وقد اطلع شطاط وقد کالی

اگر چه او درین چنین سخنها از شمع در داستان ما چون ملنوم شد ام کرد
این کتاب هر چه در کتاب منبه الغضاله هست بنام بحسب التزام او شده
و انا اشعر الله من جمیع ما کوه الله و کونید خضر الدین احمد پیشین کوفتن
ابن ابی بکبار خواندی

عجبا لمن یقی دخاله و یبیت یحفظه من وهو مضیع
والله یفیک بالنفوس فلن یعد کرمه او یجمع
کنها و ابو نصر است و محمد بن ناصر ما در او کثیر یکی بود انون نام

در سج

در سلخ رمضان سنه اثنین و عشرين و ستمائة خولشان دارکان دولت
و معتلین بعد از چون فاضل الغضاله محی الدین بن فضلان و نقیبط البیان
قوام الدین ابو علی موسوی با او بیعت کردند در روز دوشنبه غره شوال
جامه سفید پوشید و جامه برد پیغمبر برود و پیش کوفت و در شباک
قبه میا بیعت بنیشت و وزیر بیرون شباک با پندار با اول منبر و اشنا
الدار مبارک بن ختاک با پندار بیعت از امر و خطاب و ولایه و قضاء و مغبنا
بشدند احوال یا مبرود پیغمبر صلی الله علیه و آله و کفیت وصول ان ابال
چون در جامه برد پیغمبر کرده شد که احوال ان باز نموده شود چندان نامتنا
نباشد و او را کنند که کعب بن زهیر پیغمبر را هم کفند و بر او درویشی
و سلمان شک بود او را بر اسلام ملاست کرد و چون بن خبر پیغمبر رسید
خون او را مباح کرد باید برادرش بچیر کویا و فرسناد که حضرت تحمل خون بود
مباح کرده اساز خود را نال شود مد و غایب شد بعد از ان برادرش از بیعلم
داد که بنیاسلمان شو که محمد کعب را که مسلمان میشود اگر چه کلاهها پندار دارد
نیکش که کعب بن زهیر فقیه لای کفند که بعضی ان را لامیه العرب گویند
و مطلعش اشدت

بانت سعاده فلیما الیوم منول مستم اثرها لم یفعل بکول
و بعضی لامیه العرب ففیک استقر علی او گویند که مطلعش اشدت بلب

چون در جامه برد پیغمبر کرده شد که احوال ان باز نموده شود چندان نامتنا

آیه و این ای صد در پیشکیم قانینا یوم سوا که لایمیل

کعب بن زهر چون فطیله بگفت عید بنه آمد روی بسته چنانکه او را سنان
شناخت و ناله دابر در مسجد به بیت و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول
الله خایتم و امان طلبم پیغمبرم فرمود که تو را امان دادم اگر چه کعب بن
کعب در حال روی کشود و گفت یا رسول الله ما در ویدیم فدای تو باد من
گفت پیغمبرم در حال مسلمان شد و گفت در حال تو فطیله کنتم اگر بشود
انشاءکم پیغمبرم فرمود که بر من رو و بر بخوان کعب بر من رو و بر بخوان
کرد و چون مطلع بخواند پیغمبرم فرمود تغزل فی المجد کعب کنش یا رسول
سعاد منکوحه من است و چون پیغمبر او بشنید و من است و جزالت سخن بدید
روی او کرد و خطاب فرمود نامم بشود کعب فطیله را میخواند تا این بیت رسید

اذا الت رسول لیسف شفقناهم محمد بن سوفی اهلند ساول

پیغمبرم فرمود من سوفی الله و این سدا رکی بود در خایب خوبی و چون
فطیله تمام کرد پیغمبر او را کوفتند بسیار بخشید و نعامه بر خویش او داد
و در حین آن کعب بن زهر را برد با او بود چون کعب بر معاویه پسران خاندان سوس
ملا ردم از پسران خزیمه در خاندان نجیب از خلیفه بنی خلفه مستقل میشد و
ایشان در اعیان و جبات سپوشیدند و چون بنویستند خلافت اعراب
در پیدایشان با ایشان افتاد و بطول زمان گشته شد و استغرض کردند

که

که چون وزیر عید الملک کندهی با سلطان طغرلک بیغدار آمدند
استران از خلیفه بخواست او داد عید الملک را بعد از قتل بران بنی کعب
و در فن کردند فی الجمله از جامه پیش خلفاء بنی العباس بود و از خلیفه
بنی خلفه منتقل میشد تا آخر دولت عباسیان بعد از آن احوال آن معلوم
نشد و گویند است بنویسند خلیفه از زمان مکه مکان را بعد از آن
در خراسان امیر المؤمنین ابو العباس احمد بن المستعصم که منکوحه صاحب
شهادت شرف الحق و الدین هر بن بن صاحب الشهد سلطان دنیا
الافاق شمس الحق و الدین محمد صاحب الدین الجونی انا را الله برها
بودان جامه پیش شوهر او در دین و دولت چه ممکن است که در واقع
بغداد با او افتاده باشد با بنی در پیش که منکوحه صاحب سقیه حواجر
علاء الدین عطا ملک صاحب الدین رحمة الله علیه را از او بدختر
رسید و الله اعلم بالمخایب و در امام ظاهر بنی امام موسی و امام
الجواد و پیوست و کس که کعبت سوختن و قوف بنیان ظاهر چون
بشند بنیاب منزج شد هم در ساعت بمشهد رفت و نفرمود تا هر در
روز بعارف بهتر از آن که اول بود مشغول شوند و بخواست که آنرا از
حلال سازد جزیه همود و نصاری در آن و جرحها و بدیش از امام عمارت
ظاهر در کند شش ستم انقار و انعام کرد و شعله سوختن آنها را

بظاهر نسبت میکردند و این اصل نداشت که اگر چه این بودی و همه سخن
 آن مترجم نشدی و بیجای عمارت نکردی و جزیره اهل فقه که در حلال این
 وجهها است در میدان نهادی و ظاهر سپهری پسندیده داشت و
 خلاف نداشت من بود کوبند بوقت جلوس بر تخت خلافت ابا بن هبنت
 میکنند گفت بغالی که در کان نماز دیگر کتابد پیدا باشد که
 تواند کرد و جسر نو بر وجه ظاهر ساخت و محاران فخرالدین احمد بود
 پروردگرمی و چون جسر تمام شد شعر از مدح گفتند و نقیب نقیب
 الدین حسین بن افاصی نضید گفته که این بنیان انجاء
 و فلان مدجرا علی رحمة ولو شاء مد علی الجبر
 ولو شاء فطوره عنبر وان شاء با ائمة عودا و نبوا
 امام بریحی جلیل القوا فقطان ذکوا جملا و اجرا
 و در همه مستنصر به هم بنا کردند تا ساعت مجازی مدرسه که اوقات
 سلوفاش رخا بن میکنند و با مدار طبیب مدرسه در ابوان نشینند و کمال
 کند و هشت فراش که بنویسند ملازمین منما بند و در بواب و هر مدرسه
 چهار خلد متکار مرثیه داعی و مقرر و در وقت که این منعفت آکن
 مستنصر بودند پس بسا این نفس نضیر از داشت اما او بیایند بی
 صغیف بود شرف الدین طیب بنیابن او از جانب غریبی محال مد و بر صغیر

ساعت

ساعت مدرسه کمالی میکردند و بر بنام مولانا جمال الدین ابن ابان
 نحوی داشت در حدیث او با سناد شهید و لا نارشد الدین زاری در سید
 و نده بر حدیث بیکی از اصحاب شافعی و اگر بشرح خربان فواعد
 این مدرسه مشغول شویم بنطوبل انجا مد چشم نه بنشد عظمت و بلند
 همتی مستنصر معلوم نشود و شخصی با رسی کوی در مدح این مدرسه
 نیست چون بغداد شهر زمین باز چون مستنصر پدید آمد
 چهار سده نور تجار مذهب نفت حیدرآبادی که مثلش در دهقانان
 چون چهار سده تمام شد در نضیر الدین ابوالآذر بن النافذ اصل
 و در مدرسه و زوا و مرا فغان طوان کرد و موبد الدین محمد بن العلی
 برادرش علم الدین با او بودند هر دو در خلعت فرمود و معارف مدرسه
 و صانعان راهم کسریف داد و در پیشبرد هم در حبس نه اهل دی و تلبین
 و ستمه در مدرسه بکشود و اعیان مال و اشرف و علماء و امرایا
 آمدند و سما علی پادشاهان بکشیدند و چندان اطعمه عربی و حلوا آنها
 لذت بران سناط بود که در حصر هم حاضر نکند و در ایشان سناط علی عظیم
 از حلاوی و خشکنا تک بر هم بچند بود چنانکه مراد ایشان در پیران
 نمود و بعد از آن هر که حاضر بود و بجهت نه خلعت دادند و شعر در مدح
 مستنصر و مستنصر بنضیر از گفتند و در اجوا از آنها در سید و توفیق الدین

فاسم بن هبند الله بن ابي الحديد مدابني كتاب انشا فسيده كفتكه علم

ان لا يقرأ اثبات بود ثبت كود

ما سئل الفلك العظيم
 هذا ابناء مغربك عن قديم
 حدث به الارض السماء ولم
 انظر محيا لكم نظم البراقيد
 سخك الزمان فوالك بعد
 فالائق بين مذهب مفضل
 والنور يلعب من نهار شمس
 وكانما شفق العاصم الذي
 يزهب عاير الخليفة قوما
 فالجانب الشرقي بالمشا الذي
 ملحق وحلذان نفوس لقطه
 خلب اعطاء الماء فيها و
 ان اصعب شجر اقات بنائه
 وضع الالهام بها اساسه
 قصر او مدرسته بلبل الغنم

في الارض قبل باله المستقر
 رقت فواميده بفعل مظهر
 حلا الفضائل في طباع العنصر
 شرفه وضمه نور المشرق
 وراى الصوا وذا العبد
 والجويين مكو فومعبر
 وصلك حوا شبه بلبل
 ثوب يثق على جوص احمر
 علما لاحكام البش المند
 هو طور سناء كل مناسير
 قهرت واى ساجده
 سدا نفوق صناعة الا
 بافاضة المعروف سجد
 والماء بين يحمي ويحسر
 اورام شاة العالم المنجر

هو حنة الفردوس سهرى فيها

حسبا وها در النظام ودر حيا

احصى سليمان الزمان واهله

لبس الغنى بما شها من ماهر

له نجل من حبر وشيخ حافظ

فد كانت الفقها قبل بناحها

فوقا شهيد على المره بلبلها

فاليوم قد جمعت امود الدين

وامير المؤمنين مشغور تقبل الله مساعبه الجميله بيقول حسن ووزاينه

دهم جانى الاخرى سندر بعين وسماه برحمت خدای نعم رسيد و عمره

نجاه بكسال وهفت روز بود و برضا فرمد فون شد و مذهب علم احمد

جنبل باشت دهمما الله نعم **خال و زارت در ايام مستنصر امير المؤمنين**

مستنصر چون خلافت پادشاه و پادشاهان في احوالته ذكره شدا كوت

ووزو له بمش الدين مبدل **شيد نصير الدين بن النافذ** لقبه كنهه فنام ونسب

شمس الدين ابو الازهر احمد بن محمد بن علي بن احمد بن النافذ است واصل

ومولد و منشا و مدفن و بعد اداست و بش ان مشروع در حكايتنا لحوال

او كونه كوكبي در بيد بل الغاب چه حكمت است كوكبي عريث الغاب

من ماء و حلة مثل نهر الكور

مسك الجيوب طينا كالعين

مسيحة ما فيها الحنة عمبر

وعدا المقل مناخا للمكثر

بروى الحديث و ملحد و معطر

في كل و طرو واحدا له تذكر

في الشرع والمطلوب كالمعد

ارجاننا و اذ بل عدل المقصر

گفتن رسم نبوده است و فیکه خواستندی که تعظیم کسی کند و مخاطبه
نام او بر زبان برانند کینه او بگشاید اما الفایده این سلاطین عجم است
مثل بنی یویه و بنی سلجوق چه هرگاه مثل امثال ایشان بجز خلائف
می آورند الفایده بسیار نوشته خلفا انرا سخن می داشتند و اینها
بجز نهمان فاعده نبوت شدند و اما عدول از لغوی لغوی حجت آن کردند که
نامها متفاوتست نام هست که از نامی بهتر است فال خبر الاسماء ما عبد
و حمد و شک نیست که محمود و در صبر و سعید و نیکو و نازک و کلید و غیره
است و کینهها نیز متفاوتست زیرا که ابوالفاسم و ابونصر و ابوالبرکات و غیره
از ابو ذر و ابوبرقش و ابودریز است و جل حفظ کنند است که ابوعبدالله
بزرگتر است از ابوعبدالله و در آن فرق بدو هیچ توان کرد و همین
القائین متفاوتست با حبی علی و بیت الفاطمه با حبی محمد و غیره
با حبی کثرت و فلک استمال و شک نیست که نصیر الدین و مؤید الدین و
الدین و عضد الدین و مغر الدین بزرگتر است از نجم الدین و شمس الدین
و کوز الدین و نایب الدین است هم از روی معنی هم از روی لفظ اما از روی
معنی حجت آنکه نصیر و عضد و مغر و نایب و شمسها و نایب نوازند یکی
القائین است و اما از جهت لفظ بدو قیاس توان دانست که حروف این الفایده
خوشتر است از حروف نجم و کوز و نایب و این معنی را نیز بدو قیاس توان کرد

چنانکه

چنانکه در علم معانی بیان گویند بناء علی هذه الفایده خلفاء و غیره چون
خواستندی که کسی را بزرگ گردانند و مراتب عالی بخشند هیچ دقیقه
از ذوق اجلال و تعظیم فرو نمیکند تا شنند احدی که برود سرای جامی استاد
اسبانکس هم معین میکند اسپندند و اگر لقب او مناسب است بزرگی بخوبی
از برای تعظیم لغوی معین میکند نیکو بزرگ و اول و کوی این نوع نصرت
که اگر کسی بزرگتر نام او را تغییر کند و مشابه که این نوع را مطلقا باراد
معبر نیست کندی نیز چیزی از روی معنی از روی لفظ پس تغییر الفایده
باشد و هر دو نیکو است و بر سر حکایت و نیز نصیر الدین بن نادر ویم
و کونیم و دردی بود از کفایت روزگار و عفا و حمان در سن کودکی تحصیل
ادب و شعر و انشاء و ترسل و سپردن و نوارنج مشغول شد و در اینها فضا
ببرینتی رسید که از کفا و افران در گذشت در این سخن و وقوع خال
و فضا با او استنشاد فریب مثل اینی از قرآن با بقی با همی با مثل سابق
حکایتی مناسبی می داد و این فضا بل مکن و فار و هبیب و نقوی
و امانت عظیم بمال در توان و رعیت هر که طمع نکروی و غما منصرف
مجن نبی پروانصال و ظانها از مینا و نازک و مشاهرت و مشاهرت انجیانت
مانع شد و اموال اعمال و توان این دو را و این را صنایع نماید که دوست و دشمن
بکتابت و شناسد و ملک داری و مقر شدند و محافظت بخجانی رسید

که هیچ مشرف و مجال تصرف در بکن یاد و بیکه زوئمان و یکی از شعرا و
 دو بیت جو کف و دو پتغی و یوز پر رسا بنام او و او خوش آمد زب
 کرا که چه مشمل بود بر اسمک و ننگ کوفتن بر ثواب و خدام مابرتزاهت
 نفس و کمال خبرت و علوهی دلالت داشت و آن دو بیت این است
وزیونا زاهد و الناس علی زهدا فیدخل عن اللذات منکس
ایامه و مثل شهر الصوم خالیه من العاصی فیها الموع
 چون با بمؤمنین مشرف و یوز پر بکوفتن با نامله بدار الخلافة خواند
 و غلبت و زارت فرمود و هر چه از غاذاک و رسوم اکرام و عظام بود بر عی
 و چون از حضرت خلافت پیرون املا بسوی ساخت زانرا که با سر پیش کشیدند
 سوار شد و بد جوان رفت چون بر دست داشت و فعدانها حضرت فرستاد
 تشریف جواز یافت و فرمان شتا الفاجی که از برای این مهدی میگفتند از برآ
 او هم چنانکه گویند بر این صورت المولی وزیر الاعظم صاحب الکبیر المعظم
العالم القادر الموبد المظفر المنصور المجاهد فی الدین صدر الاسلام
عضد الدوله مغیبا لامة عماد الملک اختیار الخلافة المعظمه مجتبی الامیر
 تاج الملوک سید الوزراء العالمین و ذوال الشرفی و العرب عماد الوردی ابوال
 محمد بن علی بن النافذ تلهیله بمؤمنین این وزیر دردی قبل و محظوظ
 بود و او را پام و کالت مشرف پیش از زارت انفا فها می نماند که هر دلالت

رسالت

بر سغارت داشت و فخر در سرهای و در بعضی از عهد سنوسه ساختند و او را
 تا حوشه سنوسه بنید و آنه کشد تا نمان و پادان خوشنایان ملاعنی کند
 با مدد عبد از جانب پادانسان که در پستاز درهای دار الخلافة بخت رفت
 مشرف خاری که کتبا و کچل بکوی که او در سرای نوسه ساختند تا اینجا
 ایند بن نافذ خاری با بری فرستاد تا هر سنوسه که ساختند بود نماند که او را
 و در اینجا که سنوسه بنیفت رسک بود او را پادامد که خوشو بعضی سنوسه
 طانه داده بود خواست که از این بیم از هوش بود در حال سوار شد و بجانند
 از آن بر رسک که سنوسه هر مانده است زن گفت فلان کرام و نمانت سلم
 او کردیم گفت بخت بر بلی که اگر هیچ نماند است و ای بر مارن در خانه رفت و قفس کرد
 کبیر کان صد سنوسه بنیها کرده بودند و از انفا فها دولش و سغارتان
 سنوسه خوشو بنید و آنه هم باقی بود و یکی بدار الخلافة بنبرده بودند بن نافذ شد
 و از این انفا قال بگو کوزع شکرتانرا بمحققا عیاق رسا بنید و وقوع طار

الخلافة کوشکی تو بدید اینا بی انشا کرد

- لله من فضل الخلافة منزل من دونه سوا النبوة مسبل
- و دوان ملک غیرت فری موضع ظلت تحار له العقول و تداعل
- تغضی لغیر النواظر هبیه و برده عن طوقه المنا مل
- حسد شکا نزل الصوم قوی امسح بها و راه التماک الهمز

استعمه الشهبان الملقب بکرم بغداد یکی از اوساط الناس بود که پیوسته
 ملاعبت و نظافت کردی و وقتها مضمیحات کفنی و پیش از باب مناسبت
 خاصه بن نافله باین واسطه نورد نمودی و این نافله او را عدل بل کفنی بود
 با او بازی میکرد و کفنا میخداوند تا که عدل بل نامش نشاید که عدل شوم
 گفت میخواهی که عدل شوی گفت میخواهم و التماس کرد تا مطالعه حضرت در این
 باب نویسد این نافله بگواهی تمام مطالعه نویشت مشتمل بر آنکه شخصی مردم
 زاده پیش بنده نرود میگذرد و میخواهد که از عدل باشد فرمان نافله نشد
 که ملتسرا و مبدولت کس بلاخی فرستد تا سنها و ناسموع دارد و زین نافله
 بفاحی رسانید و فاحی نام عدل بل و در زرع عدل ثبت کرد و تصدیق بپنل
 مبدل کشت بعد از دو روز چند روز پس از این عدل دو کس را طلب کرد تا
 در آن حال عدل حاضر بود و شخصی دیگر در روز بفرشاد و حاجبا ایشان
 بخندمت و زین برود و گفت دو عدل از در القضا آمده اند عدل بل در پیش
 و سلام کرد چون نظر وزیر بر او آمد بانگ بر آورد و گفت و بپنل عدل بل
 عدل شدی نگاه با سنها صلال این دو بیب برخوا

وفاذ الک تبوا سکی شامی وندخل فی ربيعة بالمراح
 المان صار ذالک اهل حیدنا ویا ای العوم بالنسب الصراح

انکه گفت بپروتن قیل الله و قیل و قاصرت جنبه عدل لا یعنی نشت کرد تا
 خدای تم و ان زمان که نودا و عدل باشی نگاه مثال فرمود تا فاحی القضا
 تمام شنای عدل برچوید نوشت و بمطالع و زینر پناپنل و زینر عدل بل
 و چند کس دیگر ملا سفاط فرمود و قلم در اساطیر ایشان کشید و قی مستصر
 بود نویشت که خطبه در سرای دارم و میخواهم او را یکی بهم برود و وقت
 بطلب این نافله گفت مجبر بآزاد و شمس است و بر ما حق نرود و نودی تا
 دارد و هیچ و شافق اتفاق بخازی بنفاد و باین خطبه بی شبهه نغی و نغی
 عظیم باشد اگر فرمان شود او را مجبر بهم خطبه اجازه فرمود و زینر پناپنل
 بطلبید و او را یکفت و قضاة و شهود را احضار کردند و عدل نکاح منعقد
 و بعد از چند روز خطبه را با چهاری که جهت عدل از انزبیت هزار پناپنل
 بود مجبر بر او چون از رفاق پرور اخت بسلام و زینر آمد تا انا مة شکری کند
 کند و زینر چون او را دید گفت زبان خالی بن خطبه همانا انشا و کرد
 و ما کنت زنا مناه جنسی نقتو خلا نقت السوی و نقت
 و لکن نبارت الجمل هی و ما مطاها لانیاء المجر التواحق

مجرای بود نبداست که وزیر او را مبتلا بدینا مشغول کشت و شی شی منصر
 بدیدند او آمد و ناوقت سحر بنیشت و مسامحه و محاوره میکردند چون خواب
 باز کرد و وزیر او پناپنل احمد بن ابویزیر بر خواند

وهذه ليلة ايامها
 فداها لئلا ياتها من عري
 حيا والحبيبا في رختها
 الى الصلح بلا وايش ولا كاه
 حد ثير الدريغ عن كواكها
 وجه المبلد يقيننا عن العري
 وقدت لوانها طالك وكنت
 املها بسوايا لثابت النهر
 وان عيبها انفاها
 وان عيبها انفاها

و در آخر ايام منصرف بنظره بنزله انفاها را مخرجی بلغمی پیش آمد و مفاسل اش
 کوفت و انرا بی ظاهرش اینجا نکر بر غیو اینست خواست و هر روز زیاده می
 تا اینجا می رسید که از صغیر و کاتبه عاجز شد و مجبوره و زحمت نام خویش هم نمی
 توانست نوشت و مع هذا هر که خلیفه بر وی ناکدشت که او را مغزول کند
 و منصرفی و فانی یافت و در پیر بر این حالت بود و در عهد سعصم مدتی با اند
 و هر که اسم و زار از او و بنفاد با انکه استطاعت هیچ کار نداشت تا انگاه که ا
 پیش آمد و مردم در سراسر شهرین و در بعضین و ستماء و وفان او در باره او نواز بود
 مقابل با ب توفی و در روز سراج از و نداء جز او کس نبرد و در الله نعم **الشیخ**
اخرا الحنفی ما در او کبریا بود و هر جا نام و از شیخ امام فخر الدین علی بن بو صف
 بود و المغوی روابط کند که او کفشا از لیبشار فقات شهیدم که مادر سعصم
 نذر از دنیا را اجراء بود از نیند لجن و جمالی فایق و اشان اتفاق افتاد که صفت
 او پیش منصرف میگفتند پنجاه نام مردم کس فرستاد او را در نکاح او و در این سخن

از مردم بیوشانید و کفشد امیر المؤمنین کبریا کی خردید او در فصاله بود و خا
 پسر زناقت و در عهد حج رفت و مولد سعصم چاشکاه روز شنبه بود و با مردم
 شوال سده شصت و ستماء و چون منصرف غایت با او بیعت کردند در سراسر ^{این}
 و ستماء و او مردی سبکو نفس و سبکو خوی و منند بن بود اما دای نداشت و در
 ملک ند پیری توانستی کرد و میل او بیشتر بعبیش و سماع اغانی بودی و حق
 ندیمان و اهل عشرت و کاه کاه بخرا نکرکت رفتی و نشستی اما نه چنانکه مقتضی
 فایده علی باشد و خواص او که از او ازل عوام بودند بر او استیلاء تمام داشتند ^{و عادت}
 خلفاء چنانکه فرزندان را مجبوس داشتند تا میآید که از ایشان فتنه جارت
 شود و سعصم فرزندان خود را حبس فرمود و منصرف سده پسر داشت ^{کبریا}
 ابوالعباس احمد و امیر اوسط ابوالفضل عبد الرحمن و امیر معین ابوالمنان ^{مبارک}
 چون منصرف میرد بشرف الدین فیال شرفی همه اختلاف سعصم اختیار کرد و او
 از حبس بیرون آورد تا پدر بلامرده بد بدانگاه شرفی و اکا بر خدم هم در ^{شاه}
 بیعت کردند و در آنوقت مؤید الدین محمد بن علی اسناد الدار بود جلوس ^{سعصم}
 از او و بنیان داشتند و کفشد او را بطیلم و با او مشورت کنیم اگر دای او موافق
 دای ما باشد فهو المراد او که مخالف ما باشد او را بکشم و یا قتل خودی بود که ^{این}
 علی و موسی داشتی بیرون آمد و در دهلیز با پندار چون ابن علی بر سپید ^{کفت}
 که اینجهاها می رسید بیرون آوردند و با او بیعت کردند که خلافت را بپای ^{قول}

بکشند و این عملی مرد و عاقل بود مصلحت است که از مستعم کاری نیاید و او برادری
داشت صلح جنای و ند بر این عملی آمد پیش بود که اول غلامت بنشاندی جمله
چون این عملی را بعد شری را کار بر خد ملامت بداد شماره شری را گفت که در وقت
المؤمنین منصرفه کن نشان بن علی چون بشند بگریخت و بعضی از عامه خراب
کرد و جمع نمود شری گفت وقت غلامت و مجال زاری و مصیبت نشان است
نهرا که بخوانا فی امام و خلیفه نتوان گذاشت بجای مستصحب که رانسان بن علی
گفت مشورت لاجتاج فلان را چه از برای خلافت ما بگریختن است ایشان چون
این کلمه بشند ندمه را لغو می نماید پاره او بخت بود بر داشتند مستعم
بود اسناد السلام کرد و زمین بیوسید و بکلماتی موجز شرط بقره را رعایت
نمود و بعد از آن بیعت کرد و مستعم بر وقت غلامت رفت و شری و بزرگان
با ایشانند اسناد را در پیش بنشند و کار هاند بی کرد و بفرمود تا همه را
کنند و تا وقت جمع پیش مستعم نشسته بود و مصیبت وقت مباحث و کلمات
باظهار و غیر رسانید چون جمع بدید مردم در چرخ آمدند بفرمود تا اسنادی
که مستصحبان کرد و بیخود امیر المؤمنین مستعم بر شما خلیفه گردانید نیاید
و با امام خود بیعت کنید و درهای دارالخلافت بکشایدند و کس بطلب وزیر و پیشانی
بزنند فرساده و بکلی از حرکت و سخن گفتن عاجز شود بود و او را در حقه نیاید
و بیرون بنالدینا بعضی بنویسند و در برابر ای میبزنند و نویدالدین بن
علی

اسناد الدار به پل با به در نور مردم و الفاظ مباحث تلفظ می کرد و بلیک و
مجال سخن گفتن نداشت و الا این کار بود بر بود و مستعم در اندرون بنالدین
نشسته بود و اسناد خشن شیخ المشیخ صدق الدین علی بن بنار اسنادی خاص
در خد مکار مباحث با تمام رسانید و از نسته اریکین و ستمه تا سدرت و
وستمه مستعم خلافت را ندانسانش و فراغت تمام اکثر اوقاف بفرمود
بود و از کار ولایت و رعیت خاف و مؤید الدین علی مصالحتان متغایب بنویسند
و شری را بنویسند و بفرمود تا بگریخت و مستعم المومنین بنشند و غفلت پاره

مکانة الطفل الرضيع محمدا بزاد نوما کلمة حرکت

و فنها صحیح میگفتند که لشکر مغول همه همان را گرفتند و بعد از آن چندان
که امیر المؤمنین با ایشان معاومت خواند کرد و ای انکه با ایشان خضوع و تکرار
کرده آید و نقد و جنل بجهت هر قدری نفس شود و مسلمانان بسلامت بمانند
چندانکه وزیر بپار از این نوع میگفت مستعم سخن او نمی شنید و ملا زمان چون
او میگفتند که وزیر نورانی خود بفرمود تا از این اموال نهی گردانند و آنچه
خواهد از میان برود و مغول را بر تو مسلط کند و با آخر کار بیانی رسید که
مکره و مقهور بماند و بپیاره کان دانست که اگر خلیفه سخن وزیر نشود و چنین
که میگویند فی الجمله خلیفه را با وزیر چنان گردند که پیش سخن او انفاق نمیکند
و در امثال امه است که الحاقن لا یسمع صیحا یقول انک هلاک خواهد شدانان

نشود یعنی چنانکه او از موجب هلاک منع کند منع نشود ۵
إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا دَنَتْ لِرِوَالِهَا فَتَوَاهَدُوا لِدَائِبِهَا بنصر
 ناگو بنید که چون خلیفه در حضرت پادشاه جهان هلاکوخان بادشاه فرست
 کرد با و بگویند که تو چه دردی و چه عقل و ندی بپردازی که نه لشکر جمع ^{کوی}
 ناچهار تو جنگ کند و نه با با بطریق انفساد و ناطف در آمدی هم چنانکه
 دیگر ملوک عاقلان در نغمه و جواهر از برای مساعدت درویشان
 و دفع دشمنان دارند و تو هیچ کدام نگیری کوی بنی خلیفه چون این سخن
 بشنید هیچ جواب نداد علی الجمل و التفصیل غفلت خلیفه روز بروز نزدیک
 بود و تیغ پادشاه ساعته مضاعفه در اثری برین میان پادشاه این خلیفه
 فرستاد بطریق حال و لشکر و بر بلخ فرمود که شخصی را از افاضی خود برین فرستد
 تا پیشروا باشد و از او بپرسد که خلیفه با ما با غیبت و زبردت هم چنین باید کن
 و همین مسئله است که ایشان اندیشه خلیفه یعنی وزیر انقاف نکردیم
 چنان غفلت مته و هزل دایم را کار میفرمود و زبان روزگار میگفت
فَرَدَاتِ كَذِبًا كَمَا مَشَبَّهَتْهُ و ایچو را بچو از یازگوزا بنید و چون ایچو
 برنت خلیفه طایفه بنیامان شد و از برای اصلاح نداد که کار بر عیبا و
 شرف الدین بن جوزی را با ناله هدیه بفرستاد و جوابی که ملافتند کرد
 و مغالطه و موجب تهمین غصبت ^{باشند} پادشاه نکند چون این حسن ندی برین طرف
 خلیفه

ساعه

خلیفه مشاهده افتاد پادشاه را عزمینا مدن بعراق و گرفتار بغداد
 نصیب یافت و موید الدین بن علفی و زبیر چون برینا قی کار بدید و غفلت
 خلیفه و نجا و زان از حد و غایت مشاهده کرد غایت کار خود بنید بشد
 و در سر حضرت پادشاه پیغام داد که اگر در کابها بون بطرف بغداد ^{هضت}
 فرما بدینسان سازم که یک نیمه عراق در حکم پادشاه باشد و یک نیمه خلیفه
 و ظاهر کردانند که خلیفه بجهت عیش و غفلت میورزد پادشاه را تقرب
 این علفی خوش آمد و گفت او مردی عاقل است هم طرف مارها بیکند و
 مصلحت خداوند را خود می اندیشد انگاه بر بلخ با فوج نویین با سی هزار سوار
 بر سبیل منفذای سبکی بشکستند از جانب خزین در بغداد آمد و لشکران

در هر دو طرف از آن عاقلانه بود
 در هر دو طرف از آن عاقلانه بود
 در هر دو طرف از آن عاقلانه بود

الخدمة ما يقرب زلفي اخذ من المنالغفر في الطاعة الواجبة عليه بالنسب
الادفوا لقسمة الاوفى واستنفر في الخدمة الواجبة عليه بجملة وتجاوز
في المناهج غابرت من ليرقم بما يجب عليه وحده بنو فوق الله نعم واعانته طر
المستقبل الواجب هدايته وبين الهمة العلية وينوفيق الازاء الشرا^{بقه}
المنصحة زادها الله نعم شرفا وجل الا والاولاء المقدسة المعظمة^{لنوبة}
في نامل خدمته المتكلمة على ارضه من قبل الجلال والقدرة انتم نعم جوي
ايها اعرض من سبيل خلفه بخط حوش ان كلمات جواب نوحث وقفت على خلد^{متك}
المستقبل على نغاه نواله وانها بعد الا خلاص فيه ويند به وعلم
ما ذكره ونعم ما اردت رزقت الله نعم نوبقا بمسك بحبله وهذا
الى طرف الرشا وسبيله عنده وكهيه وابن علقم ملة وزارت سرت^{بنداب}
ورزيد وشعراء وفضلاء او امد ايج كمشد وعلما بنام او نضابيف كتب تفسير
كردن اذ انما لعت رضي الله بضعاف لغوى رحمه الله كتاب عتاب وكتاب مجمع
البيرون من لغز بنام او ساخن وعز الدين عبد الحميد بن ابي الهادي في البلا^{علي}
بنام او شرح كود وجون بعرض سنانيد ناد يعاقب بيستيد واور مجلس بر
نخوات ودر خزانة كنبه دفت وهر اردنيار وده تحت جامه كرا لا في مردان
زنان باشد وكنيزكي في كخوب صورت وخراب حيشي كو حبل وقرش وريو
واوا في نقره كو فن حاضر كره بانيل وبقر مود نار ودر سراي اسري زنيو بالا

حانه
بگو کردند و غلامی دیگر حبشی بنامهای نو پوشیده همه کتاب داری
باشند و چون بنام شاعر عبدالرحمن بن عبدالحمید را بخوانند و
بپوشانند و تفصیل جناس و نقد و غلام و کبوترند شکلی که در غلامی
چون بنام مکرمت و هر چند بد بدن و در پیوسه داد و کفشی خداوند
از این هر دو نوع نبود و بر کفی که سینه داشت تبرات و زبر یا ضماض
تا بد است و زبر کفشی بنام بکدار که منقوش بر کفش بود که در کفش بنام
نوا تم کرد و بخندای که نازیک با ستم این حق را و غایت کم انگاه عزالدین شاه
و شاهان پیروانند و فرزندان جناس برادر خدایش میگردند و او را
سوار شد و بخانه رفت و از زبان روزگار میگفت
اخشتران که نام نکو کب کرده اند رفتند با دکان از ایشان خران تمامند
نوشین روان اگر چه فرواش کج بود خرام بنام از این نوشتن روان تمامند
در دو افعول عزالدین مدکور بود درش موفوق الدین در انبغاد
پیروان آوردند تا بکنند و این ماضی عزالدین نواخذ بود و همه اش عزالدین
با و تقوی و کرمه و در دول عزالدین تمام داشت چون عزالدین بنام
ابوالحدید بنام عزالدین در آمد در حال عزالدین من خواجده فضل العالم
عزالدین بنام عزالدین رفت و در امن و بکوفت و کفشد و کفشد
از افاضل عزالدین که بر تبت حقیق عظیم دارند کوفته اند و خواهد کشت و

دارم که خواجده عزالدین که پادشاه عزالدین و سینه در خدمت باشد و در
این دو بزرگ شفاعتی کند خواجده عزالدین روان شد و در عزالدین
بموکلان مغول داد و محبت خواست و بدرگاه رفت چون پادشاه عزالدین
بدید دانست که عزالدین اند و در پیوسه مغول ناز و زد و کفشد و
از شهر پیروان آورده اند و پریلیخ پادشاه نافرمان است که ایشان را
دسانند سینه کمتر بنام از زوانند که پادشاه او را عوض ایشان بکشد و
از او کند خواجده این معنی را در سینه که پادشاه بعضی رسانند پادشاه
بخندید و کفش عزالدین خواستی بود که بنام از این غایت نکند شتی و در حال
عاطف بقهر بود و هر دو را بخندید و در پیوسته پیروان آمد و ایشان را
خلاف داد و با عزالدین بنام عزالدین کفشد بخندای که او در عزالدین
توقی هر وقت نفس خود را فدای تو خواستم کرد نامکان ایشان لطف
که تو با من کردی و نام مرا بسبب شیخ عزالدین بخند کرد و پندی و عیب
و در این ماضی در یک بغایت بود و هر دو را محبت کفش بقهر داشت چون
از عزالدین دروغ میشد عزالدین مشغول میبود و در همان سال که عزالدین
پادشاه عزالدین داشت و وفات یافت در چهارم عزالدین سنه سنه و در
و ستماء ده و چون عزالدین خلفاء و وزراء چنانکه عزالدین رفت بود محلی
بشهر پیوست عزالدین از این کتاب را ختم کنیم باری عزالدین بنام عزالدین بنام عزالدین

مبادلة وميمون كونا ناديا لتي وآلة الظاهرين واختياره القرمحجين

قد تم كتاب تجارب لثلف في منتصف

ذالجه الحرام سنة ست و

اربعين وثمانمائة
م ٨

١١
٥٢
١٦٠



